



# و ما انکار خدای شان نه نه نه ...

زن در زندانهای جمهوری اسلامی

گفتگو با زندانیان سیاسی دهه ۶۰:  
آناهیتا رحمانی، اشرف غیائی، ستاره کیانوش، سوسن کلمحمدی،  
منیره حقیقتخواه



# و ما انکار خدای شان بودیم

زن در زندان‌های جمهوری اسلامی

گفتگو با زندانیان سیاسی دهه ۶۰:

آناهیتا رحمانی

اشرف غیائی

ستاره کیانوش

سوسن گل‌محمدی

منیره حقیقتخواه

از انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

تابستان ۱۳۹۶



عنوان اصلی: و ما انکار خدای شان بودیم

عنوان فرعی: زن در زندان‌های جمهوری اسلامی

گفتگو با آناهیتا رحمانی، اشرف غیائی، ستاره کیانوش،

سوسن گلمحمدی و منیره حقیقت خواه

نوبت چاپ: چاپ اول تابستان ۱۳۹۶

محل چاپ: آلمان

ناشر: حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

طرح جلد: بر اساس نقاشی رقص زندگی اثر ویسام الجزائری

(Wissam Al-Jazairy) نقاش اهل سوریه

قیمت: ۱۰ یورو



پیشکش به خاطرہٴ پُرشکوه رفقا:

فرشته ازلی

سوسن امیری

نسرين جزايري

مینا حق شناس

فرح خرم نژاد

مهری علی ملایری (آذر درخشان)

منیره نور محمدی





## فهرست

- یادداشت ناشر ..... ۱۱
- ما پر از شور انقلاب و رهایی بودیم (گفتگو با آناهیتا رحمانی) ..... ۲۹
- کاشکی این دیوار خراب شه ... (گفتگو با اشرف غیائی) ..... ۸۰
- بچه‌ها حقیقت هنوز منتشر می‌شه (گفتگو با ستاره کیانوش) ..... ۱۰۹
- زندان جمهوری اسلامی یک دانشگاه واقعی بود! (گفتگو با سوسن گل‌محمدی) ..... ۱۶۹
- خیره در چشم حاکمان هراس (گفتگو با منیره حقیقت خواه) ..... ۱۹۴
- آلبوم عکس‌ها ..... ۲۳۳



## یادداشت ناشر

نوشتن و ثبت خاطرات زندانیان سیاسی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دههٔ ۶۰، رویداد مثبتی در عرصهٔ سیاسی و تاریخ‌نویسی طی سال‌های اخیر است. مدت‌ها است که به همت حافظه و قلم زندانیان سیاسی عمدتاً در تبعید و به لطف شبکهٔ جهانی اینترنت، آثار مختلفی با موضوع خاطرات زندان نوشته شده است که هر کدام به درجه‌ای کوشیده‌اند پرتویی بر تاریخ‌خانهٔ عملکرد و کارنامهٔ جمهوری اسلامی در زندان‌هایش بتابانند. مهمترین پشتوانهٔ سیاسی نهضت خاطره‌نویسی زندانیان سابق، جنبش مبارزاتی بود که احزاب و سازمان‌های سیاسی ایرانی در تبعید، روشنفکران و پژوهشگران مستقل مرفقی و انقلابی و خانواده‌های زندانیان سیاسی در داخل و خارج از کشور به راه انداختند. جنبشی که برای افشای عملکرد جمهوری اسلامی در زندان‌ها و قتلگاه‌های دههٔ ۶۰ با شعار استراتژیک «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم» به

راه افتاد. این جنبش به مصاف دستگاه عریض و طویل امنیتی و رسانه‌ای رفت که به هر وسیله‌ای می‌کوشید هر رد و نشانی از آنچه در زندان‌هایش بر سر مردم آورده بود را سانسور کند تا مبادا آگاهی و تصویری از دهه خونین ۶۰ در خاطره و حافظه جمعی جامعه ایران شکل بگیرد.

ماحصل تلاش نهضت خاطره‌نویسی تاکنون، سرآغاز حرکت پایان بخشیدن به عصر بی‌خبری از زندان‌های جمهوری اسلامی در سطح جامعه ایران است. اگر تا بیست سال پیش، رویدادهای زندان‌های ایران در دهه ۶۰، خاطره‌ای مخوف در ذهن و بغضی همیشگی بر گلوی شاهدین و جان‌به‌درد بردگان آن سال‌ها بود، امروزه دیگر داستان رویارویی جمهوری اسلامی و زندانیان سیاسی، مقوله‌ای جمعی است. گرچه هنوز هزاران حرف نگفته، صدها تجربه منحصر به فرد بازگو نشده و ده‌ها بحث و موضوع برای تحلیل و پژوهش درباره زندان‌های جمهوری اسلامی بر جای مانده است.

اما اشتباه است اگر فکر کنیم ضد انقلابیون اسلامگرا در جمهوری اسلامی، به راحتی این عرصه از تاریخ و باور عمومی را به نسل انقلابیون دهه ۶۰ ایران واگذار خواهند کرد تا جامعه به این نتیجه واقعی برسد که حذف، اعدام، شکنجه و زندان، جزء ذاتی ساختار و ماهیت جمهوری اسلامی است. این دولت با اتکا به دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای‌اش، با بنیادهای امنیتی - تاریخی مثل مرکز اسناد انقلاب اسلامی<sup>۱</sup> و بنیاد هابیلیان<sup>۲</sup> و با صفی از فیلم

(۱) مرکز اسناد انقلاب اسلامی یک نهاد امنیتی-پژوهشی است که در سال ۱۳۵۹ با دستور شخص خمینی و با هدف جمع‌آوری اسناد تاریخی و نوشتن تاریخ انقلاب ایران به روایت تحریف‌شده اسلامی شروع به کار کرد. خمینی در سال ۶۷ بار دیگر در حکمی به مهدی کروبی بر اهمیت این مرکز تأکید کرد. رئیس این مرکز از آغاز حمید روحانی بود و از سال ۱۳۷۴ روح‌الله حسینیان ریاست آن را بر عهده گرفت. این مرکز طی سال‌های اخیر با استفاده از اسناد متعدد و بازجویی‌های زندانیان سیاسی در پیش و پس از انقلاب، اقدام به انتشار کتاب‌هایی علیه سازمان‌ها و احزاب مختلف اپوزیسیون ایران پرداخته است. نخستین کتاب از این مجموعه با عنوان *اسناد اتحادیه کمونیست‌های ایران* در واقعاً امل در سال ۱۳۸۶ منتشر شد.

(۲) بنیاد هابیلیان یکی دیگر از نهادهای امنیتی-فرهنگی وابسته به سپاه پاسداران و بنیاد شهید است که در سال ۱۳۸۴ تشکیل شد. رئیس این بنیاد سید جواد هاشمی‌نژاد (فرزند عبدالکریم هاشمی‌نژاد) است و

سازان حزب‌اللهی و تولیدات سینمایی سفارشی و حکومتی از بایکوت<sup>۳</sup> و خانه‌ای مثل شهر<sup>۴</sup> و چ<sup>۵</sup> تا ماهی سیاه کوچولو<sup>۶</sup> و ماجرای نیمروز<sup>۷</sup> و سیانور<sup>۸</sup>، دست به کار تحریف و جعل واقعیت‌های دهه ۶۰ در عرصه عمومی است. بخش دیگری از پروژه تاریخ‌سازی از دهه ۶۰ را خادمین دیروز و مطرودین امروز حکومت در جناح اصلاح طلب-اعتدالی پیش می‌برند؛ چه با همان وقاحت دهه شصتی مثل عطاالله مهاجرانی در توئیت<sup>۹</sup> و بی.بی.سی و چه با ژستی از حقوق بشر و فراموشی عمومی توسط امثال مصطفی تاجزاده. هدف اصلی این پروژه چه در سطح حکومتی و داخلی اش و چه در بُعد بیرون از حکومت و در کلام و نظر سخنگویان و ایدئولوگ‌های راست و لیبرال، تحریف تاریخ، عوض کردن جای جلاد و شهید، توجیه انبوه کشتار و جنایات جمهوری اسلامی در آن سال‌ها و جا انداختن دروغ و سفسطه‌هایی از این

---

خانواده‌های کشته شدگان جمهوری اسلامی در برخورد با سازمان‌های اپوزیسیون ضد حکومت، در آن فعالیت دارند. هدف اصلی این نهاد، تبلیغ و خلق افکار علیه سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی-نظامی ضد جمهوری اسلامی به ویژه اتحادیه کمونیست‌های ایران، سازمان مجاهدین، کومله، حزب دمکرات کردستان و پژاک است. بنیاد هابیلیان در داخل و خارج از کشور فعالیت‌های تبلیغی متنوعی دارد.

۳) بایکوت فیلمی به کارگردانی محسن مخملباف که در سال ۱۳۶۴ و در زندان شیراز و با حضور تعدادی از توابع زندان علیه مارکسیسم و گروه‌های مارکسیستی ساخته شد.

۴) خانه‌ای مثل شهر فیلمی به کارگردانی حجت‌الله سیفی که در سال ۱۳۶۶ ساخته شد. موضوع این فیلم حکومتی، تحریف تاریخ و دروغ‌پردازی علیه قیام پنجم بهمن سرداران آمل است.

۵) چ فیلمی به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا و محصول سال ۱۳۹۲ است که به زندگی مصطفی چمران از قصابان جمهوری اسلامی در سرکوب جنبش انقلابی کردستان می‌پردازد.

۶) ماهی سیاه کوچولو فیلم مبتذل و ضعیفی است که در سال ۱۳۹۴ توسط علی طالب‌آبادی و محمدرضا شفیعی نوشته و کارگردانی شد. موضوع این فیلم علیه مبارزه مسلحانه سرداران در جنگل‌های آمل در سال ۱۳۶۰ است.

۷) ماجرای نیمروز فیلمی به کارگردانی محمد حسین مهدویان و محصول سال ۱۳۹۵ است که موضوع آن دفاع و توجیه سرکوب‌ها و کشتارهای جمهوری اسلامی در سال ۶۰ است.

۸) سیانور فیلمی تولید شده در سال ۱۳۹۴ و به کارگردانی بهروز شعبانی است. موضوع این فیلم ضد مارکسیستی و ضد انقلابی، تحولات درون سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و انشعاب بخش مارکسیست شده این سازمان و به نوعی توجیه سرکوب‌های ساواک شاه است.

دست است که: «خشونت توسط اپوزیسیون به جمهوری اسلامی تحمیل شد و برخورد نظامی را گروه‌های چپ و مجاهدین شروع کردند و نه حکومت»، «خشونت و اعدام، جزء ذاتی انقلاب است و نتیجه اجتناب‌ناپذیر هر تحول انقلابی»، «بدون اعمال آن اعدام‌ها و شکنجه‌ها، کشور در آستانه فروپاشی و ناامنی عمومی بود» و الی آخر.

ثبت دقیق، واقعی و زنده خاطرات زندان و گذر از خاطره‌نویسی صرف به تحلیل علمی و عمیق چرایی وقوع آن همه جنایت توسط جمهوری اسلامی، بخش مهمی از بیان حقیقت و مستندسازی واقعیاتی است که زیر آب لشگری از دروغ‌ها و دروغگویان حکومتی و غیر حکومتی را خواهد زد. از این نظر می‌توان گفت جنگ خونین و رویارویی آشتی‌ناپذیر میان زندانیان سیاسی دهه ۶۰ و نظام الهی روح الله خمینی و وارثینش، هنوز تمام نشده و دو طرف باز در مصافی نابرابر به لحاظ امکانات و محدودیت‌ها، چشم در چشم هم دوخته‌اند. تنها سلاح زندانیان سابق در این نبرد نابرابر، قدرت حقیقت و حقانیت بینش و نگرش علمی در برابر دروغ‌ها و جاعلین تاریخ است. هر زندانی سیاسی دهه ۶۰، به قدر توان و امکان و شعاع تأثیرگذاری‌اش باید سهمی از مسئولیت این نبرد حقیقت و دروغ را بردوش گرفته و به هر شکل ممکن به افشاگری درباره واقعیت تاریخ دهه ۶۰ و زندان‌های سراسر ایران بپردازد. انجام این مسئولیت اگر به خط صحیح سیاسی و ایدئولوژیک، داشتن روش و بینش علمی تاریخ‌پژوهی و تاریخ‌نگاری و قلم توانا و مؤثری مسلح باشد، قطعاً نتیجه کار ماندگارتر و درخشان‌تر خواهد شد.

از این منظر، کتاب پیش رو تلاشی است برای تصویرسازی از قسمتی از آنچه در زندان‌های ایران در دهه ۶۰ بر زندانیان سیاسی گذشت. حکایت عقاید، آرمان‌ها، امیدها، مقاومت‌ها، دشواری‌ها، شکنجه‌ها و تلخکامی‌های

زنانی از نسل انقلابیون انقلاب ۵۷ ایران به روایت پنج زن کمونیست. در خلال این گفتگوها، سیمای نظام سیاسی، قضایی و ایدئولوژیک نخستین دولت اسلامگرای مدرن در زندان و مواجهه با زنان سیاسی کمونیست و انقلابی، کاوش شده است. برخی از فاکت‌های تاریخی چنان که ما می‌دانیم برای نخستین بار مستند شده‌اند و پیشتر گزارش مکتوب و مدونی از آن‌ها منتشر نشده است. از جمله مراسم اجباری تماشای اعدام در زندان کارون اهواز و شرح برخی مقاومت‌های اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران در زندان. این مصاحبه‌ها اگرچه با هدف تحلیل اوضاع اجتماعی ایران انجام نشده‌اند اما رد و نشانی از برخی ابعاد تحولات اجتماعی و سیاسی در سال‌های اواخر دهه ۱۳۵۰ تا اواسط ۱۳۶۰ را در خود حمل می‌کنند که می‌توانند دست‌مایه پژوهش‌ها و تحلیل‌های آینده شوند.



این کتاب با موضوع مشخص زنان زندانی سیاسی به تحلیل زندان‌های جمهوری اسلامی پرداخته است. تاکنون خاطرات متعددی از زندان به قلم زنان نوشته و منتشر شده است.<sup>۹</sup> به عنوان مثال خاطرات زندان شهرنوش پاریسی پور یکی از این موارد است. در شهریور ماه سال ۱۳۹۲ اعظم شگری کتابی<sup>۱۰</sup> با موضوع خاص زنان زندانی در تورنتوی کانادا منتشر کرد. بخش‌هایی از کتاب

---

۹) برای نمونه می‌توان به آثار زیر اشاره کرد: پاریسی پور، شهرنوش (۱۹۹۶) *خاطرات زندان*. سوئد. نشر باران // علیزاده، پروانه (۱۳۷۶) *خوب نگاه کنید، راستکی است*. پاریس. انتشارات خاوران // منیره، برادران (۱۳۷۶) *حقیقت ساده*. آلمان. نشر نیما

۱۰) شگری، اعظم (۱۳۹۲) *قاعده‌گی زنان در زندان‌های جمهوری اسلامی*. تورنتو. انتشارات زاگرس

زندان<sup>۱۱</sup> به ویرایش ناصر مهاجر نیز به مسائل مختلف زنان زندانی سیاسی در دهه ۶۰ پرداخت. همچنین در جلد دوم کتاب جنایت بی عقوبت<sup>۱۲</sup> به تحقیق و ویرایش شادی صدر، مسائل مختلفی درباره تجاوز، شکنجه های جنسی، مسأله مادری، ازدواج های اجباری در زندان و غیره پرداخته شده است. اما تا آنجا که ما می دانیم تاکنون کتابی با محوریت مشخص بُعد سیاسی و ایدئولوژیک رویارویی زنان زندانی سیاسی با جمهوری اسلامی و ابعاد مختلف تجربه زندان از زاویه مسأله زنانگی، به زبان فارسی منتشر نشده است. از این رو امیدواریم کتاب پیشرو، خدمتی در این زمینه باشد.

اما موضوع زنان در این کتاب، نه برای تأکید بر یک «هویت» خاص در بازار گفتمان های سیاست هویتی رایج در دنیای آکادمیک امروز، بلکه به عنوان شاخص و عنصر مهمی از ماهیت سیاسی، ایدئولوژیک و طبقاتی دولت جمهوری اسلامی ایران به عرصه بحث گذاشته شده است. ماحصل این کتاب کوشیده این ادعا را طرح کرده و به اثبات برساند که کینه و خصومت دستگاه سرکوب دولت اسلامی در زندان های دهه ۶۰ نسبت به زنان، نه یک رابطه رایج سرکوبگر و سرکوب شونده بلکه شکل ویژه ای از رویارویی اجتماعی و ایدئولوژیک میان زنان و نظام مردسالار مذهبی به عنوان مجری قوانین و فرامین زن ستیز خدا و دین روی زمین بود.

ستم بر زن به عنوان عنصر تعیین کننده ای از جامعه طبقاتی در دوران ها و جوامع مختلف برده داری، فئودالی و سرمایه داری، توسط دولت، اخلاق و قوانین در سطح جامعه تولید و باز تولید شده است. مالکیت خصوصی و

(۱۱) مهاجر، ناصر (۱۳۷۷) کتاب زندان جلد ۱. آمریکا. نشر نقطه

(۱۲) صدر، شادی (۲۰۱۱) جنایت بی عقوبت، شکنجه و خشونت جنسی علیه زندانیان سیاسی زن در جمهوری اسلامی، گزارش اول دهه ۶۰. آلمان. انتشارات سازمان عدالت برای ایران



بهره‌کشی از کار دیگری به عنوان ویژگی جامعه طبقاتی، بر بستری از روابط تبعیض و ستم بنا شده و عمل می‌کند که ستم بر زن و فرودستی جایگاه زنان در جامعه یکی از مهمترین نقاط اتکا و محورهای آن است. این ستم و تبعیض در عصر سرمایه‌داری و در دولت‌های بورژوازی مدرن هم ادامه پیدا کرد. اما ویژگی دولت جمهوری اسلامی در این است که تبعیض و ستم بر زنان را در پیوند با دین و قوانین و اخلاقیات شریعت، تشدید کرد و بر حدت آن افزود. نظامی که در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ با خفه کردن انقلاب ایران و با راهگشایی قدرت‌های امپریالیستی در ایران بر سر کار آمد، تمامی ساختار و خصلت‌های زن‌ستیز سایر دولت‌های بورژوازی را با قوانین و هنجارهای ارتجاعی فئودالی و دینی مخلوط کرد و نظام زن‌ستیزی و زن‌کشی را به جان زنان انداخت. نخستین دولت اسلامی در دنیای جدید که پیشگام و الگوی بسیاری از جنبش‌های ارتجاعی اسلامگرا در خاورمیانه و شمال آفریقا و بعدها دولت‌های اسلامی مانند طالبان افغانستان و داعش عراق و سوریه و غیره شد.

جمهوری اسلامی شکل جدیدی از دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری را به نمایش گذاشت که سرمایه‌داران اسلامگرا در رأس آن نشسته و دین و دولت را ادغام کردند. این نظام برای ادغام دین و دولت و جا انداختن و تثبیت هژمونی ایدئولوژی اسلامی‌اش، بیش از هر چیز به زنان و موقعیت اجتماعی و بدن زنان حمله کرد. نظم اجتماعی و ایدئولوژیکی که اسلامگرایان ایران به دنبال ساختن و تثبیت آن بودند، منوط به سلطه و گسترش قوانین و اخلاقیات شرعی و دینی در جامعه بود و سرآغاز کار این ایلغار ویرانگر، هجوم به زنان در همان ماه نخست روی کار اسلامگرایان بود. خمینی در اسفند ۵۸ فرمان حجاب اجباری را صادر کرد تا هم به جامعه و هم به جهان، شکل‌گیری نوع جدیدی از دولت ارتجاعی طبقات حاکم در ایران را اعلام کند.

حجاب زن، نماد دولت دیکتاتوری بورژوازی دین مدار (تئوکراتیک) در ایران پس از سقوط شاه شد. با روی کار آمدن جمهوری اسلامی و تبدیل سنت دینی به حکومت دینی، حجاب از یک اهرم سنتی پوشش و سرکوب زنان به یک ستون قانونی دولتی در سرکوب همه جانبه زن تبدیل شد. محتوی اجتماعی این پوشش اجباری، پایین راندن زن در سلسله مراتب اجتماعی و محکوم کردن زن به موقعیتی بود که اسلامگرایان از آن به «جایگاه واقعی زن» تعبیر می کردند. این «جایگاه واقعی» چیزی جز محصور شدن در حصارهای خانه و وظیفه ارتجاعی مادری و شوهرداری و تبعیت از مرد نبود. این پوشش، هنجارها و اخلاقیات برآمده از آن، تمرین مداوم عبودیت، ترس و تسلیم زنان در مقابل مردان، دولت اسلامی و خدای زن ستیز ادیان بود. عادت کردن زن به حجاب، عادت به تبعیت و پیروی از عُرف و قوانین ضد زن، بیزاری از بدن خود، هراس از ابراز وجود در جامعه، عادت به خودسانسوری و تحت تملک دیگری قرار داشتن بود. حجاب، نشان مالکیت خصوصی مرد و روابط و اخلاقیات مردسالار بر بدن و شخصیت و اراده زن است.

جمهوری اسلامی تلاش کرد با قوانین ضد زن و حجاب، گرایشات عقب مانده مردسالار و پدرسالارانه در سطح جامعه را نیز با خود متحد و بسیج کند. امواج عصیانگر ناشی از طوفان های انقلابی بین المللی به ویژه انقلاب فرهنگی پرولتری چین سوسیالیستی (۱۹۶۶-۱۹۷۶)<sup>۱۳</sup>، جنبش های رهایی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و جنبش می ۱۹۶۸ در اروپا و آمریکا<sup>۱۴</sup>، فضای سیاسی و اجتماعی ایران در دهه ۱۳۵۰ را تحت تأثیر خود

۱۳ درباره انقلاب فرهنگی پرولتری چین رجوع شود به: لوتا، ریوند (۱۳۹۴) *تاریخ واقعی کمونیسم*. ترجمه منیر امیری. آلمان. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

۱۴ درباره جنبش می ۶۸ رجوع شود به: حسن پور، امیر (۱۳۹۶) *بر فراز موج نوین کمونیسم*. رم ایتالیا. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م) / صورتگر، حمید (۱۳۹۰) *دو دهه بیداری دو دهه شورش*، نشر تجربه

قرار داد. روحیه انقلابی در بین جوانان ایران به ویژه از میانه دهه ۱۳۵۰ رشد کمی و کیفی شگرفی داشت و در انقلاب ۵۷ به اوج خود رسید و ده‌ها هزار زن جوان را سرشار از حس شورش و رهایی، به میدان مبارزه انقلابی کشاند. این روند، همراه با رشد روابط سرمایه‌داری و اضمحلال بیش از پیش روابط فئودالی، ایدئولوژی پدرسالار و اهرم‌های کنترل پدرسالارانه سنتی در ایران را تضعیف کرد. جایگاه سنتی زن در جامعه تضعیف شد و زنان سیاسی چپ و انقلابی به دنبال ایفای نقش‌های اجتماعی و سیاسی جدیدی بودند که هرگز به مذاق پدرسالاری سنتی خوش نمی‌آمد. جمهوری اسلامی با قانونی کردن و گسترش اخلاقیات ارتجاعی مذهبی و خصوصاً سرکوب و بردگی زنان، به دنبال احیای ساختارهای پدرسالاری در جامعه بود و توانست بخش‌های مختلفی از بورژوازی و خرده بورژوازی را متحد و راضی کند. نظام تازه تأسیس اسلامی حتی کوشید بخش‌هایی از کارگران و زحمتکشان و اقشار میانی را نیز مجاب کند که حجاب و نهاد خانواده پدرسالار و مبتنی بر فرادستی مرد و بردگی زن، به نفع آن‌ها است و اگر از مالکیت بر ابزار تولید و محصول کارشان محروم اند، در عوض دولت دینی و قانون شرع، مالکیت مرد کارگر و زحمتکش بر جسم و کار و بدن زنان را به رسمیت شناخته و تثبیت می‌کند. به همین علت زن ستیزی در تمام سی و چند سال اخیر در ایران، به اشکال مختلف و در سطوح بالای قدرت تشدید شده و برای تثبیت و گسترش آن، برنامه‌ریزی می‌شود. جمهوری اسلامی با احیا و تشویق سنن و آموزه‌های ارتجاعی مانند ازدواج قانونی با چهار زن، صیغه، ازدواج دختران زیر ۱۸ سال، کتک زدن و سرکوب زنان تحت نام تمکین، ممنوعیت زنان از برخی از مشاغل مانند قضاوت، ریاست جمهوری، سنگسار، برابر بودن ارزش قانونی و قضایی زنان با یک بیضه مرد و غیره تلاش کرد هنجارهای ارتجاعی و عقب مانده دینی و عرفی

را در سراسر جامعه به راه انداخته و تثبیت کند. دولت اسلامی برای احیای شریعت و تحمیل آن بر جامعه، از قدرت نظامی و دولتی اش بی رحمانه استفاده کرد و این تهاجم را به صورت روزمره بر زندگی زنان از طریق گشت های ارشاد و مبارزه با «مفاسد اخلاقی و بی حجابی» و غیره پیش ببرد. این حمله مستمر به زنان، محورهای تلاش های جمهوری اسلامی در به قهقرا بردن جامعه ایران و پذیرش و عادت کردن به رسوم و اخلاقیات قرون وسطایی و ارتجاعی بود.



فرمان حجاب اجباری خمینی در ۸ مارس ۱۳۵۷ با مقاومت تاریخی زنان روبه رو شد. هزاران زن در تهران علیه این فرمان به خیابان ها آمدند. بخشی از زنان خیلی زود ابعاد هولناک و ارتجاعی فرمان خمینی را حس کرده و دریافتند که این شروع حرکتی است که می تواند به بردگی کامل زن، رجعت جامعه به هنجارها و اخلاقیات ارتجاعی قرون وسطایی و بر باد دادن تمامی پتانسیل های انقلاب مردمی و ضدسلطنتی منجر شود. هزاران زن جوان، میانسال و سالخورده، هزاران زن کمونیست، انقلابی و سکولار، صدها نفر از اعضا و هواداران سازمان های کمونیست و چپ و انقلابی با شعارهای «ما انقلاب نکردیم / تا به عقب بر گردیم» و «لحظه به لحظه گفتیم / زیر شکنجه گفتیم / یا مرگ یا آزادی»، «استقلال / آزادی / جمهوری انسانی» و غیره به مخالفت با طرح فرمان حجاب پرداختند. اوباش حزب الله که بعدها توسط احزاب و سازمان های فاشیستی مانند حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جمعیت مؤتلفه اسلامی و غیره سازماندهی شدند، نخستین حمله چماقدارانه به مردم را با چاقو کشی و زنجیر کشی علیه زنان شروع

کردند. تهران چند هفته پس از سقوط رژیم سلطنتی، به صحنه‌ی رویایی زنان با اسلامگرایان تبدیل شد.

مقاومت زنان، عقب‌نشینی خفت‌باری را به خمینی و رژیم در حال تکوین جمهوری اسلامی تحمیل کرد. آن‌ها فرمان حجاب را پس گرفتند تا در فرصتی دوباره آن را تحمیل کنند. شروع جنگ ایران و عراق در شهریور ماه ۱۳۵۹ و چند ماه پس از تعطیلی دانشگاه‌ها به عنوان یکی از مهم‌ترین سنگرهای مقاومت انقلاب و مردم علیه ضد انقلاب اسلامگرا، فرصتی بود که جمهوری اسلامی بار دیگر ایده حجاب را طرح کند اما حضور نیروها و سازمان‌های پیشروی کمونیست، چپ و انقلابی در سطح جامعه و افشا شدن هر چه بیشتر ماهیت خمینی و نظام الهی‌اش برای مردم، بار دیگر فرصت را از جمهوری اسلامی گرفت. بالاخره در خرداد ۱۳۶۰ بود که جمهوری اسلامی با طرح یک کودتای تمام‌عیار برای یک پایه‌شدن به صحنه آمد و استراتژی حذف تمام رقبای در قدرت و نیروها و سازمان‌های مخالف و منتقد و اپوزیسیون را پیش برد. پس از ۳۰ خرداد ۶۰<sup>۱</sup> بود که موجی از دستگیری‌ها، شکنجه‌ها و اعدام‌ها در سراسر جامعه شروع شد و تا پایان سال ۶۰، حکومت توانست با اعدام هزاران زن و مرد فعال سیاسی و دستگیری و زندانی کردن ده‌ها هزار نفر از توده‌های مردم، جامعه را به ورطه‌ی نهایی وحشت و ترور فاشیستی-اسلامی

---

۱۵) ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ یک نقطه عطف مهم در جریان شدن انگیزه‌های جمهوری اسلامی برای سرکوب تمام عیار مردم و انقلاب بود. در این روز مجلس شورای اسلامی رأی به عدم کفایت ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت و برکناری او داد. به فراخوان سازمان مجاهدین خلق، صدها هزار نفر در تهران و سایر شهرستان‌ها به خیابان آمده و علیه جمهوری اسلامی دست به تظاهرات زدند. در این روز نیروهای سپاه پاسداران و کمیته‌های انقلاب اسلامی و چماقداران حزب‌اللهی به روی مردم آتش گشودند و جمهوری اسلامی علناً طرح یک کودتای سراسری برای سرکوب تمامی آزادی‌های سیاسی و مقاومت‌های اجتماعی را کلید زد. از شامگاه ۳۰ خرداد ۶۰، صدها نفر از جوانان و نوجوانان دستگیر شده در این تظاهرات، در زندان اوین به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و رژیم ایران، طرح دستگیری و کشتار وسیع را در سراسر کشور آغاز کرد. وقایع ۳۰ خرداد ۶۰ با تأیید و دستور روح‌الله خمینی و نقش آفرینی اعضای رده بالای حزب جمهوری اسلامی از جمله محمد بهشتی، علی خامنه‌ای، اکبر هاشمی رفسنجانی، میرحسین موسوی، محمد علی رجایی و غیره صورت گرفت.

بکشاند و حجاب را در همهٔ اماکن عمومی در سطح جامعه، اجباری کند. با شروع قتل‌عام‌های سال ۶۰ بود که خمینی و نظامش، حساب خود با زنان شورشگر و انقلابی ۸ مارس ۵۷ را تسویه کردند و پای چوبه‌های اعدام یا اتاق‌های شکنجه، پاسخ «زبان درازی» آن‌ها به پیشگاه «امام امت و نایب امام زمان و خدا روی زمین» را دادند. اما ماجرا تمام نشد. زنان انقلابی به رغم تمام شکنجه‌ها، اعدام‌ها و زندان‌ها باز هم در مقابل خدا و نمایندگان زمینی‌اش ایستادند و مخالفت و مقاومت علیه دولت دینی و قوانین شرعی ضد زن مانند حجاب، نه تنها در سطح مبارزین سیاسی بلکه در سطح جامعه و در میان میلیون‌ها زن جوان آغاز شد. میان جمهوری اسلامی و زنان، یک جنگ مداوم و هر روزه در جریان است.

این کتاب همچنین روایت حضور سه زن در تظاهرات ضد حجاب اجباری در ۸ مارس ۵۷ و تأثیر اخبار آن مبارزه بر دو رفیق دیگر است. آن‌ها از مبارزه علیه دین‌خویان زن‌ستیز، سخن می‌گویند و البته از کاستی و کمبودهای حاکم بر چپ ایران در آن مقطع. واقعیت آن است که چپ ایران در ۸ مارس ۵۷ اهمیت فرصت تاریخی تظاهرات زنان را در نیافت و به طور شایسته با آن همکاری نکرد. اگر چه صدها زن کمونیست و انقلابی چه در هیئت سازمان‌ها و تشکل‌های زنان و چه به شکل انفرادی و خودجوش در سازماندهی و رهبری این تظاهرات نقش آفریدند، اما رهبری سازمان‌های چپ و انقلابی از جمله سازمان ما در آن مقطع (اتحادیه کمونیست‌های ایران)<sup>۱۶</sup> به دلایل مختلف خطی و سیاسی، ماهیت واقعی آن مبارزه را در نیافت و ندید که شورش و مبارزه

۱۶ اتحادیه کمونیست‌های ایران یک سازمان کمونیستی و طرفدار خط و مشی مائو تسه‌دون و چین سوسیالیستی بود که در سال ۱۳۵۵ از به هم پیوستن چند گروه و سازمان کمونیستی مانند سازمان انقلابیون کمونیست، گروه پویا، گروه رزم خونین و غیره تشکیل شد. اطلاعات بیشتر در مورد تمام این گروه‌ها در صفحات آتی کتاب آمده است. رهبری و اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۰ به موجودیت این سازمان خاتمه داده و حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) را تأسیس کردند.

علیه حجاب، آن گسلی است که در صورت تعمیق می‌تواند، صف قلابی («همه با همی») خمینی و دیگر اسلام‌مگرایان و بورژواهای ملی و ملی-مذهبی را شکاف داده و موج جدیدی از حرکت انقلابی را آغاز کند. ما در نیافتیم که شورش علیه حجاب اجباری، فرصت تاریخی برای تحقق آرمان جدایی دین از دولت بود. چیزی که از انقلاب مشروطه تا ۵۷ معلق مانده بود و در ۵۷ نه تنها حل نشد، بلکه با قدر قدرتی مشروعه خواهان اسلام‌گرا با یک بازگشت ارتجاعی روبه‌رو شد. ما با در نیافتن کامل پتانسیل‌های آتشفشان خشم زنان انقلابی در ۸ مارس ۵۷، فرصت استثنائی برای گذار جنبش و جامعه به یک جهش انقلابی واقعی را از دست دادیم.

تا آنجا که به حزب ما - و پیشتر سازمان ما - باز می‌گردد، ما از آن غفلت تاریخی، به صورت صریح و بی‌رحمانه‌ای انتقاد از خود<sup>۱۷</sup> کردیم و آن نقد را پشتوانه جهش‌های بعدی سیاسی و ایدئولوژیک در خط و تشکیلات مان کردیم. اشتباهات سازمان‌های انقلابی کمونیست و چپ در آن مقطع، کمبودها و کاستی‌های انسان‌هایی بود که سودای رهایی زنان و کل بشریت و بنای یک جامعه بدون ستم و تبعیض را داشتند اما خصلت راست ایران و به ویژه راست اسلام‌گرا، به بردگی کشیدن زنان و ادامه دادن جامعه‌ای مبتنی بر استثمار و تبعیض و ستم بود. نقد کمبودها و کاستی‌های چپ ایران، تأکید بر سرنگونی دولت جمهوری اسلامی است که ضرورت آن نزدیک به چهار دهه مطرح است و شورش زنان علیه بردگی تحمیلی از سوی اسلام‌مگرایان در ایران، نیروی مهمی برای عملی کردن سرنگونی جمهوری اسلامی است.

---

۱۷) در مورد انتقاد از خود اتحادیه کمونیست‌های ایران و حزب کمونیست ایران (م ل م) در مورد زنان نگاه کنید به: اتحادیه کمونیست‌های ایران (۱۳۶۵) با سلاح نقد. انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران / اتحادیه کمونیست‌های ایران (۱۳۶۶) پروتئوریای آگاه و مسأله زن. انتشارات اتحادیه کمونیست‌های ایران / کسب قدرت توسط اسلام‌گرایان در ایران. از نشریه حقیقت دور سوم شماره ۶۷. فروردین ۱۳۹۳. صفحات ۱۸-۲۰



ویژگی دیگر این کتاب این است که روایت زنان کمونیست از زندان‌های جمهوری اسلامی و رویارویی سیاسی-ایدئولوژیک میان حکومت الهی و زنان سیاسی کمونیست است. زنانی که در دهه پنجاه، شصت و هفتاد زندگی‌شان هنوز خود را کمونیست می‌دانند و دل در گروی آرمان‌های انقلاب کمونیستی برای رهایی تمام بشریت از قید و بند همه انواع و اشکال بهره‌کشی و ستم و تبعیض دارند. نه شکست موج اول انقلاب‌های کمونیستی (۱۸۷۱-۱۹۷۶)، نه شکست انقلاب ایران، نه سال‌های زندان و شکنجه، نه مرگ و شهادت عزیزان و رفیقان و نه هجوم تبلیغاتی و ایدئولوژیک راست جهانی مبنی بر «پایان تاریخ و پایان کمونیسم»، هیچ کدام اراده و انگیزه زنان این کتاب برای مبارزه تاریخی بشریت را تاکنون در هم نشکسته است. آن‌ها هنوز در صفوف یک حزب کمونیست برای انقلاب و رهایی بشریت به مبارزه مشغولند.

هدف نهایی انقلاب کمونیستی، از بین بردن جامعه طبقاتی و نابودی تمام انواع ستم و بهره‌کشی است. مارکس و انگلس به عنوان پایه گذاران علم کمونیسم به دو نوع تولید در جامعه بشری اشاره کردند: تولید مایحتاج زندگی و تولید نسل بشر. تمرکز اصلی ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس بر تولید و مسائل معیشت بشر بود اما آن‌ها همواره از ضرورت پرداختن به شکل دیگری از تولید یعنی تولید مثل بشر که به مسأله زنان و ستم بر زن مربوط می‌شد، تأکید کردند و انگلس کتاب ارزشمند و مهم منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت<sup>۱۸</sup>

۱۸) انگلس، فردریک (۱۳۸۴) منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت. ترجمه خسرو پارسا. تهران: نشر دیگر



را نوشت. کتابی که با اتکا به یافته‌های علمی زمانه خودش، به درستی بسیاری از خاستگاه‌های ستم بر زن را تشریح کرد و توضیح داد. همچنین جنبش و انقلاب کمونیستی بسیار زود به مسأله زنان و جنبش‌های زنان پیوند خورد. جنبش کمونیستی از سال ۱۹۱۰ و به یاد اعتصاب اتحادیه جهانی زنان کارگر پوشاک، روز ۸ مارس را به عنوان روز جهانی زن برگزید و کمونیست‌ها در همه جا، پیشروان جنبش‌های زنان شدند. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و بعدها اتحاد شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) جهش‌های مهمی درباره‌های زنان رقم زد<sup>۱۹</sup> و جنبش‌های زن در دومین دولت سوسیالیستی جهان یعنی در چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) شاهد یک جهش کیفی و تاریخی دیگر بود.<sup>۲۰</sup> بنا بر این تاریخاً کمونیست‌ها و جنبش کمونیستی از پیشروان جنبش‌های زنان در جهان و ایران بوده‌اند.



روش کار ما در تهیه این کتاب به این شکل بود که پنج سوال مشترک از همه رفقاً پرسیده شد و بحث عموماً حول تشریح و توضیح این سوال‌ها پیش رفت. با این وجود بسته به ویژگی‌های خاطرات هر رفیق، مباحث و پرسش و پاسخ‌های دیگری نیز طرح شد. سوال‌های پنج‌گانه مشترک عبارت بودند از:

۱- چرا در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ شاهد تعداد زیادی زن زندانی سیاسی بودیم؟ چه روندهای تاریخی و اجتماعی به شکل‌گیری تعداد

---

۱۹ درباره مسأله زنان در اتحاد شوروی نگاه کنید به: به‌رنگ، امید (۱۳۸۹) جنبش کمونیستی و مسأله زن، تجربه‌ها و نقدها. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

۲۰ درباره‌های زنان در چین سوسیالیستی نگاه کنید به: بوروایل، کلودی (۱۳۹۳) نیمه از آسمان، درباره‌های زنان در چین. ترجمه منیر امیری. چاپ دوم. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

بالای زنان مبارز سیاسی پا داد و چرا جمهوری اسلامی با زنان و زنان سیاسی تا این حد آنتاگونیستی و کینه‌ورزانه برخورد کرد؟

۲- چرا مقوله زندان‌های جمهوری اسلامی را از منظر و زاویه مسأله زنان و زنان زندانی سیاسی باید به طور خاص مورد بررسی و بحث قرار داد؟

۳- در زندان جمهوری اسلامی از چه فاکتورهایی به عنوان اهرم‌های جنسیتی، برای سرکوب زنان استفاده می‌شد؟

۴- زندگی پس از بیرون آمدن از زندان چگونه بود و مسأله سرکوب زن پس از زندان چگونه ادامه یافت؟

۵- نسبت کمونیسم و جنبش کمونیستی که امروز برای آن مبارزه می‌کنید، با مسأله زنان و جنبش‌رهای زنان چیست؟

متن پیاده شده و ویرایش شده همه مصاحبه‌ها به نظر خود رفقا رسید و توسط آن‌ها نهایی شد. اگر چه تمامی رفقای شرکت‌کننده در این مصاحبه‌ها از فعالین، هواداران و منسوبین حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) هستند اما نقطه نظرات مطرح شده توسط هر رفیق، بیانگر دیدگاه‌ها و نظرات او است و نه الزاماً دیدگاه‌های حزب. در پروسه ویرایش کتاب، تا آنجا که امکان داشت تلاش کردیم از صحت و سقم رویدادهای طرح شده در مصاحبه و اسامی اشخاص اطمینان حاصل کنیم، با این وجود مسئولیت گفته‌ها، ادعاها و مشاهدات زندان بر عهده هر رفیق مصاحبه‌شونده است. عکس‌های مربوط به رفقای مصاحبه‌شونده، با نظر و رضایت خودشان منتشر شد و سایر عکس‌ها به منظور تصویرسازی بیشتر از اسامی و رویدادهای یاد شده در این کتاب توسط ویراستار اضافه شده است. پانویس‌های هر صفحه توسط ویراستار و با هدف آگاهی و اطلاع بیشتر خواننده از اسامی، مباحث،

عنوان کتاب‌ها و مجلات صورت گرفته است. تمامی کتاب‌ها، جزوات و نشریاتی اتحادیه کمونیست‌های ایران یا حزب کمونیست ایران (م ل م) که در پاورقی‌های کتاب به آن‌ها اشاره شده است، در سایت حزب (www.cpimlm.com) و سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران (iran-archive.com) بخش حزب کمونیست ایران (م ل م) قابل دسترسی هستند. رویدادهای مندرج در این خاطرات در فاصله زمانی سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در زندان‌های اوین، گوهر دشت کرج، قزلحصار، زندان کارون اهواز و زندان فجر اهواز اتفاق افتاده‌اند. ترتیب مصاحبه‌ها بر هیچ اولویت زمانی یا نیت خاصی بنا نشده و صرفاً بر اساس حروف الفبای نام هر رفیق صورت گرفته است.

این کتاب با تأیید و حمایت کمیته مرکزی حزب ما منتشر شده و مراحل مختلف تهیه آن مانند تدوین سوالات، مصاحبه، پیاده کردن و ویرایش، غلط‌گیری، صفحه‌بندی، طراحی جلد، انتشار و توزیع، با کمک رفقا و دوستان حزب صورت پذیرفت. از همه آن‌ها سپاسگزاریم. همچنین از خوانندگان کتاب و پژوهشگران و علاقه‌مندان به مسائل زندان، تاریخ معاصر ایران و مباحث مارکسیستی دعوت می‌کنیم تا نکات، نقدها و نقطه نظراتشان درباره کتاب را از طریق صفحه فیس بوک حزب کمونیست ایران (م ل م) (<https://www.facebook.com/cpimlm1>) به دست ما برسانند.

شهریور ۱۳۹۶



# ما پُر از شورِ انقلاب و رهایی بودیم

## مصاحبه با آناهیتا رحمانی

سوال) رفیق آنا تشکر از قبول این مصاحبه. به عنوان اولین سوال کمی درباره روند سیاسی شدن خودت توضیح بده.

آناهیتا) من هم از شما تشکر می‌کنم برای ترتیب دادن این سلسله مصاحبه‌ها. این ثبت بخشی از تاریخ نسل من است و من هم قطره‌ای از آن دریای عظیم مردمی بودم که علیه دیکتاتوری سلطنتی انقلاب کردند و در مقابل ضد انقلاب اسلامگرا هم شورش و مقاومت کردند. فعالیت عملی من در جنبش کمونیستی به نوعی با مرگ مائو تسه دون (۱۹۷۶) شروع شد که بعداً داستان آن را خواهم گفت اما تمایلم به چپ و کمونیسم در دوران دبیرستان و تحت تأثیر یکی از دوستان هم کلاسی ام به وجود آمد. دایی این دوست من، رفیق حسن نوروزی از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران<sup>۲۱</sup> بود که

---

(۲۱) سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال‌های میانه دهه ۱۳۴۰ از به هم پیوستن چندین محفل معتقد

در سال ۱۳۵۴ در درگیری با ساواک جان باخت. دوست همکلاسی ام نقش مهمی در جذب شدن من به اندیشه‌های چپ و سوسیالیستی داشت. البته در آغاز، این گرایش کاملاً احساسی و فقط شور بود و بیشتر متأثر بود از قهرمانی این رفقا در مقابل رژیم شاه. اما پسر خاله‌ام رفیق بهرام فدک<sup>۲۲</sup> مهم‌ترین تأثیر را روی تفکرات و گرایش من به چپ گذاشت. او دانشجوی آمریکایی بود و هر تابستان با انبوهی از جزوه و کتاب‌های سیاسی به ایران می‌آمد. بهرام فرد بسیار تأثیرگذار و مصممی بود و تغییر در شخصیت و گرایش او بعد از اولین بازگشت از آمریکا کاملاً محسوس بود. او در آمریکا به کنفدراسیون احیاء<sup>۲۳</sup> پیوسته بود. بهرام مدتی هم از سوی ساواک دستگیر شد و بعد از آزادی در بین جوانان فامیل ما به یک قهرمان تبدیل شد. دیدگاه‌های بهرام نسبت به زحمتکشان، به مسأله زنان و کلا نسبت به زندگی در زمانی که در آمریکا بود تغییر بسیار کرده بود و حرف‌هایش واقعاً روی ما هم تأثیر می‌گذاشت.

---

به مبارزه مسلحانه چریکی تشکیل شد و با عملیات سیاهکل در بهمن ۱۳۴۹، اعلام موجودیت کرد. این سازمان پس از انقلاب بهمن ۵۷ چندین بار دچار انشعاب شد.

۲۲) بهرام فدک در دهه ۱۳۵۰ و هنگامی که بعد از پایان دوران دبیرستان برای تحصیل به آمریکا رفت، به کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی پیوست و بعد به عضویت اتحادیه کمونیست‌های ایران در آمد. در سال ۱۳۵۴ به همراه تعدادی کتاب و مجله غیر مجاز به ایران بازگشت و بعد از مدتی دستگیر شد اما به علت اختلافات میان ساواک و شهرداری بعد از یک ماه آزاد شد و به آمریکا بازگشت. او در سال ۵۷ دوباره به ایران آمد و فعالیت سیاسی خود را در صفوف اتحادیه کمونیست‌ها ادامه داد. پس از ضربات ناشی از شکست قیام آمل و دستگیری و جان باختن تعداد زیادی از رهبران و اعضای اتحادیه در سال ۶۰ و ۶۱ بهرام در کنار دیگر رفقای باقی مانده نقش مهمی در بازسازی تشکیلات و مرکزیت اتحادیه کمونیست‌های ایران داشت. در سال ۱۳۶۴ برای سازماندهی مجدد فعالیت در داخل به ایران رفت و متأسفانه در ۱۳ شهریور ۶۴ دستگیر شد. او پس از مدت‌ها شکنجه و فشار در ۵ مرداد ۱۳۶۷ جز اولین دسته زندانیان بود که اعدام شد.

۲۳) کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در سال ۱۹۶۲ از به هم پیوستن گروه‌های مختلف دانشجویان ایرانی در اروپا و بعدها ایالات متحده آمریکا تشکیل شد. کنفدراسیون که نقش مهمی در مبارزه علیه رژیم شاه و افشاگری علیه رژیم شاه داشت، در سال ۱۹۷۵ دچار انشعاب شد و به چند گروه جدا از هم تقسیم شد. یک سال بعد هواداران و فعالین اتحادیه کمونیست‌های ایران به همراه چند محفل و گروه دانشجویی دیگر، تشکیلاتی با نام کنفدراسیون برای احیای جنبش واحد دانشجویی را تأسیس کردند. این تشکیلات با انقلاب ایران و عزمیت تمام رهبران و اعضای کنفدراسیون به ایران، عملاً منحل شد.

بعدها تحت تأثیر بهرام، بسیاری از دختران و پسران جوان فامیل به اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوستند. مطالعات مارکسیستی را هم با جزوه‌هایی که بهرام می‌آورد شروع کردیم و به مرور آگاهی‌های حسی ما به آگاهی تعقلی تبدیل شد.

من در سال ۱۳۵۵ برای تحصیل به آمریکا رفتم اما تنها کاری که در آنجا نکردم درس خواندن بود. در آن زمان فعالین کنفدراسیون توجهی به درس خواندن نداشتند بلکه وظیفه هر انسان را مبارزه علیه ستم و استثمار می‌دانستند. ابتدا به شهر فلوریدا رفتم. کنفدراسیون در این شهر یک تشکیلات کوچک داشت. درب خانه بچه‌های کنفدراسیون به روی بچه‌های دانشجوی تازه وارد باز بود. من به خانه یک زن جوان دانشجو رفتم و او در همان دومین روز ورودم به آمریکا، مرا به یکی از جلسه‌های عمومی کنفدراسیون دعوت کرد. جلسه بزرگی به مناسبات ۱۶ آذر که خیلی برای من جذاب بود. چیزی که در ابتدا بسیار به چشم آمد، روابط صمیمانه و رفیقانه دانشجویها با هم بود. بعد از مدتی در اعتراض به حضور یک ساواکی در دانشگاه و همکاری رئیس دانشگاه با او برای شناسایی دانشجویان فعال سیاسی، دانشجویها حمله‌ای را به دفتر کار او سازمان دادند که به درگیری شدید با پلیس منجر شد و من هم در آن حضور داشتم که دستگیر شدم و بعد از ۶ ماه از دانشگاه اخراج شدم.

بعد از آن به دانشگاه کانزاس در شهر لارنس رفتم که بهرام و خواهرش هم آنجا بودند. این شهر یک دانشگاه چند هزار نفری بزرگ داشت و کنفدراسیون در آن خیلی فعال بود. در این شهر بود که فعال حرفه‌ای کنفدراسیون شدم. بعد از یک سال اقامت در آمریکا، در سال ۵۶ به ایران بازگشتم. کلی جزوه و کتاب که در ورق‌های پایروسی کوچک، ریزنویسی شده بودند را با جاسازی در داخل بادکنک و جعبه‌های شامپو با خودم به ایران بردم. وقتی در تابستان

۵۶ وارد ایران شدم، اوضاع کمی تغییر کرده بود و من هم دیگر دوست نداشتم به آمریکا برگردم و احساس می‌کردم همان دانش سیاسی که در طول این یک سال در آنجا به دست آورده‌ام، برای ادامهٔ مبارزه کافی است. همواره احساس می‌کردم تئوری باید در خدمت به مبارزه باشد و نه دانش برای دانش.

همان موقع تحلیل کنفدراسیون این بود که شاه خواهد رفت. کنفدراسیون احیاء اولین جریانی بود که مطرح کرد اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران به رفتن شاه منجر خواهد شد. به یاد دارم وقتی این مساله را به خانواده‌ام گفتم، اصلاً باور نداشتند و قدرت رژیم شاه را زوال ناپذیر می‌دانستند. مادر من مدیر یکی از دبیرستان‌های اهواز بود و من از این موقعیت استفاده کردم و بسیاری از اطلاعاتی که با خودم برده بودم را در آن دبیرستان پخش کردم. ظاهراً یک ساواکی آنجا بود و از این مساله خبردار شد و بعد از مدتی ساواک مرا احضار کرد. با اصرار خانواده‌ام در تابستان ۵۶ از ایران خارج شدم و به آمریکا رفتم و ۵۷ دوباره به ایران بازگشتم.

سوال) بعد از بازگشت به ایران چه کردید؟

آناهیتا) وقتی به ایران بازگشتم متوجه شدم چهرهٔ ایران در طول یک سال، بسیار تغییر کرده است. من چند ماهی ایران بودم اما خانواده‌ام خبر نداشتند برگشته‌ام و در تهران فعالیت می‌کردم. در این فاصله هنوز در تشکیلات اتحادیه سازماندهی نشده بودم ولی در برنامه‌ها و مبارزات مختلف شرکت می‌کردم. بعدها در اهواز در تشکیلات اتحادیه سازماندهی شدم. بعد به جمعیت زنان مبارز<sup>۲۴</sup> پیوستم. این جمعیت، سازمان توده‌ای زنان بود که به ابتکار اتحادیه

۲۴) جمعیت زنان مبارز تشکیلات دمکراتیک و توده‌ای زنان بود که به ابتکار عمل اتحادیه کمونیست‌های ایران در اسفند ۱۳۵۷ تشکیل شد. این سازمان که رهبری و اعضای آن از زنان انقلابی و کمونیست بودند در جریان تظاهرات پنج روزهٔ زنان علیه فرمان حجاب اجباری خمینی در ۸ مارس ۵۷ حضور فعالی داشت. این سازمان در تابستان ۱۳۵۹ به فعالیت خودش خاتمه داد. در مورد تاریخچهٔ تأسیس و فعالیت جمعیت زنان مبارز نگاه



کمونیست‌ها تأسیس شد. تقریباً مشابه همین سازمان زنان ۸ مارس<sup>۲۵</sup> بود. البته من در آن تظاهرات معروف ۸ مارس ۵۷ با جمعیت زنان مبارز ارتباط نداشتم و با این تشکیلات در تظاهرات شرکت نکردم بلکه در کنار موج زنان معترض و شورشی در آن تظاهرات تاریخی ۵۷ شرکت کردم. در این تظاهرات به عنوان یکی از سه نماینده زنان انتخاب شدم. همانجا اعلام شد زنان از میان خود نمایندگانی را انتخاب کنند تا به دیدار هاشم صباغیان وزیر دادگستری کابینه بازرگان بروند. که من هم انتخاب شدم و در آن دیدار، خواست زنان برای لغو حجاب اجباری را مطرح کردم.

بعد از آن به اهواز برگشتم و در آنجا هم به عنوان سخنران و مبلغ اتحادیه فعالیت می‌کردم. با مردم سر مسائل مختلف انقلاب حرف می‌زدیم و کار تبلیغی و ترویجی می‌کردیم. همچنین با طرفداران سایر گروه‌های سیاسی خصوصاً سازمان‌های چپ هم بر سر مسائل مختلف داخلی و بین‌المللی مثل «تازسه جهان»<sup>۲۶</sup>، سوسیال-امپریالیسم و ماهیت شوروی، جنگ کردستان و غیره وارد بحث می‌شدیم. بعد در کمیته‌های محلی سازماندهی شدم و تا

---

کنید به: متین، مهنار و ناصر مهاجر (۱۳۹۲) *خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، تولدی دیگر*. دفتر اول. کُلن آلمان. نشر نقطه. صفحه ۴۲۰-۴۵۴ \_ گفتگو با گلناز بدخشان و مریم جزایری

۲۵) سازمان زنان هشت مارس (ایران- افغانستان) در سال ۱۹۹۸ با ابتکار و تعیین سیاست‌های کلی و تخصیص نیرو و دیگر حمایت‌های ضروری از سوی اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) شروع به فعالیت کرد. هدف از آن به راه انداختن یک جنبش سیاسی انقلابی زنان در اتحاد فراجزبی گسترده با دیگر نیروهای درون جنبش زنان که با این جهت‌گیری توافق داشتند، بود. تدارک و تشکیل رسمی این سازمان توسط «کمیته هشت مارس» در قالب برگزاری متحدانه برنامه روز جهانی زنان و در تابستان همان سال در سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، با شعار «نه می‌بخشیم و نه فراموش می‌کنیم» پیش برده شد.

۲۶) تئوری «سه جهان» خط و مشی ارتجاعی سیاست خارجی چین بعد از کودتای رهروان سرمایه‌داری در حزب کمونیست این کشور علیه خط مائو تسه‌دون و طرفداران او بود. در مورد محتوای تز سه جهان نگاه کنید به: اتحادیه کمونیست‌های ایران (۱۳۶۰) *درباره تئوری رویزیونیستی سه جهان*. انتشار هواداران اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران). آلمان غربی. ۱۳۶۰ این جزوه در سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران بخش حزب کمونیست ایران (م ل م) قابل دسترسی است.

سال ۵۹ در یک محله کپرنشین و محلات فقیر نشین و کارگری اهواز فعالیت می کردم.

سال ۶۰ اوضاع خیلی عوض شد و پس از کودتای خرداد ۱۳۶۰ یک یورش همه جانبه به سازمان های سیاسی و فعالیت های مردمی صورت گرفت. چون چهره شناخته شده ای بودم، اتحادیه به من گفت شهر را ترک کنم و همراه با نامزدم رفیق بهروز فتحی به تهران رفتیم. موقعیت امنیتی بهروز هم خیلی بد بود و در تمام مساجد و مقرهای بسیج، عکس او را زده بودند که اگر زنده یا مرده اش را تحویل دهند، جایزه خواهند گرفت. از تابستان ۶۰ تا سال ۶۲ در تهران ابتدا در کارخانه تولید دارو و بعد در دارو پخش، کار و فعالیت سیاسی می کردم. بهروز هم از پاییز ۶۰ به جنگل رفت. مدتی بعد از شکست قیام سربداران آمل<sup>۲۷</sup>، بهروز به تهران بازگشت و در مرداد ۶۱ ما با هم ازدواج کردیم و هر دو در شهریور ۶۲ دستگیر شدیم. نحوه دستگیری مان به این شکل بود که مکالمه تلفنی بهروز شنود شده بود و رژیم می دانست ما آن روز از اتوبان تهران-کرج خواهیم گذشت. به همین دلیل هر دو جاده تهران به کرج را بسته بودند و ایست بازرسی گذاشته بودند. ما در آغاز شناخته نشدیم و به عنوان مشکوک و با شناسنامه های جعلی دستگیر شدیم اما در زندان لو رفتیم و بازجوها همه مسائل من را می دانستند، با این وجود تحت شکنجه قرار گرفتیم.

سوال) پیش از ورود به مسائل داخل زندان، به این سوال کمی بپردازیم که چرا ما در ایران پس از انقلاب این همه زندانی سیاسی زن داشتیم؟ چون به جرأت می توان گفت حضور این تعداد زن سیاسی در عرصه مبارزه، در تاریخ

۲۷) مبارزه مسلحانه سربداران به ابتکار عمل و رهبری اتحادیه کمونیست های ایران در پاییز سال ۱۳۶۰ در جنگل های اطراف شهر آمل شروع شد و در ۵ بهمن ۶۰ به قیام آمل منجر شد. در مورد این مبارزه و قیام نگاه کنید به: *پرنده نو پرواز* حزب کمونیست ایران (م ل م) (۱۳۸۳). گفتگو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه و قیام آمل. آلمان. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

معاصر ایران و منطقه بی‌مانند است و حتی می‌توان گفت در تاریخ جهان موارد نادری داریم (مثل دوران جنگ خلق در پرو در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰) که تعداد وسیعی از زنان این چنین پر شور در انقلاب و مبارزه مشارکت کنند؟ به نظرت چه روندی به این مساله پا داد که مثلاً از خانواده شما چندین زن جوان به اتحادیه پیوسته بودند؟ در مورد خود تو، انگیزه‌هایت برای مبارزه چه بود؟

آناهیتا) پس از «اصلاحات ارضی» (۱۳۴۰-۱۳۴۷) رژیم شاه و «انقلاب سفید»، روابط سرمایه‌داری در ایران در حال رشد بود و نیروی کار زنان به سطح بازار کار کشیده شد. تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران به نیروی کار زنان نیاز داشت و از نظر رژیم شاه، زنان هم برای تأمین نیروی کار و هم خلق بازار برای کالاهای وارداتی امپریالیستی باید وارد جامعه می‌شدند و در این زمینه اقداماتی انجام شد. از اوایل دهه ۱۳۴۰ و در طول دهه ۵۰ ما شاهد ضربه خوردن نقش سنتی زنان به عنوان خانه‌نشین‌های ابدی و وارد شدن شمار قابل توجهی آن‌ها به سطح جامعه و بازار کار بودیم. مثلاً مادر من رئیس یکی از دبیرستان‌های اهواز شد در حالی که مادرش یک زن بی‌سواد و عقب مانده خانه‌دار بود. تحصیل، اجباری شده بود و درس خواندن زنان هم به مرور دست کم در میان اقشار شهری به یک روند طبیعی تبدیل شد. این فرایند در دوره نوجوانی من و در میانه دهه ۵۰ دیگر خیلی سرعت و شتاب گرفت و زنان شهرنشین طبقات میانه و خرده‌بورژوازی شهری برای خود دیگر صرفاً آن نقش‌های سنتی و کلاسیک راقائل نبودند. واقعاً زمینه‌ها و تمایل برای ورود به جامعه و فعالیت‌های اجتماعی و بعد سیاسی در کنار تحصیل و درس خواندن و کسب جایگاه اجتماعی، رایج شده بود.

اما فاکتور تأثیرگذار اصلی در سیاسی شدن زنان و ورودشان به عرصه مبارزه، اوضاع جهانی بود. واقعاً شرایط انقلابی و روحیه انقلابی در میان مردم در

سراسر جهان رایج بود. چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) یک پایگاه نیرومند انقلاب جهانی بود و در مقابل رویزیونیسم روسی و سوسیال امپریالیسم شوروی<sup>۲۸</sup>، این چین مائوئیستی و انقلاب فرهنگی پرولتری بودند که پرچم انقلاب را برافراشته نگه داشتند. جنگ ویتنام، جنبش‌های آمریکای لاتین، جنبش فلسطین و دیگر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و ضد امپریالیستی واقعاً الهام‌بخش و شورانگیز بودند. در طول دهه ۱۹۶۰، جنبش‌های جوانان انقلابی در سراسر جهان از جنبش ضد جنگ در ایالات متحده تا می ۶۸ فرانسه، دنیا را تسخیر کرده بودند. کمونیسم در این مقطع به عنوان یک آلترناتیو مطرح بود و بسیاری از منتقدین به ستم و تبعیض موجود در نظام سرمایه‌داری، جذب کمونیسم و اندیشه‌های چپ و انقلابی می‌شدند. مثلاً وقتی در سال ۱۹۷۶ مائو تسه دون مُرد، روزنامه کیهان عکس نسبتاً بزرگی از مائو را چاپ کرد که زیرش نوشته بود: «رهبر انقلاب چین درگذشت». من و چند نفر از همکلاسی‌هایم تعداد زیادی از آن شماره روزنامه کیهان را خریدیم و عکس‌های مائو را در آوردیم و دبیرستان را پر کردیم از عکس‌های مائو.

یک عامل تعیین‌کننده دیگر در جذب شدن زنان به مبارزه، انقلاب بهمن بود. انقلاب واقعاً انرژی عظیمی را در بین مردم ایران رها کرد و به طرز شگفت‌آوری پتانسیل زنان برای مبارزه را شکوفا و بالفعل کرد. شور و شوق و انرژی جوانان در آن مقطع قابل توصیف نیست. زنان جوان و نوجوانی که سر هر کوچه و چهارراهی، نشریه به دست در حال تبلیغ و ترویج نقطه نظرات سیاسی سازمان‌ها بودند و تظاهرات و میتینگ‌ها و تجمعات سیاسی مملو بود از زنان جوان. خلاصه همه می‌خواستند در پیشروی انقلاب و دگرگون

۲۸) اتحاد شوروی از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۶ یک کشور سوسیالیستی بود اما از کنگره بیستم حزب کمونیست این کشور به رهبری نیکیتا خروشچف یک تغییر بنیادی در سیاست، اقتصاد و جامعه شوروی به وجود آمد که این کشور را ابتدا به یک کشور سرمایه‌داری دولتی و سپس به یک قدرت امپریالیستی جهانی تبدیل کرد.

کردن جامعه نقش ایفا کنند. باید توجه داشت که با وجود تحولات اقتصادی و اجتماعی در دهه ۴۰ و ۵۰ و ورود زنان در سطحی به عرصه جامعه، اما واقعاً سطح انگیزه و ظرفیت رژیم شاه در مورد مسأله زنان محدود بود. زنان در الگوی توسعه آریامهری در بهترین حالت مانکن‌های فرهنگ مصرفی و سکسیستی بورژوازی بودند ضمن این که هیچ‌گاه هنجارهای کلیشه‌ای فرهنگ پدرسالار مثل «وظیفه مادری» در تبلیغات رژیم شاه مورد چالش قرار نگرفت. زنان انقلابی و کمونیستی که به انقلاب پیوستند بسیار فراتر از مرزهای ایدئولوژی رژیم شاه بودند و خواسته‌ها و اهداف بسیار متفاوتی را دنبال می‌کردند که در روند شکست انقلاب و غالب شدن ضدانقلاب اسلامگرا، با یک ارتجاع دینی تمام عیار روبه‌رو شدند.

سوال) به نظرت چرا جمهوری اسلامی با زنان سیاسی و خصوصاً زنان زندانی اینقدر آنتاگونیستی برخورد کرد؟ منشأ اصلی کینه رژیم اسلامی از زنان سیاسی چه بود؟

آناهیتا) دشمنی جمهوری اسلامی با زنان، تاریخی و ریشه‌دار بود. فراموش نکنیم که مهم‌ترین اعتراض خمینی در سال ۴۲ به شاه این بود که چرا به زنان حق رأی داده است. جمهوری اسلامی یک دولت سرمایه‌داری دین‌مدار (تئوکراتیک) بود و ستم بر زن و سرکوب زنان یکی از ستون‌های اصلی ایدئولوژی و ساختار این دولت سرمایه‌داری است. رژیم خمینی، سرکوب انقلاب بهمن و پس گرفتن دستاوردهای آن را با حمله به زنان و فراعوان به حجاب اجباری در اسفند ۵۷ آغاز کرد. یعنی از بدو امر برایش روشن بود که می‌خواهد چه جامعه و چه حکومتی بسازد و برای این مسأله چه گام‌های عاجلی باید بردارد. خمینی از سال‌ها پیش در رساله ولایت فقیه مشخص کرده بود که ماهیت و شکل دولتش چگونه است و اهمیت سرکوب زنان و زن‌ستیزی

هم در این پروژه تقریباً روشن بود. مسأله سرکوب زنان و ساختن الگوی زن مسلمان برای رژیم اسلامی، پرچمی بود که با برافراشتنش، بانگ تأسیس یک جامعه و دولت ارتجاعی را به صدا درآورد و گرایشات عقب مانده پدرسالارانه (پاتریارکی) جامعه و طبقات مرتجع را به حمایت از خودش برمی‌انگیخت و بسیج می‌کرد. یکی از مهمترین ابزارهای تبلیغاتی و ایدئولوژیک حکومت تازه تأسیس اسلامی برای بسیج پایه اجتماعی دستگاه سرکوبش، مسأله حجاب زنان بود و این که مرد مسلمان و دولت اسلامی باید از «ناموش» دفاع کند و آن را در چادر و حجاب بپسجد. این هدف و استراتژی از همان تظاهرات دوران انقلاب هم معلوم بود و دسته‌های سازمان یافته طرفدار خمینی، تلاش زیادی داشتند تا حضور زنان در تظاهرات را به چهارچوب ایدئولوژی اسلامی خود محدود کنند. آن‌ها وسیعاً در بین تظاهرکنندگان زن چادر پخش می‌کردند و با این شعار که «با سر کردن چادر بگذارید وحدت صفوف مبارزه ضد شاه حفظ شود»، برنامه‌شان را برای اسلامیزه کردن چهره تظاهرات پیش می‌بردند. یعنی یک تلاش سازمان یافته، متشکل و با برنامه و هدف برای تحمیل آتوریته ایدئولوژی اسلامی بر صفوف تظاهرات و مردم وجود داشت.

واقعیت این بود که درست در همان زمانی که نیروهای مرتجع اسلامگرا با پیگیری و با برنامه، در تلاش بودند تا جنبش ضد سلطنتی و پتانسیل‌های آن را زیر بال و پر رهبری و ایدئولوژی خود بکشند، نیروهای چپ و کمونیست و نیروهای سکولار، این خطر و عواقب آن را به طور کامل و جدی درک نمی‌کردند و به آن واکنش نشان نمی‌دادند. در واقع مبارزه طبقاتی بر سر ماهیت دولت و جامعه آینده از همان صفوف تظاهرات شروع شده بود و اسلامگراها این مسأله را خوب گرفته بودند اما ما نیروهای انقلابی و چپ و کمونیست هنوز روی این خط بودیم که مسأله اصلی در حال حاضر رفتن رژیم شاه است. ما زنان و

دختران جوان در آن روزها به خواب هم نمی‌دیدیم که بعد از انقلاب مجبور شویم چادر سر کنیم و حجاب کنیم یا الگوی دولت برای ما فاطمه زهرا باشد! اصلاً تصویری در مورد عقبگرد جامعه وجود نداشت و در آن روزها هرگز احیای نیروهای ارتجاعی به ذهنمان خطور نمی‌کرد. ما زنان کمونیست، چپ و انقلابی حاضر در صفوف انقلاب، پر از شور برای پیشروی و حرکت به سوی آینده بودیم. درک ما چنین بود که کارگران و زحمتکشان آگاه شده، بر سرنوشتشان حاکم خواهند شد و به رهایی می‌رسند. این‌ها معیارهای ما برای شرکت در مبارزه و انقلاب بود.

حالا فکر کنید بعد از انقلاب و در نخستین گام رژیم اسلامی برای یورش به انقلاب و به مردم، خمینی که در سال ۴۲ به شاه اعتراض کرده بود که چرا به زنان حق رأی داده است و در تئوری‌ها و برنامه عملش هم برای به بند کشیدن زنان طرح و نقشه داشت، با موج عظیمی از زنانی روبه‌رو بود که به صحنه انقلاب آمده و برای شرکت در تصمیم‌گیری‌های جامعه خیز برداشته بودند. مسلم است که این را تاب نیاورد. او و رژیمش با معضل زنان سیاسی مترقی و انقلابی روبه‌رو بودند که در سازمان‌های چپ و انقلابی متشکل شده و خواهان پیشروی انقلاب بودند و نه تنها بر خلاف فتوای خمینی، موهای خود را پنهان نمی‌کردند بلکه مشت‌های گرده کرده‌شان را هم رو در روی او، رژیمش، ایدئولوژی‌اش بر افراشته و خواهان رهایی و یک دنیای متفاوت بودند. این‌ها برای خمینی قابل تحمل نبود.

سوال) کمی بیشتر در مورد ابعاد سیاسی و اجتماعی تظاهرات ۵ روزه زنان علیه حجاب اجباری و اهمیتش در آن مقطع در جامعه ایران صحبت کن. به طور کلی چرا مسأله حجاب زنان در جمهوری اسلامی تا این اندازه جدی و حاد شد؟

آناهیتا) پوشش زنان در ایدئولوژی جمهوری اسلامی یک مسأله پیچیده است. پیشتر گفتم که حجاب، نماد برپایی یک حکومت تئوکراتیک ارتجاعی در ایران بود و رژیم کوشید به وسیله حجاب، گرایشات عقب مانده فئودالی و پدرسالارانه در جامعه را با خود همراه کند. باید در نظر داشت که در اسفند ۵۷ و در جریان فراخوان حجاب، مسأله فقط چادر نبود و اسلامگرایان به دنبال این بودند تا زنان انقلابی را از تمام رویاها، آرزوها و هویت مبارزاتی شان تهی کنند و زن را به قول خودشان به یک «شرمگاه» جنسی تقلیل دهند. یعنی چادر و حجاب سرآغاز تبدیل شدن زن به یک ابژه جنسی تحت تملک مردان و نظام مردسالار-پدرسالار بود. حجاب، نماد یک نوع رفتار و اخلاق بود که به زنان توصیه و تحمیل می شد. بر اساس این هنجار و این اخلاق، زن باید مدام صدایش، خنده اش، موهایش و بدنش را پنهان کرده و اصطلاحاً از نامحرم بپوشاند و این اولین قدم اسارت زنان و به بند کشیدن نمادین آن ها در عرصه عمومی بود. زنان پیشرو و مترقی از افشار مختلف این پیام را گرفتند و علیه آن شورش کردند. در واقع این نخستین واکنش انقلابی به تعرض های ارتجاعی اسلامگرایان بود.

شعارها همینطور ساخته می شد و فریاد می کشیدیم «ما انقلاب نکردیم / تا به عقب برگردیم»، «آزادی نه غربی نه شرقی / جهانی جهانی» یا «لحظه به لحظه گفتم / زیر شکنجه گفتم / یا مرگ یا رهایی». یکی از رفقای مرد به من یک بلندگو داد تا شعار بدم و وقتی زنان دیدند که ما بلندگو داریم و شعار می دیم، من و دو نفر دیگه را به عنوان نماینده خود انتخاب کردند تا با هاشم صباغیان وزیر دادگستری در دولت بازرگان بود، حرف بزنیم. قرار بر این بود تا با نمایندگان دولت صحبت کنیم و بگوییم که ما هرگز زیر بار حجاب اجباری نخواهیم رفت. من، یک زن کارمند و یک زن پرستار به دفتر کار صباغیان رفتیم



و باز تأکید کردیم که زیر بار حجاب اجباری نخواهیم رفت. برخورد صباغیان با ما بسیار محترمانه بود و گفت: «چه کسی می‌تواند حجاب بر سر شما بکشد؟ اصلاً نمی‌توانند این کار را بکنند. فقط شما دیگر تظاهرات نکنید و به ما وقت بدهید تا این مشکل را حل کنیم». در ابتدا خمینی و رژیمش در مقابل موج اعتراض زنان عقب‌نشینی کرد. البته می‌دانیم که بعداً لیبرال‌ها را هم بیرون کردند و جمهوری اسلامی برنامه‌های خودش را یکی یکی پیش برد و اجرا کرد.

سوال) گفتی که نیروهای چپ و کمونیست به ایدئولوژی اسلامی رژیم کم بها می‌دادند. می‌خواستم کمی در مورد اهمیت ایدئولوژی جمهوری اسلامی در سرکوب زنان صحبت کنی.

آنها (بله وقتی با درک‌های امروزی مان به آن روزها نگاه می‌کنیم، یک چیز مشهود است و آن این که ما فعالین سازمان‌های کمونیستی و چپ، مسأله اهمیت ایدئولوژی اسلامی رژیم و تأثیرش در جامعه برای متحد کردن اقشاری از مردم حتی از میان کارگران و زحمتکشان حول پرچم ارتجاعی حکومت را به شکل عمیق و واقعی ندیدیم و تحلیل نکردیم. به طور کلی یک گرایش غلط در چپ ایران وجود داشت که رابطه زیربنا و روبنا را درست و ماتریالیستی-دیالکتیکی تبیین نمی‌کرد و به صورت مکانیکی به روابط زیر بنایی پُر بها می‌داد. مثلاً می‌دانیم که بعضی از بچه‌های مقاوم و سر موضعی در زندان وقتی پای پُلیمیک (جدل فکری) با مدافعین رژیم و زندانبان‌ها می‌رفتند، از موضع ایدئولوژی و روبنای فرهنگ ارتجاعی رژیم به نقد جمهوری اسلامی نمی‌پرداختند و بحث‌ها را به مسأله اقتصاد و زیربنا محدود می‌کردند و خطاب به رژیم می‌گفتند: «شما بروید اقتصاد را درست کنید، ما با ایدئولوژی شما کاری نداریم و اگر بتوانید اقتصاد و معیشت مردم

و کارگران و زحمتکشان را با این ایدئولوژی درست کنید ما با محتوی فلسفی و روبنایی آن کاری نداریم». یا مثلاً فعالین سازمان‌های چپ وقتی برای کار تبلیغی و ترویجی به کارخانه‌ها می‌رفتند، بحث‌شان با کارگران بیشتر این بود که ما برای اقتصاد و بهبود وضعیت اقتصادی شما مبارزه می‌کنیم و تقریباً هیچ بحثی از اهداف فرهنگی و ماهیت ایدئولوژیک و فرهنگی و روبنایی جامعه سوسیالیستی به آن‌ها داده نمی‌شد. در حالی که نیروهای اسلامی طرفدار خمینی وقتی برای تبلیغ به کارخانه‌ها می‌رفتند به کارگران می‌گفتند که ما برای شکم و نان انقلاب نکردیم و برای مکتب و ایدئولوژی و اسلام انقلاب کرده‌ایم. یعنی نقش و اهمیت تبلیغ ایدئولوژی ارتجاعی‌شان برای بسیج توده‌ها را درک می‌کردند. اما نیروهای چپ نه تنها به اهمیت ارائه تصویری از ایدئولوژی و روبنای فرهنگی مارکسیسم به کارگران آگاه نبودند بلکه ماهیت ارتجاعی ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیات رژیم را هم برای کارگران و توده‌ها افشا نمی‌کردند. حال آنکه در عالم واقع اتفاقاً اقتصاد در بستر این ایدئولوژی عمل می‌کرد و ما این را نمی‌دیدیم. ما باید بتوانیم در تحلیل یک جامعه و یک دولت، روابط حاکم میان انسان‌ها در پروسه تولید اجتماعی را بفهمیم و توضیح بدهیم و برای یک انقلاب واقعی که خواهان زیر و رو کردن تمام اشکال و تبارزات جهان کهن است، باید فرهنگ، اخلاقیات، ذهن و تفکرات خودمان و مردم را تغییر بدهیم. جالب اینجا است که تقریباً ده سال قبل از این تاریخ، در چین سوسیالیستی و در جریان انقلاب فرهنگی پرولتری (۱۹۶۶-۱۹۷۶) مائو تسه دون یک کارزار مهم بر سر اهمیت روبنای فرهنگی در مبارزه طبقاتی به راه انداخته بود و درک‌های جنبش کمونیستی بین‌المللی را در این مورد بالا برده بود.<sup>۲۹</sup> اما چپ ایران هیچ توجهی به این دستاوردها نداشت و

۲۹ در مورد بحث‌های مائو پیرامون اهمیت فرهنگ و روبنا در انقلاب فرهنگی پرولتری چین نگاه کنید به: آواکیان، باب (۱۳۹۲) *خدمات فنا ناپذیر مائو تسه دون*. ترجمه و انتشار از حزب کمونیست ایران (م ل م).

حتی اتحادیه کمونیست‌ها هم که بیش از هر جریان دیگر به اندیشهٔ مائو و مائوئیسم نزدیک بود و دستاوردهای انقلاب فرهنگی را هم در درون خودش تحلیل و تجزیه کرده بود، در عمل و در حساس‌ترین مقطع مبارزه بین انقلاب و ضدانقلاب، این بحث و اهمیت آن را فراموش کرد.

باز در مورد همین داستان حجاب در جمهوری اسلامی، تحمیل حجاب و اخلاق اسلامی از طرف رژیم از همان ابتدا نشانهٔ آن بود که رژیم حمله به توده‌ها را شروع خواهد کرد. افکار و حرف‌هایی از این قبیل که «توده‌ها حجاب دارند پس حجاب مسألهٔ زحمتکشان نیست» یا این که «ما هم برای از دست ندادن پیوندمان با توده‌های زحمتکش باید مثل آن‌ها بشویم» در چپ ایران و از جمله در اتحادیه کمونیست‌های ایران، نشانهٔ آن بود که اصلاً این واقعیت درک نشده بود که این رژیم برای استقرار و تحکیم خود بر عقب افتاده‌ترین گرایشات میان توده‌های مردم تکیه کرده و آن را تقویت خواهد کرد. قانون حجاب اجباری، اعلان جنگ فقط به کمونیست‌ها و آزادی خواهان نبود و بلکه اعلان جنگ به کل جامعه بود. با این قانون و راه انداختن کارزارهای اخلاق دینی و ضدیت با آزادی و برابری زنان، خمینی پایهٔ اجتماعی‌اش را تعلیم داده و قوام می‌بخشید و به آن‌ها اعلام می‌کرد که «زمان حمله و تعرض نزدیک است». در مقابل این تعرض اجتماعی رژیم، ما هم می‌بایست این مسأله را افشا می‌کردیم و پایهٔ اجتماعی خود را برای مقابله با آن آماده می‌کردیم و در موضع حمله قرار می‌گرفتیم و موقعیت و توازن قوای اجتماعی را از دست نمی‌دادیم. در واقع ساختن قطب کمونیستی و آزادی خواهی در جامعه از همان ابتدا به مسألهٔ زنان و مسألهٔ دین گره خورد و هر دوی این‌ها باید تبدیل به موضوع فکری و تبلیغ و ترویج در میان کارگران و بقیهٔ اقشار مردم می‌شد. اما چنان که باید و شاید، چنین نشد و چپ از خیزش پنج روزهٔ زنان علیه حجاب اجباری که به قلب

ایدئولوژی و حاکمیت دولتی اسلام گرایان می زد، به شکل شایسته و در خور پتانسیل آن استفاده نکرد.

سوال) اگر موافق هستید وارد فضای زندان بشویم که کینه جمهوری اسلامی در مورد زنان در زندان چگونه عمل می کرد و بر خود تو در پروسه بازجویی و بعد در داخل زندان چه گذشت؟

آنهایتا) همانطور که گفتم رژیم بر نمی تابید که زنی را در برابر خودش ببیند و این را برای خود عار می دانست که با زنان حتی به عنوان دشمن روبه رو شود. ایدئولوژی جمهوری اسلامی آنقدر زنان را پست و غیر مهم می دید که آن ها را حتی به عنوان دشمن هم به رسمیت نمی شناخت. بازجوها و زندانبان ها تلاش داشتند تا زنان را از مبارزه تهی کنند و آن ها را به عنوان وابسته ها و طفیلی ها و گول خورده های شوهران و برادران و خلاصه مردهای زندگی شان تلقی کنند و هیچ استقلال فکری برای زنان قائل نبودند. مثلاً به من می گفتند که تو به خاطر همسرت فعالیت سیاسی می کردی و به زندان آمده ای. چون بهروز از رهبران اتحادیه و از مسئولین سیاسی سربداران بود.

در عین حال که دشمن به زنان به عنوان یک انسان درجه دوم نگاه می کرد و این فشار روی زنان سیاسی بود، از زاویه فیزیولوژی زنانه هم فشارهایی روی زنان بود و این مساله در آنجا بسیار حاد می شد. مثلاً خیلی سخت بود که بخواهی به فلان پاسدار لمپن که تا یک ساعت پیش زیر کابل و مشت و لگدش بودی و بدترین فحش ها را نثار کرده بود بگویی به نوار بهداشتی نیاز داری. من خودم خونریزی شدیدی زیر شکنجه داشتم یا دستشویی ها بسیار آلوده بود که باعث عفونت شدید شد و این مشکل بعدها به عمل جراحی هم منجر شد. یعنی زندانبان سعی می کرد از این مساله به عنوان یک اهرم فشار استفاده کند و

از بردن به دکتر یا دادن وسایل بهداشتی ضروری خودداری می‌کردند و مسأله بهداشت زنان یک اهرم فشار در دست زندانبان بود و زندانیان مرد این مسائل را نداشتند. امکانات لازم برای یک زن باردار اصلاً در زندان وجود نداشت. یکی از هم سلولی‌ها من زنی به نام پروین، هفت ماهه باردار بود که او را برای زایمان به بهداری اوین بردند و بعد از مدتی با همان نوزاد برگشت و اسم بچه‌اش را امید گذاشت. پروین از نظر تغذیه واقعاً در فشار بود. وقتی با امید به سلول بازگشت، سلول بوی نم می‌داد و کهنه‌های خیس بچه این رطوبت را افزایش داده بود و وضعیت واقعاً سخت بود. ما غذای اندک خودمان را هم به پروین می‌دادیم تا بتواند به نوزادش شیر بدهد. یا هیچ آفتاب و نور کافی برای این مادر و کودک در دوران سلول‌های انفرادی و در بسته وجود نداشت و فقط گاهی آن‌ها را به هوا خوری بند ۲۰۹ زندان اوین می‌بردند که یک اتاق با سقف میله‌ای بود و کمی هوای تازه و نور به داخل آن می‌تابید.

یک بچه شش ماهه به نام مانا و مادرش را به سلول من آوردند که مادر بیماری صرع داشت و کودک نمی‌توانست محیط آلوده و خفه داخل سلول را تحمل کند و مدام جیغ می‌کشید و گریه می‌کرد. تحمل و فشار روحی آن شرایط بسیار سخت و طاقت فرسا بود. گاهی مادر مانا دچار حملات عصبی بیماری صرع می‌شد و با تشنج و تکان‌های وحشتناک روی زمین می‌افتاد و دیوارهای سلول را چنگ می‌کشید طوری که ناخن‌ها خون‌آلود می‌شد و در این وضعیت مانا هم گریه می‌کرد و فریاد می‌کشید و من واقعاً درمانده بودم که به وضعیت مانا رسیدگی کنم یا به مادرش. باز رفقای مرد در سلول‌های شان چنین مسائلی را نداشتند. منظوم ترسیم وضعیت زندان از زاویه مسائل و فشارهایی است که متوجه زنان بود. در حالی که تو به عنوان یک زن، از نظر جمهوری اسلامی یک شهروند درجه دو بودی و مدام تحقیر می‌شدی و هویت و موجودیت سیاسی

تو را به رسمیت نمی شناختند با چنین فشارهایی هم روبه رو بودی. واقعاً در زندان های جمهوری اسلامی از نظر شرایطی که به زنان تحمیل می شد، تجسم معنی گزاره «زن برده بردگان» بود.

سوال) بعد از دستگیری وضعیت چگونه بود و چقدر حکم گرفتی؟ وضعیت بهروز فتحی چه شد؟ کمی هم در مورد بهروز و موقعیتش در اتحادیه و دوره زندان و نحوه جان باختن بهروز بگو.

آنهايتا) بله بعد از دستگیری، ما مستقیماً به زندان اوین برده شده و تحت بازجویی و شکنجه قرار گرفتیم. در ابتدا ما را به عنوان مشکوک همراه با تعداد دیگری از مردم در اتوبان دستگیر کردند اما بعداً شناسایی شدیم. یکی از بچه های جوان اتحادیه که بعدها هم در سن پایین سخته کرد و مُرد، ما را لو داد. بازجوها مرا کاملاً می شناختند و حتی چهره ام برای شان آشنا بود و بازجو بلافاصله به من گفت: «تو باید آنهايتا باشی» و بعد بی درنگ شکنجه شروع شد. مرا روی تخت دراز کردند و یک پتوی کثیف روی سرم انداختند و بعد یک نفر روی سر و صورت من نشست و یکی دیگر کف پاهایم را با کابل شلاق می زد. آن قدر نفس کشیدن سخت شده بود که من درد شلاق را فراموش کردم و بیهوش شدم. آن ها دقیقاً از موقعیت من در سازمان خبر نداشتند و ضمن این که می دانستند من به جنگل نرفته بودم و در قیام سربرداران شرکت نداشتم برای همین امکان این را داشتم که بگویم من از چیزی خبر ندارم. با این وجود تحت شکنجه شدید قرار گرفتم، اما خوب مقاومت کردم و هیچ اطلاعاتی به بازجوها ندادم. می دانید درد و فشار شکنجه یک حد و درجه ای دارد و اگر تا آن نقطه مقاومت کنید و صحبت نکرده و به خواسته های بازجو تن ندهید، وقتی از آن نقطه گذشت دیگر کارکرد شکنجه مثل اول نیست. در ابتدا به من گفته شد که حتماً اعدام می کنیم اما به خاطر فعالیت های پدرم که روابطی

در شورای عالی قضایی داشت، حکم من به ابد تقلیل پیدا کرد من هشت سال در زندان بودم.

اما وضعیت بهروز فرق داشت. او را از دوران فعالیت در خوزستان می‌شناختند و تحت تعقیب بود و می‌دانستند در جنگل و قیام سربداران شرکت داشته و از مسئولین سیاسی بود و بعدها از رهبران اتحادیه شده بود. با این وضعیت حکم بهروز حتما اعدام بود. اما اگر بهروز را می‌شکستند مثل نخ تسییحی بود که تمام تشکیلات را به باد می‌داد. اما بهروز مقاومت کرد و در نهایت زیر شکنجه کشته شد. او جای اسلحه‌ها، اسناد تشکیلات و خیلی از رفقا را می‌دانست اما هیچ همکاری نکرد و هیچ چیز نگفت و همه چیز دست نخورده باقی ماند. بهروز بر خلاف من نمی‌توانست بگوید از چیزی خبر ندارد. آن‌ها موقعیت او را در سازمان می‌دانستند. وقتی بازجوها می‌دانند که تو اطلاعات زیادی داری و نمی‌گویی، آنقدر شکنجه می‌کنند تا کشته شوی و چون بهروز هم می‌دانست که حکمش اعدام است، هیچ نگفت و زیر شکنجه کشته شد. من وضعیت بهروز در پروسه بازجویی و شکنجه را بعدها از زندانیان دیگر که با او بودند، شنیدم. خودم یک بار او را در بهداری اوین دیدم که وقت نفس کشیدن خر خر می‌کرد و نمی‌توانست راحت نفس بکشد. فکر کنم دنده‌هایش زیر شکنجه شکسته بودند یا ریه‌اش آسیب دیده بود. ما فقط چند لحظه توانستیم صحبت کنیم و این آخرین دیدارمان بود. یک بار دیگر هم در بازجویی‌ها صدایش را شنیدم که بازجو به او می‌گفت: «تو عامل امپریالیسم و در خدمت آمریکا بودی» و بهروز در جوابش گفت: «تاریخ ثابت خواهد کرد عامل امپریالیسم کیست». وقتی همین سال‌های گذشته تصاویر ذوق زده جواد ظریف را در کنار جان کری وزیر خارجه ایالات متحده دیدم یاد جمله بهروز افتادم که واقعا تاریخ ثابت کرد که چه کسی نوکر امپریالیسم است. بعدها از یک

زن زندانی شنیدم که در دوره بازجویی که حامله هم بوده است در زیر شکنجه با بهروز در زیرزمین ۲۰۹ با هم شکنجه می شدند و بهروز مواد غذایی و مقدار اندک قندی که به آنها داده بودند را به این رفیق زن داده بود و به او گفته بود که مقاومت کن چون شکنجه را تا ابد نمی توانند ادامه دهند و بالاخره تمام می شود. بهروز خیلی از نظر ایدئولوژیک محکم بود. خبر مرگ بهروز را یک سال بعد از دستگیری، پدر و مادرم در اولین ملاقات به من دادند. مسئولان زندان گفته بودند که او در خاوران دفن شده است. ظاهراً خبر شهادت او را در ۲۲ بهمن ۶۳ اعلام کردند و بهروز چند ماه بعد از دستگیری زیر شکنجه کشته شد.

(سوال) در پروسه بازجویی و شکنجه یکی از فشارهای همیشگی روی زن ها این بود که آیا رابطه جنسی با رفقای مرد در خانه های تیمی داشته اند یا نه؟ یا سوءاستفاده جنسی در حین شکنجه یا تهدید به تجاوز. آیا تو خودت شاهد چنین برخوردهایی بودی یا در مورد دیگران چنین چیزهایی را شنیدی یا دیدی؟ کمی هم در مورد حجاب در زندان صحبت کن، چه وقت هایی باید حجاب می داشتید و کارکرد حجاب را در زندان چطور می بینی؟

آنها (تأثیر) زیاد دیده یا شنیده بودیم که پاسداران در حین شکنجه دست درازی می کردند. مثلاً وقتی مرا شکنجه کردند پاهایم ورم کرده بود و باید می ایستادم و در جا بالا پایین می پریدم تا ورم پاها بخوابد، تا اعصاب بی حس شده دوباره حساس شوند تا برای شلاق بیشتر آماده بشوی. در همین وضعیت یکی از بازجوها به نام مهدی که از بازجوهایی تخصصی پرونده های سازمان فداییان اقلیت بود روی پای من ایستاد به شکلی که بدنش با بدن من تماس شده و بدنش به بدن من می خورد. من در همین حالت در خواست آب کردم و او در حالی که روی پاهای من ایستاده بود و سعی می کرد بیشتر با بدن من تماس



داشته باشد بالحن زشت و سکسیستی در گوشم گفت: «نمی‌توانیم بهت آب بدیم چون دیالیز میشی».

برای پاسدارها و شکنجه‌گرهای خمینی، زنان به عنوان اسیر جنگی به مثابه ملک شخصی‌شان بودند. تو نه تنها زن بودی بلکه اسیر و کافر هم بودی. همیشه به ما می‌گفتند: «ما به شما لطف می‌کنیم که قوانین اصلی اسلامی را در موردتان اجرا نمی‌کنیم»، شاید منظورشان این بود که طبق شرع اسلامی، زنان اسیر شده کفار، بر مردان مسلمان حلال بودند. اما مالیدن بدن‌شان به زندانیان زن یا حرف‌هایی که برای‌شان شهوت‌انگیز بود را می‌گفتند. مثلاً یکی از هم‌بندی‌های ما به نام سهیلا که از بچه‌های سازمان فداییان اقلیت بود به خاطر زیبایی‌اش خیلی اذیت شد. بازجو عاشقش شده بود و هر روز صدایش می‌کرد و او را به بازجویی می‌برد و تحت فشارهای جسمی و روحی می‌گذاشت تا به درخواست بازجو برای ازدواج یا صیغه شدن تن در دهد. و سهیلا هر بار با تن خسته و روح متلاشی شده از بازجویی باز می‌گشت. خوشبختانه سهیلا هیچ وقت کوتاه نیامد و نبرید و به خواسته‌های آن‌ها تن نداد و بعد هم آزاد شد.

اما این که زندانبانان چگونه با مساله حجاب برخورد می‌کردند، علی‌رغم این که مدام به زنان گفته می‌شد باید حجاب داشته باشند و بدن‌شان را از مردان بپوشانند و برای این مساله، کار ایدئولوژیکی و آموزشی و توجیهی هم می‌کردند اما بسیار پیش آمده بود که بازجوها و زندانبانانی مثل مجتبی حلویایی و ناصریان و غیره گاهی بدون اعلام قبلی به بند هجوم می‌آوردند و حتی داخل حمام با شلاق به زنان لخت حمله می‌کردند. مثلاً یک بار می‌خواستند دختری را در حیاط شلاق بزنند اما کسی برای دیدن این نمایش نفرت‌انگیز و سادیستی اسلامی نمی‌رفت و به همین علت پاسداران به داخل

بند حمله کردند تا همه را به حیاط ببرند و اصلاً حجاب برای شان مهم نبود و انگار احکام و قوانین دینی دیگر فراموش شده بود. چقدر این ژست معصوم و چشم پاک که می گرفتند مسخره بود و در چنین مواقعی افشا می شد و از هر فرصتی برای سیراب کردن چشم‌های هرزشان استفاده می کردند.

در دوره‌ای داخل بندها، چادر مشکی‌ها محدود بود و بعضی بچه‌ها چادرهای رنگی سر می کردند و وقتی حملات سراسری به داخل بند می شد، کسی که چادر رنگی بر سر داشت بیشتر شلاق می خورد. یک دوره‌ای هم ظاهراً به بچه‌های زندان قزل حصار گفته بودند همگی باید چادر مشکی سر کنند چون ظاهراً چادر رنگی به عنوان نماد سر موضع بودن بین بچه‌ها توافق شده بود و این مساله، رابطه زندانیان را راحت تر می کرد و تو می دانستی کسی که چادر رنگی بر سر دارد سر موضعی است و تو اب نیست و سر صحبت را باز می کردی. اما بچه‌ها در مقابل این فشار برای عمومی شدن چادر مشکی، مخالفت و اعتصاب کرده بودند و کارزاری بر سر این موضوع پیش آمده بود که ماه‌ها طول کشید. تعدادی از این بچه‌ها را به زیر زمین اوین آورده بودند و نمی دادم چرا مرا هم به آنجا بردند. چون من در تمام طول دوران زندان یک چادر سورمه‌ای داشتم که خودشان داده بودند. قرار بود یکی از رفقای مان را شکنجه کنند ما هم باید این صحنه را تماشا می کردیم که ما به نشان اعتراض روی خود را به طرف دیوار کرده بودیم و نگاه نمی کردیم. که دوباره مجتبی حلویی با شلاق و مشت و لگد به جان بچه‌ها افتاد و سر بچه‌ها را به دیوار می کوبید. یادم هست سر یکی از بچه‌ها خونی شده بود اما او باز هم مقاومت می کرد و سرش را به سمت دیوار بر می گرداند. این‌ها بودند زنان شورشی نافرمانی که از دل انقلاب بیرون آمده بودند و رو در روی رژیم خمینی و عواملش ایستاده بودند. هنوز هم وقتی به آن سال‌ها نگاه می کنم، ضعف و زبونی حاکمان را

می‌بینم و نسل پرشکوهی از زنان و مردانی که از مرگ هراس نداشتند. با تمام فشارها و جهنمی که جمهوری اسلامی در زندان‌ها بر پا کرده بود تا مقاومت و روحیه زندانیان را بشکنند، باز هم بعضاً روحیه‌ها بالا و انقلابی بود. روحیه سازش کارانه، تسلیم طلبانه و رفرمیستی که بعدها توسط جریان‌های مثل کمپین یک میلیون امضا و فمینیست‌های راست و لیبرال در جنبش زنان ایران ترویج شد، محصول دوران شکست انقلاب و تسلط ضدانقلاب بر جامعه ایران و در سطح جهانی بود.

در مورد تجاوز توی زندان زیاد بحث نمی‌شد و کسانی که مورد تجاوز قرار گرفته بودند اصلاً این بحث‌ها را نمی‌کردند حالا یا هراس داشتند که دوباره محاکمه و اعدام شوند یا به خاطر خانواده یا نمی‌دانم چیزهایی مثل آبروداری و از این حرف‌ها مانع طرح این بحث می‌شد. افشاگری در مورد این مساله مربوط به خارج از ایران و دوران تبعید و پناهندگی است. ضمن این که بیشتر کسانی که مورد تجاوز قرار گرفتند، اعدام شدند و ماجرایی اعدام دختران باکره و رفتن پاسدارها به دم خانه‌شان با گل و شیرینی و قرآن راهم خوانده‌ایم که البته همه این‌ها سندیت دارند و اتفاق افتاده است.<sup>۳۰</sup>

می‌خواهم یک اشاره هم به مادران یعنی زنان مسن زندانی داشته باشم. واقعاً بند زنان سیاسی، انعکاس و ماکتی از تصویر جامعه بود چون از زن مسن ۷۰ ساله در زندان بود تا بچه چند ماهه. بیشتر این زنان مسن به خاطر همکاری با بچه‌های‌شان یا کمک مالی دستگیر شده بودند و بسیاری از آن‌ها به طرز وحشتناکی مورد شکنجه قرار گرفتند و فشار زیادی هم از سوی رژیم و هم بعضاً از طرف شوهران و خانواده‌شان روی آن‌ها بود تا توبه و همکاری و

---

۳۰ در مورد تجاوزهای قبل از اعدام نگاه کنید به: صدر، شادی (۲۰۱۱) جنایت بی‌عقوبت، شکنجه و خشونت جنسی علیه زندانیان سیاسی زن در جمهوری اسلامی

مصاحبه کنند که بعداً بیشتر به این ماجرا خواهیم پرداخت.

سوال) رفیق آنا آیا در سال های زندان پیش آمد که با سایر زنان زندانی در مورد مسأله زنان و سرکوب و فشارهای ویژه بر روی زنان در زندان بحث و گفتگو کنید؟ شما امروز می گوید که با دید روشن تری می توانید خصلت زن ستیزانه آن سرکوب ها و شکنجه ها را تحلیل کنی، می خواهیم بدانیم در آن سال ها یعنی در خود زندان این آگاهی و این بحث چگونه بود؟

آناهیتا) پاسخ به این سوال نیاز به کمی توضیح درباره درک ما زنان سیاسی کمونیست در مورد مسأله زنان حتی پیش از دستگیری و زندان دارد. واقعیت این است که در زندان و بین زندانیان سیاسی زن، علی رغم این که زیر شدیدترین و بیشترین فشارها و شکنجه ها بودیم و در مقایسه با زندانیان مرد تحت سرکوب مضاعف بودیم اما در مورد این ستم مضاعف به زنان در زندان بحثی نمی شد و درک روشنی از مسأله ستم و سرکوب جنسیتی نداشتیم و خیلی به این موضوع بها نمی دادیم. البته باید اضافه کنم که در بین زندانیان در مورد ستم هایی که خانواده ها و مردان خانواده به زنان اعمال می کردند بحث می شد. اما در مورد کاستی هایی که در مورد مسئله زنان در تشکل های سیاسی وجود داشت کمتر بحث می شد. می توانم بگویم که ما در مورد ستم و تبعیض بر زنان کمتر حساس بودیم و دانش و حساسیتی که امروز در بین زنان فعال سیاسی در مورد ستم جنسیتی هست در آن زمان وجود نداشت. ببینید بحث ستم و سرکوب مضاعف به زنان در زندان، به این معنی نیست که مردان مورد شکنجه و فشار قرار نمی گرفتند. خیر! مردها حتی از زن ها بیشتر اعدام می شدند، شاید به این دلیل که مسئولیت بیشتری هم در سازمان ها داشتند. بحث بر سر این است که زنان علاوه بر این که مثل مردان متهم به کفر و عناد با رژیم و محاربه و غیره بودند، به دلیل زن بودن و مسائل مربوط به زنان و از زاویه

جنسیتی هم مورد یک سرکوب و فشار مضاعف قرار می‌گرفتند. مردها در شرایط سخت زندان مجبور نبودند بچه‌داری کنند، دوران حاملگی را سپری کنند، هراس تجاوز و آزار و اذیت جنسی نداشتند، به خاطر پیرو شدن تمسخر نمی‌شدند و تحت فشار قرار نمی‌گرفتند، به هیچ مردی گفته نمی‌شد که توبه خاطر همسرت سیاسی شده‌ای و هویت سیاسی و مبارزاتی آن‌ها مورد چالش و انکار قرار نمی‌گرفت. زندانی بودن مردها مایهٔ مباهات خانواده‌ها بود اما این مساله برای خانوادهٔ بسیاری از زندانیان زن، به صورت یک عامل سرافکنندگی و خفت بود. بعضی از خانواده‌ها، زندانی بودن دخترشان را مخفی می‌کردند چون معتقد بودند مردم در مورد دخترشان بد فکر می‌کردند و غیره.

در مورد زنانی که سیاسی شده بودند و در زندان بودند اما شوهران‌شان سیاسی نبودند و بیرون از زندان بودند، واقعاً معدود مواردی بود که مرد به این مساله احترام می‌گذاشت و حق همسرش برای برگزیدن یک راه و هدف خارج از زندگی زناشویی و خانواده‌گی‌اش را به رسمیت می‌شناخت. در اکثر موارد مردها این مساله را اصلاً بر نمی‌تابیدند و فشار می‌آوردند تا همسرشان توبه و مصاحبه کند و زودتر آزاد شود. در مواردی هم طلاق می‌گرفتند و دوباره ازدواج می‌کردند. در حالی که قضیه از آن طرف عمدتاً بر عکس بود و زنانی که شوهرشان در زندان بود با ظاهر شاد و خوب می‌آمدند و لباس‌های شاد تن بچه‌های‌شان می‌کردند تا مرد با دیدن این‌ها روحیه بگیرد و فشار کمتری را تحمل کند. اما زن دو برابر زیر فشار بود و در کنار فشار و سرکوب زندانبان، زیر فشار شوهر و روابط خانواده‌ی مردسالار هم بود.

ولی ما در مورد این مسائل بین خودمان بحث نمی‌کردیم و این دانش در مورد مسالهٔ زنان بعدها کسب شد. انگار خودمان را انسان‌هایی بی‌جنسیت و خنثی می‌دیدیم و گویی اصلاً چیزی به نام ستم جنسیتی و ستم مضاعف

بر زنان در جامعه هم وجود نداشت. در حالی که گرایشات عقب مانده در جامعه و دشمن خیلی جنسی و جنسیتی با ما برخورد می کردند اما ما خیلی به این مساله اشاره و تأکید و بحث نمی کردیم. اینطور نبود که امکان بحث و فضای گفتگو وجود نداشت چون ما بحث های سیاسی جهان و ایران را داشتیم اما سر موضوع زنان بحثی نبود. این درک که رهایی از شر جامعه طبقاتی با رهایی زنان به هم پیوسته اند و ستم بر زن جزئی از ساختار کلی ستم طبقاتی در جامعه است، را نداشتیم. این که نقش و جایگاه ستم بر زن در ستم اجتماعی چیست و چرا ستم طبقاتی و ستم جنسیتی دو حلقه به هم پیوسته هستند، این درک نبود و ما فقط به مساله مبارزه طبقاتی بها می دادیم. به طور کلی مساله دانش فمینیستی واقعاً چیز جدیدی است و بعدها صورت گرفت. در حالی که مبارزه با پدرسالاری و مردسالاری و تلاش برای رها کردن پتانسیل زنان یکی از قوای محرکه مهم در مسیر پیشروی انقلاب چه قبل از کسب قدرت سیاسی و خصوصاً پس از تشکیل دولت سوسیالیستی است. این یکی از مسائلی است که در جنبش کمونیستی باید مورد نقد و بررسی قرار بگیرد و این نقد در سطح گسست های مهم در خط حزب ما و تا حدودی در سنتز نوین کمونیسم صورت گرفته است. البته باز هم تأکید می کنم که این مساله در تجربه سوسیالیسم در چین و در اندیشه ها و خط و مشی مائو تسه دون و به ویژه در سال های انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) به صورت بسیار انقلابی تر و پیشروتری نسبت به تجربه سوسیالیسم در اتحاد شوروی صورت گرفت. جالب است که تأکید مائو و چین مائونیستی و انقلاب فرهنگی روی مساله مبارزه با پدرسالاری و مردسالاری و مبارزه با سنت های ضد زن بعد از انقلاب ایران حتی در درون اتحادیه کمونیست ها به عنوان تنها سازمان و جریان مائونیستی و طرفدار انقلاب فرهنگی بسیار تضعیف شد یا به فراموشی

سپرده شد و جای خود را به یک درک اکونومیستی و مکانیکی داد.

(سوال) به صورت خلاصه و فشرده می‌توانید کمی بیشتر این مساله را توضیح بدهید.

آناهیتا) بینید اتحادیه کمونیست‌های ایران جریانی بود که در سال‌های فعالیت در خارج از کشور و در چپ ایران معروف بود به جریان «چه باید کردی»، یعنی طرفدار خط لنین در کتاب معروف چه باید کرد بود. یکی از بحث‌های مهم لنین در آن کتاب این است که آگاهی طبقاتی و آگاهی کمونیستی پرولتاریا برای رهبری جامعه در مسیر رهایی، از بیرون از روابط بین کارگر با کارفرما یعنی خارج از مدار روابط مبادله اقتصادی نیروی کار با مزد، صورت می‌گیرد. و این آگاهی یک علم است نه یک شهود کارگریستی. یعنی باید با مقوله کمونیسم به عنوان یک علم و آگاهی علمی برخورد کرد نه یک چیز شهودی که گویی در خیابان و کارخانه خودش به دست می‌آید. از طرف دیگر اتحادیه کمونیست‌ها و پیش از آن سازمان انقلابیون کمونیست<sup>۲۱</sup> اساساً تشکیلاتی بود که از دل طوفان انقلاب فرهنگی پرولتری چین و امواج رهایی‌بخش آن برآمده بود. به همین دلیل ما یک سر و گردن از سایر سازمان‌ها و جریانات چپ ایران در مورد مساله زنان و اهمیت آگاهی و فرهنگ و روبنا در پروسه انقلاب جلوتر بودیم و در کنفدراسیون احیاء که یک تشکیلات دانشجویی نزدیک به خط و مشی اتحادیه بود، خیلی از مسئولین تشکیلات زن بودند و خط این بود که هر جا یک رفیق زن و یک رفیق مرد هستند، باید روی رشد و شکوفایی رفیق زن تمرکز و تأکید بیشتری بشود. با این وجود وقتی

---

۲۱) سازمان انقلابیون کمونیست در سال ۱۳۴۹ توسط تعدادی از دانشجویان ایرانی طرفدار انقلاب فرهنگی پرولتری چین و خط و مشی مائو تسه دون مانند سیامک زعیم تأسیس شد. این سازمان در سال ۱۳۵۵ با گروه پویا وحدت کرده و اتحادیه کمونیست‌های ایران را ایجاد کردند.

به ایران بازگشتیم و در پروسه مبارزه طبقاتی در ایران قرار گرفتیم، بعد از مدتی به شدت آغشته به کارگریسم و اکونومیسم حاکم بر چپ ایران شدیم و خطمان در مورد مسأله زنان هم کند و کم‌رنگ شد. این مسأله همزمان شد با غلبه خط راست در مورد ماهیت جمهوری اسلامی در سازمان که بعد از ماجرای سفارت آمریکا، خمینی و رژیمش را «ضد امپریالیستی» تحلیل می‌کرد و مجموعه‌ای این‌ها به نوعی به پراگماتیسم و اکونومیسم در درون رهبری اتحادیه پا داد. این پراگماتیسم به شکل دنباله روی از گرایشات عقب مانده توده‌های کارگر از جمله در مورد مسأله دین و زنان بود. مثلاً از سال ۵۸ به بعد یک خطی آمد که رفقا باید بروند به کارخانه‌ها و با کارگران کار کنند. من هم به بخش کارگری منتقل شدم و درک ما این بود که باید خودمان را با «زندگی و فرهنگ» کارگران هماهنگ کنیم و تطبیق بدهیم. به همین علت، رفقای زن در محلات کارگری روسری و چادر سر می‌کردند. با این وجود من یک بار مورد انتقاد قرار گرفتم که چرا جوراب مشکی ندارم و این مسأله به عدم تطابق با زندگی و روحیات کارگران تفسیر شد! یعنی ما در عمل به جای این که به عنوان کمونیست‌های آگاه، درک‌های توده‌ها را ارتقا بدهیم، به دنباله‌روی از آن‌ها و گرایشات عقب مانده مذهبی و مردسالار که در درون طبقه کارگر هم مثل هر طبقه دیگری نفوذ دارد، افتاده بودیم. این دید بسیار متفاوت بود از آنچه لنین می‌گفت که «کمونیست‌ها باید تریبون مردم باشند» و اصلاً چه باید کردی و کمونیستی نبود. جالب اینجاست که اتفاقاً زنان کارگر خصوصاً دختران شان اصلاً اینطوری نبودند و تا جایی که امکانات داشتند به سر و وضع و ظاهرشان هم می‌رسیدند. البته رهبری اتحادیه بعد از این گرایش اکونومیستی گسست کرد و با آن تسویه حساب کرد.

یا مثلاً وقتی بهروز در پاییز سال ۶۰ قصد داشت برای مبارزه مسلحانه به



جنگل برودم، من از او پرسیدم: «چرا من نمی‌توانم بیایم و فقط تو می‌روی؟» چون من هم طرفدار خط اکثریت سازمان و طرفدار مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی بودم و آموزش نظامی هم دیده بودم. اما جواب بهروز این بود که خط نظامی سازمان این چنین است که بیشتر مردها به جنگ می‌روند و فقط زنانی که آموزش‌های پرستاری دیده‌اند برای کمک‌های پزشکی و تدارکاتی به جنگل می‌روند. البته این درک غلط و شوینستی از نقش زنان در جنگ و مبارزه مسلحانه، چه در کردستان و چه در جنگل از سوی رفقای پیشرویی چون سوسن امیری (سحر) یا فرح خرم‌نژاد مورد انتقاد قرار گرفته بود و بعدها رهبری نظامی اتحادیه در این مورد هم از خودش انتقاد کرد و آن را اصلاح کرد.

بگذارید یک خاطرهٔ دیگر هم برای تان بگویم. در بهار سال ۱۳۶۲ برای تشکیل شورای چهارم اتحادیه<sup>۳۲</sup> به کردستان رفته بودیم. وضعیت طوری بود که ما در یک روستا بودیم و قرار بود به منطقه‌ای برویم که دست پیشمرگه‌های کرد بود و هنوز دست رژیم به آن نرسیده بود. چند ساعتی در روستا باید می‌ماندیم تا بعد به سمت مکان اصلی مان برویم. در این فاصله رفقای مرد به قهوه‌خانهٔ روستا رفتند و به من هم گفته شد در یک خانهٔ روستایی بمانم تا وقت رفتن، خیرم کنند. من با یک زن روستایی تنها در آن خانه بودیم و بعد از مدتی من به قهوه‌خانه رفتم و به محض ورود با اعتراض رفیق مسئول روبه‌رو شدم که چرا اینجا آمده‌ای و در اینجا رسم نیست زنان به قهوه‌خانه بیایند. این استدلال او با تعجب شدید و اعتراض من مواجه شد. نمی‌دانم این حرف او

---

۳۲) شورای چهارم اتحادیه کمونیست‌های ایران بعد از شکست قیام سربداران و بعد ضربه ی سال ۶۱ و دستگیری و کشته شدن اکثریت مطلق رهبران اتحادیه در بهار سال ۱۳۶۲ در یکی از روستاهای کردستان ایران برگزار شد. بازسازی تشکیلات، انتخاب رهبری جدید و تدارک برای آغاز مجدد مبارزه مسلحانه از مصوبات این شورا بود.

جنبه امنیتی داشت یا نه. نمی‌خواهم برخورد آن رفیق را به کل خط و رهبری اتحادیه تعمیم بدهم اما منظورم این است که چنین درک‌هایی در بین رفقای خودمان هم بود. البته انتقاد و اعتراض من هم خیلی عمیق و ریشه‌ای نبود و چنان که گفتم در موارد دیگر، سایر رفقای زن مثل فرح و سوسن جدی‌تر به این گرایش‌ها رفقای مرد انتقاد کرده بودند.

خط اتحادیه بعدها در مورد مسأله زنان مانند سایر مسائل کلان خطی، از درک‌های مخدودش در چندین مرحله گسست کرد. مثلاً در سال ۶۶ یک جزوه مهم به صورت مصاحبه با یکی از رفقای رهبری اتحادیه منتشر شد با نام پرولتاریای آگاه و مسأله زن که یک جهش رو به جلو در فرموله کردن خط کمونیستی صحیح در رابطه با مسأله زنان بود. اما جهش اصلی در این مورد، مربوط به تزهایی بود که بعدها ارائه شد و در کتاب کمونیسم و مسأله زنان، جهت‌گیری‌های نوین منتشر شد.

سوال) از سوسن امیری و فرح خرم‌نژاد اسم بردی، آیا این رفقا را از نزدیک دیده بودی؟ یا از رفقای دیگر اتحادیه که اعدام شدند را در زندان دیدی؟

آناهیتا) بله فرح را دیده بودم. من وقتی در اهواز زندگی و فعالیت می‌کردم، مسئولیتی در رابطه با زنان تشکیلات آبادان داشتم و هر هفته به آنجا می‌رفتم و پنجشنبه‌ها جلسه داشتیم. جلسه‌ها در خانه رفیق بهروز غفوری برگزار می‌شد که البته خودش بیرون می‌رفت و ما آنجا جلسه داشتیم. موضوع جلسات هم سرمقاله‌های نشریه حقیقت ارگان اتحادیه کمونیست‌ها و بحث‌های مربوط به اوضاع ایران بود. فرح خرم‌نژاد هم در این جمع حضور داشت و هر در جلسات شرکت می‌کرد. رفیق بسیار با انگیزه، جدی و با پرنسیپی بود که بعدها عضو تیم پزشکی سربداران بود و به جنگل هم رفت. او در ۶ بهمن در

آمل دستگیر شد و در روز ۹ بهمن ۱۳۶۰ در استادیوم شهر آمل همراه با تعداد دیگری از رفقای سربردار تیر باران شد.

رفیق سوسن امیری را هم فقط یک بار برای اولین و آخرین بار در سال ۱۳۶۳ در اوین دیدم. ما در بند ۲۰۹ و در سلول‌های انفرادی بودیم که یک روز آمدند و گفتند همه با وسایل مان بیاییم بیرون تا در اتاق‌های در بسته عمومی اسکان داده بشیم. حدود ۶۰ نفر بودیم. همین دوره ظاهراً تعدادی از بچه‌های سر موضعی را در اتاق‌های در بسته نگاه می‌داشتند و چون راهرو شلوغ شده بود، دری را باز کردند و به ما گفتند فعلاً اینجا باشید تا بیاییم و اتاق‌های تان را مشخص کنیم. من به محض ورود به اتاق، یکی از بچه‌های اتحادیه را دیدم که از قبل او را می‌شناختم. ما یکدیگر را در آغوش گرفتیم و او گفت: «سوسن بیا این رفیق‌ها، همسر رفیق بهروز فتاحی است». من سوسن را قبلاً ندیده بودم و آنجا هم را دیدیم. سوسن بعد از ۵ بهمن به کوه رفته بود و آنجا بهروز را دیده بود. فرصت کوتاهی با سوسن صحبت کردیم و او گفت من نمی‌دانم چرا در این اتاق قرار گرفته‌ام چون من اعدامی هستم و اصلاً با بقیه مرا هم سلول نمی‌کنند. گفت من دفاع جانانه‌ای از سربرداران و اتحادیه کرده‌ام و در مقابل پیشنهاد همکاری در مقابل تخفیف حکم، گفته‌ام که «میان ما و شما، دره‌ای خون هست و هیچ امکان سازشی بین ما نیست». کمتر از ۲۰ دقیقه صحبت کردیم که با عجله آمدند و او را صدا زدند و رفت و بعدها هم اعدام شد.

حالا که از فرح و سوسن صحبت شد، یادی هم بکنم از رفیق علی کائیدی چهارمحالی (رحمان). رحمان از رفقای قدیمی اتحادیه کمونیست‌ها بود و به لحاظ سنی خیلی بزرگتر از ما بود. من او را در سال ۶۱ و در تهران دیدم. وقتی در مرداد ۶۱ با بهروز ازدواج کردیم، یک خانه گرفتیم که من، بهروز و رحمان آنجا زندگی می‌کردیم. بعدها هم رحمان را در نشست‌های شورای

چهار اتحادیه در کردستان دیدم. اما بعد از دستگیری دیگر از او خبر نداشتم که یک روز به طور اتفاقی او را در اوین دیدم. یک روز در سلول های انفرادی بودیم که با یکی دیگر از زندانیان زن هوادار اتحادیه که او هم در سلولی دیگری بود، سعی کردیم حرف بزنیم. نگهبان گزارش داد و ما را برای بازجویی بردند که بگوییم چی رد و بدل کرده ایم. بعد از شلاق خوردن و رفتن بازجو، توی راهرویی نشسته بودم که صدایی شنیدم که گفت: «سلام رفیق آنا، من رحمانم. خیلی مخلصیم». من بلافاصله چشم بند را بالا زدم و دیدم رحمان و دو نفر دیگر از رفقای اتحادیه هم آنجا بودند. رحمان با دست اشاره کرد که سر همه ما را می برند و یعنی اعدامی هستیم. بعد گفت: «من دفاع جانانه ای از اتحادیه و سربداران و مائو کرده ام و یک دفاعیه صد صفحه ای تنظیم کرده ام و حتماً اعدام می شوم». این آخرین دیدار ما بود و بعدها رفیق رحمان، یکی از کمونیست های قدیمی جنبش کمونیستی ایران هم اعدام شد.

یاد همگی شان گرامی باد.

سوال) در مورد اعدام های سال ۶۷ آیا نکته ای داری؟ هیئت مرگ آیا با زنان چپ هم روبه رو شد؟

آناهیتا) در مورد قتل عام سراسری سال ۶۷، نکته مهم این است که یک پروژه حساب شده و برنامه ریزی شده بود و علت آن اصلاً عملیات مجاهدین نبود. جمهوری اسلامی از سال ۶۶ در داخل زندان یک سری تحرکات مشخص را به پیش می بردند. مثلاً بندها را تفکیک کردند. بچه های جوانتر و بچه هایی که احکام سبک تری داشتند را جدا کردند. همان تابستان سال ۶۷ و البته قبل از ماجرای عملیات مجاهدین و شروع اعدام ها، به بند آمدند و به صورت کلی سوال کردند که آیا حاضر هستید نماز بخوانید؟ که بچه ها هم خیلی قاطع گفتند

خیر. البته واقعاً هیچ تصویری نبود که سوال خاصی یا با هدف خاصی است و تصورمان این بود که یک سوال کلی است مثل خیلی از سوال و جواب‌های کلی دیگری که بارها می‌شد. اما از مرداد ۶۷ بود که همهٔ بچه‌های مجاهد را از بند به بیرون بردند. بعد از یک هفته‌ای یکی از بچه‌های مجاهد ظاهراً اشتباهی به بند آورده شد و گفت که محاکمات وسیعی و اعدام‌های وسیعی در جریان است. نمی‌دانم شاید هم عمداً او را به بند آوردند تا خبر اعدام‌ها را به ما بدهد. او فوراً از بند برده شد و اعدام هم شد. من خودم وقتی عمق فاجعه را فهمیدم که یک شب از اتاق نگهداری صدای گریه شنیدم. اتاق ما نزدیک اتاق نگهداری بود. یکی از زن‌های زندانبان گریه می‌کرد و می‌گفت: «آخه خواهر چطور می‌شود همهٔ اینها را اعدام کرد؟ من دارم دیوانه می‌شوم، باورم نمی‌شود این همه اعدام شده باشند» که نگهدار زن دیگری در جوابش می‌گفت: «اینها همگی منافق بودند و به درک واصل شدند». من در آنجا متوجه شدم که ابعاد جنایت چقدر وسیع بوده که اینطور برخی از زندانبان‌های حکومت را هم مساله‌دار کرده بود.

تا جایی که من می‌دانم هیچ زن کمونیستی را مقابل هیئت مرگ نبردند و من خودم هم با چنین هیئتی مواجه نشدم. اما بعد از مدتی به بند آمدند و اعلام کردند یا نماز می‌خوانیم و یا شلاق می‌خوریم و در واقع حد شرعی جاری می‌کردند. فکر کنم حکم اسلامی‌اش چنین بود که مرد کافر اعدام می‌شود و زن کافر یا نماز می‌خواند و مسلمان می‌شود و یا شلاق می‌خورد. به هر حال سه وعده در روز تعدادی از بچه را شلاق زدند. در مقابل این وضعیت، عده‌ای اعتصاب غذا کردند و حتی سهیلا درویش کهن خودکشی کرد و بعد از مدتی سیاست تغییر کرد و گفتند به سلول‌ها برگردید. نمی‌دانم احتمالاً فشارهای منتظری باعث شد این روند متوقف شود. من خودم در این دوره در بند عمومی نبودم که شلاق بخورم. من و دو زندانی دیگر که یکی از بچه‌های

سازمان فداییان اقلیت و یکی هم از اتحاد مبارزان کمونیست بود، به سلول‌های انفرادی برده شده بودیم.

(سوال) کمی هم در مورد توابعها بگویید. پروژه توابعها بخش مهمی از شکنجه زندانیان سیاسی بود. بسیاری از زندانیان ترجیح می‌دادند به جای زندگی در بند عمومی و زیر کنترل توابعها در سلول‌های انفرادی باشند.

آنها (مسئله توابعها در زندان جمهوری اسلامی بحث پیچیده‌ای است که اصلاً نباید ساده‌انگارانه با آن برخورد کرد. دوره به دوره و حتی فرد به فرد، مسئله توابع متفاوت و ویژه بود. در نظر بگیری که بخش عظیمی از زندانیان دستگیر شده، بچه‌های ۱۳، ۱۴ و ۱۵ ساله بودند، که خیلی از آنها اعدام هم شدند. مثلاً خاطرم هست یک دختر بچه ۱۴ ساله که در ۵ مهر ۶۰ به جرم پخش کردن چند اعلامیه دستگیر شده بود و اعدام شد. تعدادی از این‌ها وقتی برای اعدام می‌رفتند، با گریه مادرشان را می‌خواستند یا ما را بغل می‌کردند و می‌گفتند: «نمی‌خواهیم برای اعدام برویم»، گویی از نظر آن‌ها چون ما بزرگ‌تر بودیم، می‌توانستیم جلوی این اعدام را بگیریم. بعضی از این‌ها خیلی بد توابع می‌شدند و همکاری می‌کردند. مثلاً بودند مواردی که احساسی بودند و عاشق بازجوی‌شان شدند. وقتی توابع بشوی دیگر انگیزه برای مبارزه و مقاومت نداری و این حق را برای خودت قائلی که در ازای همکاری، آزاد شوی. ولی جمهوری اسلامی آنقدر جنایت‌کار بود که به توبه‌زبانی ساده اکتفا نمی‌کرد و تلاش داشت این‌ها را تفاله کند و از این بچه‌های نوجوان و جوان، تیر خلاص زن و جاسوس و شکنجه‌گر ساخت. خیلی از این‌ها روانی شدند و سلامت روحی‌شان را از دست دادند و در نهایت هم اعدام شدند. این ماهیت واقعی دین و ایدئولوژی اسلامی رژیم ایران بود.

من پس از یک سال که در سلول بودم، در سال ۶۳ به بند عمومی رفتم. قبل از آن تصمیم گرفته بودند تواب‌ها را از زندانیان سر موضعی جدا کنند و حضور و فشار تواب‌ها در بندها خیلی کم شده بود و من خوشبختانه در کنار تواب‌ها زندگی نکردم. در بند سر موضعی‌ها با دیگر زندانیان سیاسی روزهای بسیار شادی داشتیم. از برگزاری مراسم بزرگداشت اعدامی‌های مان تا بازی و شعرخوانی و بحث و تأثر و غیره. یک صندوق عمومی برای کمک به کسانی داشتیم که ملاقاتی نداشتند یا وضع مالی خانواده‌های شان خوب نبود. حتی لباس‌هایی که برای مان می‌آمد را بین خودمان تقسیم می‌کردیم.

سوال) چطور از زندان آزاد شدی؟ شرایط آزادی چه بود؟

آناهیتا) خمینی پس از سرکشیدن جام زهر و تمام شدن جنگ با معضل زندانیان سیاسی روبه‌رو بود و سعی کردند این مساله را اصولاً با پاک کردن صورت مساله یعنی کشتن زندانیان باقی مانده حل کنند و آن قتل عام تابستان ۶۷ شروع شد و در فاصله کوتاهی نزدیک به چهارپنچ هزار زندانی را اعدام کردند. بعد از قتل عام، زندانیان زن را بردند زیر شلاق که نماز بخوانند و برخورد «مکتبی» این بود که مرد محارب حکمش اعدام است و زن محارب حکمش این است که باید آن قدر شلاق بخورد تا تسلیم شود و نماز بخواند. به این ترتیب پنج وعده در روز زندانیان جوان را می‌بردند زیر شلاق. این سطح فشار باعث شد که عده‌ای دست به خودکشی بزنند مثلاً سهیلا درویش کهن زیر شکنجه خودکشی کرد. یک عده هم بریدند و نماز خوانند و عده‌ای هم با اعتصاب غذا مقاومت قهرمانانه‌ای کردند. تصور زندانبان این بود که زندانی‌های جوان را می‌شکنند و بعد می‌آیند سراغ دیگران ولی این پروژه شکست خورد و دیدند که به این سادگی‌ها نمی‌توانند این زنان را نمازخوان بکنند. در این مقطع چون حکم من حبس ابد بود با دو نفر دیگه که آن‌ها هم

ابدی بودند از سایر زندانیان جدا شدیم و به سلول انفرادی برده شدیم. قرار بود که ما اعدام شویم. اما نقشه آن‌ها تغییر یافت و ما به بند عمومی بازگشتیم. یعنی جمهوری اسلامی عملاً مسأله زندانیان سیاسی را با قتل عام حل کرد و در مورد تعداد زندانیان باقی مانده هم پروژه آزاد کردن زندانیان را در دستور کار قرار داد. سال ۱۳۷۰ ما آخرین گروهی بودیم که آزاد شدیم که نه انزجارنامه دادیم و نه توبه‌نامه‌ای و نه چیزی را امضاء کردیم.

سوال) کمی هم در مورد وضعیت زنان زندانی بعد از آزاد شدن از زندان صحبت کنیم. با توجه به تجربه خودتان، دوران بعد از زندان را چگونه می‌بینید؟ وقتی با زنان زندانی سیاسی صحبت می‌کنیم، بسیاری از آن‌ها معتقدند این سرکوب مضاعف و کلا شرایط اسارت و در بند بودن، بعد از زندان هم به اشکال مختلف ادامه پیدا کرد. آیا می‌توان گفت از این نظر هم روی زنان یک فشار مضاعف بود و فکر کردن به زندگی بعد از زندان خودش بخشی از پروسه شکنجه در زندان بود؟ مثلاً گفتم که خانواده‌های زیادی حتی زندانی بودن دختران شان را پنهان می‌کردند و آن‌را باعث سرافکندگی می‌دانستند، خوب وضعیت این زنان بعد از زندان به چه شکلی پیش رفت؟ اهمیت این مسأله از این رو است که وضعیت بخشی از زنانی که از زندان آزاد شدند، یکی از نمادهایی بود که می‌شد بر اساس آن فهمید انقلاب ۵۷ شکست خورده است و یک انقلاب شکست خورده چه بر سر جامعه و مردم می‌آورد. زندانیان سیاسی وقتی آزاد شدند در جامعه با فضای شکست و رکود و رخوت و کلا افسردگی اجتماعی بعد از پایان جنگ ارتجاعی ایران و عراق روبه‌رو شدند و در مورد زنان مسأله فشارهای همیشگی سنت و خانواده و فرهنگ پدرسالار هم مزید بر علت شد و بسیاری از زنان شجاع، جسور و شادابی که به زندان‌ها رفته و مقاومت کرده بودند، بعد از آزادی به ازدواج‌های سنتی و غلط تن دادند، زن



خانه‌دار شدند و تبدیل شدند به زنانی که به راحتی به ستم تن می‌دادند. این پروسه را چگونه می‌توان تشریح کرد؟

آنها (تا) وقتی اوایل دهه ۷۰ از زندان آزاد شدیم و به جامعه بازگشتیم گویی پا به یک سیاره ناشناخته گذاشته‌ایم. چهره جامعه خیلی عوض شده بود. چند سالی از پایان جنگ می‌گذشت و آغاز پروژه‌های بازسازی اقتصادی دولت رفسنجانی و گشودن هر چه بیشتر درهای اقتصاد ایران به روی نظام سرمایه جهانی بود. روحیه توده‌ها دچار تغییر شده بود و دچار یک عقبگرد شده بود. بیش از ده سال از شکست انقلاب می‌گذشت و جمهوری اسلامی توانسته بود به اشکال و وسایل مختلف از سرکوب و زندان و شکنجه و کشتار تا جنگ ارتجاعی و ویرانی ناشی از آن و تحریم اقتصادی انرژی و توان مردم را گرفته و خودش را تثبیت کند. به چشم خودمان می‌دیدیم که حاکمیت ایدئولوژی جمهوری اسلامی در تمام جنبه‌ها، زنان را مورد آماج قرار می‌دهد. دیگر به شکل وسیع با زنانی که شور و شوق مبارزه و مقابله با رژیم و قوانین اسلامی را داشتند، مواجه نبودیم و اعتراض‌ها در حد چادر سر نکردن یا به قول رژیم «بدحجابی» و آرایش کردن و این‌ها بود. سازمان‌های سیاسی چپ و کمونیست و انقلابی به عنوان پیشروان متشکل جامعه، سرکوب و تبعید شده بودند. می‌دانیم که از دهه ۹۰ میلادی (۷۰ شمسی) یک موج شیوع فرهنگ جهانی نئولیبرالی هم راه افتاده بود که ارزش‌های خودمحرانه، خودپسندانه، غیرسیاسی شدن و کلا تسلیم و مماشات با وضعیت موجود را تبلیغ و ترویج می‌کرد.

به این وضعیت باید فشارهای زندگی روزمره زندانیان سیاسی را هم افزود. مثلاً زندانیانی که مثل من بدون امضای انزجار نامه آزاد شده بودند، اجازه کار دولتی و تحصیل نداشتند و مشکلات عظیم اقتصادی موجود بود. به خاطر

وضعیت بد اقتصادی جامعه تقریباً این مشکل شامل همهٔ بچه‌های زندان می‌شد اما این که به لحاظ خانوادگی در کدام جایگاه طبقاتی قرار داشتی، وضعیتت را تعدیل یا تشدید می‌کرد. زندانیانی که از خانواده‌های فقیر و یا سستی بودند، فشار خیلی بیشتری را تحمل می‌کردند و بعضاً دختران شان را وادار به ازدواج‌های اجباری می‌کردند.

یک اتفاق هولناک دیگر این بود که جامعه و بعضی خانواده‌ها علت شکست انقلاب بهمین را از زندانیان سیاسی طلب می‌کردند و انگار ما باید تاوان این شکست را می‌دادیم. بحث این بود که شما انقلاب کردید و بعد، زندان رفتید و ما را بدبخت کردید! فکرش را بکنید، زندانیان سیاسی به عنوان بزرگترین قربانیان جمهوری اسلامی و کسانی که با جان و روح و روان شان تاوان مقاومت علیه این رژیم را داده بودند حالا به عنوان مقصرین روی کار آمدن رژیم مورد بازخواست قرار می‌گرفتند. به واقع جای ستمگر و ستمکش عوض شده بود. به جای این که یقهٔ رژیم و متحدین و حامیان بین‌المللی اش را بگیرند که چرا با انقلاب و امید مردم ایران چنین کردند و آن را در تباهی اسلام سیاسی و جنگ هشت سالهٔ ارتجاعی به لجن کشیدند، نوک پیکان مبارزه علیه حکومت مورد بازخواست قرار می‌گرفت. از سوی رژیم هم تبلیغات زیادی متوجه خانواده زندانیان سیاسی بود که بچه‌های شما مسبب مشکلات و گرفتاری‌های شما هستند و چه در دوران زندان و چه بعد از آن سعی می‌کردند زندانیان و خانواده‌ها را به جان هم بیاندازند. مثلاً خواهر یا برادر کوچکتر فلان زندانی سیاسی از گزینش دانشگاه یا استخدامی به بهانهٔ «سوء پیشینهٔ خانوادگی» رد می‌شد، بعد همهٔ خانواده، زندانی سابق را عامل خراب شدن آینده و زندگی خواهر برادرهای شان می‌دانستند! انگار ما گفته بودیم رژیم، ضدانقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها راه بیاندازد و گزینش ایدئولوژیک و عقیدتی برای کار

و تحصیل وضع کند.

وضعیت زنانی که همسران‌شان اعدام شده بودند هم مسائل خودش را داشت. جامعهٔ مردسالار با این «بیوه‌ها» جوان مثل زمین بدون مالکی برخورد می‌کرد که هر کس به خود اجازه می‌داد به آن تعرض کند و در آن پا بگذارد. زنان جوانی بودند با ۳۰ یا ۳۱ سال سن که مردهای بسیار سن بالا به خودشان اجازه می‌دادند حتی به عنوان همسر دوم و سوم از آن‌ها خواستگاری کنند. وضعیت زنان سیاسی بعد از بیرون آمدن از زندان این بود. یعنی دشمن دیگر به ما دسترسی مستقیم نداشت که مدام بدن ما را زیر شلاق ببرد، اما فشارهای جامعهٔ مردسالار و جامعهٔ درب و داغان شده بعد از شکست انقلاب، به اشکال مختلف خودش را تحمیل می‌کرد. می‌دانید به یک معنی این جور فشارها به مراتب از فشارهای دشمن در زندان بدتر بود، چون اینجا در مقابل دشمن قرار نداشتی بلکه در مقابل مردم و در مقابل پدر و مادرت بودی که از تو انتظارات دیگری داشتند. من هم کم و بیش در چنین مناسباتی بودم. هر چند به دلیل موقعیت اقتصادی و اجتماعی خانواده‌ام، از بعضی دوستانم مشکلات کم‌تر بود، ولی این مسائل به درجه‌ای بر خانوادهٔ من هم حاکم بود. به این علت که کل جامعهٔ ایران معیارهایش افول کرده بود.

مجموعهٔ این شرایط پیچیده در بین بعضی از زنان زندانی سیاسی سابق به واکنش‌های دردناک و تراژیکي مثل خودکشی منجر شد. مثلاً رفیعی داشتیم به نام مهوش کشاورز که به خاطر برادرش دستگیر شده بود. برادرش اعدام شد و همسرش مدام مهوش را مورد فشار و شماتت قرار می‌داد که باید سریع‌تر توبه کرده و بیرون بیاید. مهوش یک پسر داشت که خانوادهٔ مهوش او را بزرگ می‌کردند و دایم از سوی همسرش مورد سرکوفت قرار می‌گرفت که تو چه مادری هستی که به خاطر فرزندت حاضر نیستی اعلام انزجار و توبه

کنی و بیرون بیایی؟ مهوش حکم نداشت اما به خاطر برخوردهای صریح و روحیهٔ مقاومتش سال‌ها و در شرایط سخت تنبیهی در زندان ماند. ولی بعد از آزادی واقعاً شوکه شد، به خاطر برخوردهای اطرافیان‌اش و حتی پسرش که شستشوی مغزی شده بود که مادرت بی‌عاطفه است و اجازه نمی‌دادند که مهوش پسرش را ببیند. و او در چنین وضعیتی اتاقی در یک هتل اجاره کرد و با خوردن قرص، خودکشی کرد.

یکی دیگر از دوستانم به اسم زهرا ذوالفقاری از زندانیان سیاسی زمان شاه بود. زهرا به خاطر مناسبات سنتی خانواده، مدرسه هم نرفته بود و در سن ۱۳ یا ۱۴ سالگی و با کمک مادرش و به صورت مخفی از پدر و برادر، به مدرسهٔ شبانه رفت و به خاطر هوش بالایش در مدت کوتاهی دیپلمش را گرفت و بعد وارد دانشگاه شد. حدود چهار سالی از من بزرگ‌تر بود و در دانشگاه مهندسی شیمی می‌خواند که به دلیل فعالیت سیاسی در زمان شاه دستگیر شد. دو سالی در زندان بوده و مقاومت بالایی هم در زندان شاه داشت. با انقلاب آزاد شد و فعالیت سیاسی‌اش را از سر گرفت. بعد از انقلاب وقتی دوباره دستگیر شد، هیچ مدرکی از او نداشتند و با این که فرد مستقلی بود و وابستگی سازمانی نداشت اما به دلیل دفاع ایدئولوژیک، حکم گرفت و در زندان ماند. زهرا بیماری گواتر داشت اما چون داروهای مورد نیاز را به او نمی‌دادند، وضعیت روانی و روحی‌اش به هم ریخته بود. من صدایش را در سلول می‌شنیدم که مدام به زندانبانان و سران حکومت فحش می‌داد و آن‌ها هم زنجیرش می‌کردند. زهرا در بند عمومی رابطه‌اش با من خیلی صمیمی بود. یادم هست وقتی از عمل جراحی آمدم، واقعاً تمام مدت به من رسیدگی می‌کرد و مواد غذایی که داشت را در اختیارم می‌گذاشت. روحیهٔ رفیقانه و فداکارانه‌ای داشت. در فضای خطرناک و خفقان‌آور زندان، مطلب می‌نوشت

و قلم بسیار زیبایی داشت. اما خیلی ذهنی و اتویست بود و متوجه نبود که انقلاب شکست خورده و ما الان در زندان زیر فشار هستیم و نمی‌توانیم مثل روزهای اول انقلاب و مثل فضای باز سیاسی سال‌های ۵۷ تا ۶۰ برخورد کنیم. بعد از آزادی از زندان، رابطه ما ادامه داشت و هر دو در آزمایشگاه شیمی کار می‌کردیم که رئیس‌اش آدم مرفقی‌ای بود و زندانیان سیاسی به ویژه زنان را استخدام می‌کرد. ولی زهرا نمی‌توانست وضعیت افت جامعه را بپذیرد و خانواده‌اش مخصوصاً برادرش وی را به شدت تحت فشار قرار می‌دادند و وضعیت روحی زهرا خراب‌تر می‌شد. ما چند سفر با هم به شیراز و تبریز رفتیم تا بتوانیم کارگران کمونیست را دوباره سازماندهی کنیم. اما کارها باز به دلیل برخوردهای به شدت احساسی و شعاری و چپ‌روانه زهرا، زیاد مایل نبودند که با او تعامل داشته باشند. من هر چه به او می‌گفتم که باید سبک کارت را تغییر بدهی و شرایط کار مخفی، روش و سبکی دیگری را می‌طلبید، فایده نداشت. وضعیت روحی زهرا وخیم‌تر شد و خیلی پرخاش‌جو شد و برادرانش او را در یک بیمارستان روانی بستری کردند. زهرا حس می‌کرد که دیگر نمی‌تواند این شرایط را تحمل کند و سال ۷۴ یا ۷۵ در همان آسایشگاه روانی خودکشی کرد.

سوال) در مورد ازدواج‌های بعد از زندان کمی بیشتر توضیح بده، آیا اجباری برای ازدواج بود یا نه؟ خود تو به عنوان زنی که همسرش اعدام شده بود، چگونه با مقوله ازدواج مواجه شدی؟

آناهیتا) بین من زنی را می‌شناسم که وقتی شوهرش زندان بود، سه تا بچه داشت. او شرایط خیلی سخت اقتصادی داشت و با آن وضع به تنهایی بچه‌ها را بزرگ کرد. این زن دیگر شوهرش را دوست نداشت و دوست پسر هم گرفته بود اما به این خاطر که شوهرش در زندان بیشتر تحت فشار روحی قرار نگیرد،

تمام آن سال‌ها به ملاقات این مرد می‌آمد. وقتی مرد از زندان آزاد شد، این خانوم به او گفت که من تمام مدت به ملاقات آمدم و بچه‌ها را هم بزرگ کردم، اما من و تو با هم فرق داریم و مدتی که تو نبودى من دوست پسر هم داشتم و بهتر است از هم جدا شویم. اما واکنش مرد این بود که اول او را به شدت کتک زد، بعد زن را با بچه‌ها رها کرد و بلافاصله با زن دیگری ازدواج کرد و هیچ وقت هم سراغ بچه‌هایش نرفت. شرایط زندگی زن بسیار دشوار شد و یکی از بچه‌هایش خودکشی کرد و یکی هم معتاد شد. این زن مدام تحت فشار و سرکوفت و شماتت بود که باید با شوهر سابقت زندگی می‌کردی و او زندانی بود و باید بچه‌هایت را بزرگ می‌کردی و الی آخر. در صورتی که موارد زیادی داشتیم که زن در زندان بود و مرد غیابی طلاق گرفت یا اصلاً طلاق نگرفته دوباره ازدواج کرد و یک بار هم به ملاقات زن نیامد.

در مورد خودم وقتی کار پیدا کردم و صبح‌ها می‌خواستم از خانه بیرون بروم، پیرمرد ۷۰ ساله‌ای در همسایه‌گی مان بود که پیشنهاد کرد هر روز با ماشین مرا سر کار برساند. من در ابتدا اصلاً توی باغ نبودم اما بعد از مدتی متوجه شدم که او در قبال این مساله درخواست رابطه دوستی و جنسی از من دارد. مرد مسنی بود که همسر و بچه و حتی عروس و داماد و نوه داشت. به مرور متوجه می‌شدم که اوضاع چیزی دیگری است و این روابط بیشتر برایم حساسیت برانگیز می‌شد.

حالا قضیه ازدواج دوم را برای تان بگویم. من وقتی از زندان آمدم، کماکان اعتقاد داشتم که باید فعالیت و مبارزه را ادامه داد و فوراً با رفقای سیاسی سابق که زندان نرفته بودند، تماس گرفتم. وقتی من وارد این روابط شدم، خیلی زود یعنی فقط بعد از سه ماه به من پیشنهاد داده شد که با یکی از رفقای مرد که شرایط اقتصادی و امنیتی سختی دارد ازدواج کنم. گفته می‌شد که او تنها

نمی‌تواند زندگی کند و این زندگی مجردی ممکن است به دستگیری او منجر شود. من واقعاً عاشق این مرد نبودم و شرایط ازدواج هم نداشتم. فقط چند ماه بود که از زندان آزاد شده بودم، هشت سال بود که با همسر اعدام شده‌ام رابطه عاطفی روحی داشتم و تازه وارد جامعه شده بودم اما به خاطر موقعیت امنیتی او دوباره باید زندگی مخفی در پیش می‌گرفتم. همان جمع بچه‌های سیاسی سابق از من انتظار فداکاری داشتند و گفته می‌شد که او از رفقای سیاسی است و تو باید به او کمک کنی. خلاصه من به این ازدواج تن دادم.

سوال) آیا با توصیه‌ی تشکیلات به این ازدواج تن دادی یا خودت در شرایطی قرار گرفتی که مجبور شدی بپذیری؟

آنهایتا) نه بعد از زندان به تشکیلات اتحادیه وصل نبودم و هیچ پیشنهاد تشکیلاتی‌ای نبود، اما صحبت‌های آن جمع و شرایط روحی من طوری بود که این فداکاری از من طلب می‌شد. من می‌دانستم که او اگر از بچه‌های سیاسی سابق نبود اصلاً پای آن ازدواج نمی‌رفتم، اما حالا با خودم می‌گفتم این از رفقای سیاسی بوده و هنوز برای اعتقاد به تشکیلاتی که الان دیگر در ایران فعال نیست باید مخفی زندگی کند. می‌خواهم فضای ذهنی‌ام و فشار پنهانی که از سوی روابط اطراف وجود داشت را تشریح کنم. من واقعاً بدون هیچ چشم‌داشتی و فقط برای کمک به او پا روی احساس و اولویت‌ها و مسائل خودم گذاشتم و وارد آن رابطه غلط شدم. ولی او کاملاً حساب‌گرانه وارد این رابطه شد چون می‌دانست این ازدواج به او پوشش و امکانات می‌دهد. من ده سال با او زندگی کردم و واقعاً در این ده سال عقب‌گرد داشتم. من آرزوهای انقلابی و سیاسی بزرگی داشتم و ازدواجم هم در راستای این آرزوها بود اما در زندگی با او به روابط روزمره بد و تحقیرکننده‌ای دچار شدم. او وضعیت روحی خیلی بدی داشت. من کار می‌کردم و به عنوان یک زن سیاسی هیچ

وقت انتظار نداشتم مرد دیگری خرج زندگی مرا بدهد اما مساله این بود که در آن مقطع به خاطر موقعیت او مجبور بودم چشم بر بسیاری از مسائل خودم ببندم و سعی کنم او را از آن وضعیت و خیم بیرون بکشم.

اینها مسایلی هستند که در جامعهٔ مردسالار برای یک زن رخ می دهد و نه برای یک مرد. این زن است که باید سرویس بدهد، این زن است که باید خدمات ارائه بدهد، این زن است که باید به مرد برای فعالیت سیاسی اش امکانات بدهد و از تمام خواسته ها و تمایلات خودش چشم پوشی کند. آن زمان دیگر فعالیت سیاسی تشکیلاتی که وجود نداشت ولی فقط به صرف این که این آقا به سیاست و ادبیات و هنر علاقه دارد و بتواند به علایقش برسد، من به عنوان یک زن باید از خودم می گذشتم تا این به اصطلاح روشنفکر جامعه به نیازهایش پاسخ بدهد. در مهمانی ها هم که ایشان باید سخنرانی می کردند و من در آشپزخانه بودم. بارها به من گفته بود که تو حرف نزن چون سواد کافی نداری و بگذار رشته سخن و بحث در دست من باشد. یا اصلاً انتقاد من به دیدگاههایش را تحمل نمی کرد و عصبانی می شد. خصوصاً در جمع خیلی روی این موضوع حساس بود و می گفت: «زن های دیگر در جمع از شوهرشان تعریف می کنند اما تو مرا نقد می کنی». یکی از بحث های ما این بود که در خرداد ۷۶ او طرفدار دولت خاتمی شده بود و من منتقد بودم.

منی که آرزوهای بزرگ در تمام زندگی ام از دوران دانشجویی در آمریکا تا بازگشت به ایران داشتم و در زندان و در مقابل دشمن هم سعی کرده بودم محکم بایستم در فضای روابط و مناسبات آلودهٔ این زندگی مشترک کم کم از هویت سیاسی ام تهی شدم و به روابط فرو دست بودنم تن دادم. تفکرات و گرایشات غلط و عقب مانده مبنی بر از خود گذشتگی زنان و تسلیم شدن و مدارا کردن که محصول سنت های کهنهٔ اجتماعی و اخلاقی بود مرا به تن دادن



به این ازدواج و این روابط سوق داد. در آغاز ازدواج روابطمان خیلی تنش آمیز و حاد بود اما به مرور آرام تر شد. او هم کمی تعدیل شد و مدام با عذرخواهی می گفت که تجربه زندگی با یک زن سیاسی را نداشته و تنظیم روابط را بلد نبودم. اما در مجموع این من بودم که با شرایط کنار آمدم. در هر حال تجربه بسیار تلخی بود که من می توانم به عنوان یک شکست دیگر به غیر از شکست انقلاب و از هم پاشیده شدن تشکیلات از آن نام ببرم. یک شکست و عقبگرد شخصی خیلی عجیب در زندگی من بود. در این مورد من هم نمونه‌ای از موارد متعدد زنان سیاسی بودم که بعد از زندان ازدواج کردند. ممکن است در موارد مختلف، شکل هایش متفاوت بود ولی محتوای تمام این ازدواج‌های غلط، تقریباً یکی بود.

سوال) رفیق، فکر می کنی این فعالیت و مبارزه‌ای که در حال حاضر در این حزب و در سطوح گوناگون آن درگیرش هستی، چه نسبت و چه ربطی دارد با جامعه مورد نظرت که در آن ستم بر زن نابود شده و زمینه‌های عینی و ذهنی رهایی زنان و رهایی کل بشریت فراهم خواهد شد؟ به عنوان زنی که ستم و شکنجه و سرکوب را در زندان جمهوری اسلامی و در جامعه تحت حاکمیت دولت سرمایه‌داری تئوکرات تجربه کردی، مبارزه امروزت و مبارزه تحت خط این حزب را چقدر در مسیر ساختن جامعه‌ای می دانی که در آن دیگر زنان چنین موقعیت فرودستی نداشته باشند؟

آنهایتا) ببینید نباید ماهیت جامعه طبقاتی و ستم و تبعیض طبقاتی را تنگ نظرانه و فقط از منظر فقر و فلاکت اقتصادی دید. ستم بر زن و ستم جنسیتی در تمام طول تاریخ نظام طبقاتی، بخش مهمی از ساختار و عملکرد این سیستم بوده است. به همین علت، مبارزه در مسیر رهایی زنان هم یک نیروی محرکه قوی و انفجاری در درهم کوبیدن نظام طبقاتی و نظام سرمایه‌داری است. در

جامعهٔ سوسیالیستی که هنوز مبارزهٔ طبقاتی میان پرولتاریا علیه اشکال قدیمی و نوین بورژوازی ادامه دارد، مبارزه علیه مرد سالاری و در مسیر رهایی زنان یک جبههٔ مهم مبارزه علیه دنیای کهنهٔ طبقات و تبعیض و ستم است. از سوی دیگر ستم بر زن و مرد سالاری فقط خصلت ستمگران نیست بلکه در سطحی و به درجه‌ای حتی در بین ستم کشیدگان و کارگران و زحمتکشان و خود زنان هم نفوذ کرده است. ما نفوذ خصلت‌های مرد سالارانه را حتی در بین کسانی که خود را کمونیست و چپ می‌نامند هم شاهد بوده و هستیم. یعنی مبارزه با ستم بر زن و مرد سالاری یک مبارزهٔ عظیم، عمیق، ریشه‌ای و همه‌جانبه است.

اگر قرار باشد سوسیالیسم و کمونیسمی که برای آن مبارزه می‌کنیم، دوباره مسألهٔ رهایی زنان را به بهانه‌ها و توجیحات گوناگون به حاشیه براند، یا مسائلی مثل معیشت کارگران و مبارزه ضد امپریالیستی و غیره را نسبت به مبارزه علیه مرد سالاری در اولویت قرار بدهد و «مهمتر» بداند، یا مبارزه برای حل تضاد جنسیتی و تبعیض جنسیتی را به فردای بعد از استقرار سوسیالیسم ارجاع بدهد، شخصاً هیچ رغبت و تمایلی برای فداکاری و کشته شدن در مسیر تحقق آن ندارم. ستم و تبعیض در نظام طبقاتی یک کل به هم پیوستهٔ اجتماعی است و نمی‌شود با یکی از تبارزات ستم مبارزه کرد و نسبت به آن حساس بود و دیگر اشکال بروز این ستم را توجیه کرد یا به فردهای دست نیافتنی ارجاع داد. یا علیه کُلّیت ستم اجتماعی و طبقاتی هستیم یا با سازش و لو موقت با یکی از اشکال آن، با تمام ستم و تبعیض طبقاتی و اجتماعی داریم سازش می‌کنیم و به آن تن می‌دهیم. از نظر من، گور پدر هر نوع مبارزه و انقلابی که در آن علیه تمام اشکال ستم و از جمله ستم بر زن حساسیت و پیگیری و تداوم وجود نداشته باشد.

به هر حال حزبی که من در آن فعالیت می‌کنم یعنی حزب کمونیست ایران

(م ل م) در مورد مسأله‌ رهایی زنان و ربطش به انقلاب کمونیستی، دارای خط بسیار انقلابی و پیشرویی است که به شخص من بینش و دانش تئوریک و سیاسی-ایدئولوژیک مهمی داد و به عنوان یک زن، انرژی مرا برای مبارزه آزاد کرد. راستش اگر خط این حزب در مورد مسأله زنان صحیح نبود و این دید را به من نمی‌داد و آن را تقویت و تشویق نمی‌کرد، واقعاً نمی‌توانستم در آن فعالیت کنم. علت اصلی تیزی و انقلابی بودن خط حزب در مورد مسأله زنان چند جانبه است و این که بر یک جمع‌بندی علمی و انتقادی از تجربه و گذشته هم اتحادیه کمونیست‌های ایران و هم دولت‌های سوسیالیستی پیشین بنا شده است. ما نگاه‌مان را به علمی بودن مارکسیسم و دستاوردهای دانش بشری عوض کردیم و متوجه شدیم باید از این دستاوردها استفاده کرد. مثلاً در مورد زنان، دانش فمینیستی دستاوردهای مهمی دارد که ما باید از آن استفاده کنیم و ماتریالیستی-دیالکتیکی هم با نقاط مثبت آن و هم با کمبودهایش برخورد کنیم و از نکات و یافته‌های صحیح آن برای تیز کردن خطمان در مسیر انقلاب استفاده کنیم.

خط حزب همچنین از نظر عملی و پراتیک، ضرورت توجه به مسأله زنان و فهم آن را برای ما تفهیم کرد، به رفقای زن اعتماد کرد و به آن‌ها مسئولیت داد. ما به چشم خودمان دیدیم وقتی شما با خط درست به زنان اعتماد کرده و مسئولیت‌های انقلابی به آن‌ها می‌دهید، چگونه انرژی و توانایی‌های زنان شکوفا می‌شود. این مسأله در مورد رفیق‌مان آذر درخشان<sup>۳۳</sup> (مهری علی ملایری) به خوبی مشهود بود و همچنین رفقای دیگر به درجات و سطوح مختلف. در مورد خود من هم این خط، نقش مهمی در گسست از ایده‌های

۳۳ در مورد زندگی و نظرات آذر درخشان نگاه کنید به: درخشان، آذر (۱۳۹۰) *زنان سال صفر*، مجموعه‌ای از مقالات و سخنرانی‌ها - دفتر اول - نشر اینترنتی - انتشارات سازمان زنان ۸ مارس // درخشان، آذر (۱۳۹۲) *تنها صدا است که می‌ماند*، گفته‌ها و نوشته‌ها - دفتر دوم - نشر اینترنتی - انتشارات سازمان زنان ۸ مارس

کهنه و درک‌های اشتباه و محدود از مسأله زنان بازی کرد و هم جمع‌بندی از تجارب خودم در زندگی و از جمله از ازدواج دومم. ما یاد گرفتیم که روابط و مناسبات تبعیض آمیز و ستمگرانه را در هر کجا به هم بزنیم و علیه آن شورش کنیم. به هیچ تبعیضی با هیچ توجیهی تن ندهیم و در محیط خانواده، در روابط عاطفی و عاشقانه میان دو پارتنر، در رابطه با فرزند، در رابطه با قانون و دولت و سنت و دین و اخلاقیات سنتی و الی آخر. زنان خودشان باید در هر کجا، پیشگام این تغییر روابط و عصیان علیه آن بشوند. در عین حال هم مسلم است که مسأله اصلاً فردی نیست و این مبارزه هرگز امری فردی و متوجه به منافع شخصی نیست. رهایی، کنشی جمعی است و نیاز به آگاهی جمعی بالا و فعالیت سازمان یافته کلکتیو دارد و باید هر چه وسیع تر توده‌های مردم را درگیر این فرایند کرد. به عنوان یک زن حتی وقتی می‌خواهی فرزندت را بر خلاف جریان هنجارها و اخلاقیات مردسالارانه جاری در جامعه تربیت کنی، روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه مدام مردسالاری و تبعیض را تولید و باز تولید می‌کند. محیط جامعه مثل هوایی است که آن را تنفس می‌کنیم و برای رهایی واقعی باید کل این محیط و روابط و مناسبات حاکم بر سطح مختلف آن را تغییر داد. باید تمام روابط و نهادها و اندیشه‌های ستمگرانه، نابود و ریشه‌کن شوند و این مسأله فقط از طریق یک انقلاب کمونیستی و استقرار دولت و جامعه سوسیالیستی ممکن است.

ستم بر زن به اشکال مختلف و در مراتب گوناگون هر روز در جامعه سرمایه‌داری باز تولید می‌شود. ایدئولوژی سرمایه‌داری با خانواده پدرسالار و با مردسالاری فنودالی سازش کرد و آن ضد ارزش‌های ارتجاعی را در ساختار و عملکرد خودش ادغام کرد. ما امروز در سطح جهان از کشورهای پیرامونی و تحت سلطه تا کشورهای امپریالیستی شاهد احیای برده‌داری در مورد زنان

هستیم. علی‌رغم این که تکنولوژی پیشرفت کرده و به ظاهر جامعه هم در حال پیشرفت است اما موقعیت زنان مدام در حال پس رفت است. چون این به اصطلاح پیشرفت، تحت روابطی صورت می‌گیرد که سود در فرماندهی اقتصاد جامعه قرار دارد و همه چیز از جمله بدن انسان‌ها خرید و فروش می‌شود. در جامعه سرمایه‌داری انسان‌ها کالا هستند و زنان کالا و برده جنسی مردان. بدن زن به عنوان یک کالا به صورت وسیعی در جهان کنونی جنبه جنسی پیدا کرده و از هویت انسانی خودش خارج شده است. پرنوگرافی، تجارت و خرید و فروش سکس، دین و اخلاقیات مذهبی در مورد زنان تمام این‌ها به وسیع‌ترین شکل ممکن توسط این نظام انجام می‌شود و گسترش می‌یابد. در خاورمیانه و شمال آفریقا زنان در میدان‌ها توسط اسلام‌گرایان و سرمایه‌داری اسلام‌گرا به فروش می‌رسند و در ایالات متحده و اروپا و روسیه و ژاپن و غیره و غیره باز بدن زنان در کاباره‌ها توسط سرمایه‌داری امپریالیستی و لیبرال به فروش می‌رسد. برخی دولت‌ها مثل برزیل و تایلند سعی می‌کنند حتی بحران‌های اقتصادی‌شان را از طریق گسترش دادن سکس توریسم و صادرات بدن زنان کاهش بدهند. جهانی‌سازی (گلوبالیزاسیون) سرمایه‌داری، کشاورزی را در کشورهای پیرامونی جنوب از آفریقا و آسیا تا آمریکای لاتین نابود کرده و این منجر به فقر و فلاکت و مهاجرت و حاشیه‌نشینی شد. زنان در این پروسه زیر بار بیشترین فشارها قرار گرفتند و در اثر این سیاست‌های نئولیبرالی، تن فروشی زنان و خرید و فروش سکس افزایش پیدا کرد. یا مثلاً همین داستان عمل‌های زیبایی و زن برگزیده سال و غیره. این‌ها واقعاً تقلیل دادن هستی و موجودیت زنان به اندام جنسی و زیباشناسی سکسیستی است که ایدئولوژی مردسالار سرمایه‌داری آن را تبلیغ می‌کند.

امروزه البته افق جنبش زنان و حرکات‌ها و جریان‌ات فمینیستی هم بسیار

افول کرده است. در دهه ۶۰ میلادی و زمانی که دولت سوسیالیستی در چین مستقر بود و جنبش‌های رهایی بخش ملی و ضدامپریالیستی در سراسر جهان تحرک داشتند، جنبش زنان هم واقعاً رادیکال و پیشرو بود، اما با شکست موقت سوسیالیسم و افول موج انقلاب در جهان، سطح رزمندگی جنبش زنان هم سقوط کرد و امروزه جنبش‌های رقص و برهنگی و چنین چیزهایی به عنوان مبارزه مطرح می‌شود. سطح دیگری از این نزول، در گسترش پیدا کردن ایده‌ها و نظرات نسبت گرایانه فرهنگی و پست مدرنیستی در فضاهای آکادمیک و پژوهشی و روشنفکری است. اما خب مبارزه همین است. باید تمامی سطوح ستم و تبعیض را چه در روابط زیربنایی و اقتصادی-اجتماعی و چه در سطح فکر و فرهنگ و روبنا تغییر داد و زیر و رو کرد. زنان باید به صف اول این مبارزه بپیوندند. اگر می‌خواهیم به اشکال مختلف بردگی و تحقیر در این سیستم سرمایه‌داری پدر-مردسالار تن ندهیم باید یک مبارزه کلکتیو، هدفمند و با نقشه و استراتژی را پیش ببریم و آن را به مساله عاجل و دغدغه روز توده‌های وسیع مردم تبدیل کنیم و باز تأکید می‌کنم زنان باید در صف اول این مبارزه باشند.

سوال) ممنون بابت شرکت در این مصاحبه. نکته یا بحث دیگری به عنوان پایان مصاحبه ندارید؟

آنهایتا) من هم از شما ممنونم. ●



## کاشکی این دیوار خراب شه / من و تو همو ببینیم تو یک دنیای بهتر / دستای همو بگیریم

### مصاحبه با اشرف غیائی

سوال) رفیق اشرف به عنوان اولین سوال کمی درباره زندگی شخصیت بگو و این که کی و کجا سیاسی شدی؟

اشرف) من در خانواده‌ای مذهبی و در سال ۱۳۱۹ در همدان به دنیا آمدم. پدرم وقتی هجده روزه بودم فوت کرد و چون پدر بزرگم با ازدواج مادر و پدرم مخالف بود، ما را به طور کامل از ارث محروم کرد و بعد از مرگ پدرم، خیلی فقیر شدیم. من از سن ۴ سالگی در قالی بافی مشغول به کار شدم. تمام خواهر



و برادرهایم به علت فقر از مدرسه بیرون آمدند و مشغول به کارگری شدند. مادرم هم کارگری می‌کرد.

۹ سالم بود که خانوادگی جذب حزب توده شدید. تعدادی از جوانان فامیل ما که برای تحصیل به دانشگاه تهران رفته بودند، هوادار حزب توده شدند و در بازگشت برای ما از سوسیالیسم و اتحاد شوروی و جامعه سوسیالیستی حرف می‌زدند. حرفشان این بود که در سوسیالیسم فقر نیست، همه با هم برابر هستند، عدالت هست، همه خانه دارند، بچه‌ها مجبور به کار نیستند و غیره. برای ما که از نزدیک با فقر آشنا بودیم، این مسائل بسیار جذاب بود و خیلی زود طرفدار حزب توده شدیم. ما با چشم خود می‌دیدیم که چند کوچه آن طرف‌تر مردم در چه ناز و نعمتی زندگی می‌کنند. درست پشت محله اعیان‌نشین، محله ما بود با همسایه‌های فقیر و بچه‌های بی‌پدر و یتیم که عمدتاً پدران‌شان در جوانی و در سفرهایی که برای کارگری می‌رفتند، مُرده بودند. در همان دوران کودکی و با همان فهم کودکان دوست داشتم جامعه، سوسیالیستی شود، طبقات از بین بروند و ما و همسایه‌های مان از آن همه بدبختی و فقر نجات پیدا کنیم. روابط صمیمی و دوستانه روشنفکران فامیل با ما، هم در جذب شدن مان نقش داشت. ما که از صاحب کارها و اوستا کارها فقط کتک خورده بودیم و بد خلقی دیده بودیم، با جوانان مهربان و تمیز و با سوادى مواجه شده بودیم که با احترام با ما برخورد می‌کردند. آن‌ها علیه دین حرف می‌زدند و می‌گفتند همه چیزهایی که درباره خدا و آخرت و غیره شنیده‌ایم مزخرف است و ما خیلی زود دین و خدا را کنار گذاشتیم. یکی از آن جوان‌ها، صدای خیلی خوبی داشت و برای مان می‌خواند:

دهقان خوراک و فعله جهان را به پا کند / بی خود گمان مبر که این کار را خدا کند

بی شک و شبهه نیز خدایی اگر که هست / مظلوم را مستقر ظالم چرا کند؟  
 این شعر را هیچوقت فراموش نمی‌کنم. ابتدا برادر بزرگم و مادرم به  
 عضویت حزب درآمدند و من هم عضو سازمان جوانان دموکرات شدم. من از  
 سال ۱۳۲۸ وقتی ۹ ساله بودم با مادرم فعالیت می‌کردم.  
 سوال) بیشتر چه فعالیت‌هایی داشتی و نقش مادرت در فعالیت حزبی چه  
 بود؟

اشرف) من در ابتدا مسئولیت رساندن اعلامیه‌های حزب توده به سایر  
 هسته‌های تشکیلات شهر را داشتم. اعلامیه‌ها را زیر چادرم پنهان می‌کردم و  
 به محلات دیگر می‌بردم. چندین نشریه حزبی منتشر می‌شد که ما آن‌ها را در  
 شهر می‌فروختیم. سر خیابان‌ها می‌ایستادیم و با صدای بلند فریاد می‌کشیدیم:  
 «روزنامه حزب توده ایران» یا «روزنامه جوانان دموکرات». شعارهایی را هم یاد  
 گرفته بودیم که در خیابان فریاد می‌زدیم.

اما مادرم نقش خیلی مهمی توی فعالیت‌های حزب توده در همدان  
 داشت و کلا زن خیلی جسور و فعالی بود. او هم در پخش و توزیع اعلامیه‌ها  
 و نشریات فعال بود و هم در کمیته اعتصابات کارگری. مثلاً در کارگاه‌های  
 قالی بافی اعتصاب راه می‌انداخت و جلوی خانه ارباب‌ها و صاحب کارگاه‌ها  
 تحصن می‌کردند تا حقوق کارگران را دریافت کنند و تسویه حساب کنند.  
 مدام با اوستا کارها، بحث سیاسی می‌کرد تا آن‌ها را علیه صاحب کار بشوراند.  
 عضو «کمیته برنامه‌ریزی انقلاب» حزب توده در همدان هم بود. بعد از ۲۸  
 مرداد ۳۲ اوضاع خیلی سخت شد و مأمورین نظامی، پیک‌های رابط همدان  
 با کردستان و کرمانشاه را دستگیر می‌کردند. به همین علت مادرم مسئولیت  
 پیک را قبول کرد و من و او اعلامیه‌ها و روزنامه‌ها را با پارچه دور بدن مان

می بستیم و رویش لباس می پوشیدیم و چاق به نظر می رسیدیم و مأمورها به ما شک نمی کردند. بارها با اتوبوس به سنندج و کرمانشاه رفتیم و محموله‌های نشریات و اعلامیه‌های حزبی را به آنجا بردیم. مادرم عضو سازمان زنان حزب هم بود. یکی از فعالیت‌های مهمش شرکت در کنگره جهانی زنان در سال ۱۳۳۰ یا ۳۱ در تهران بود. از یکی دیگر از زنان شرکت کننده در آن کنگره شنیدم که می گفت: «مادرت برای سخنرانی روی چارپایه رفت و صحبتش راجع به زنان بود و از سختی‌ها و مشقت‌های دختران کارخانه‌های قالیبافی و کبریت‌سازی و غیره صحبت کرده بود و همه کسانی که از شهرستان‌ها و کشورهای دیگر به کنگره آمده بودند از سخنان او استقبال کرده و برایش کف زده بودند».

سوال) رفیق اشرف آیا مسأله زنان در آن دوران برای شما و مادرتان مطرح بود یا فقط به خاطر همان شعارهای عدالت خواهانه، طرفدار حزب توده بودید؟ بعد از ۲۸ مرداد همکاری شما با حزب توده به کجا رسید؟

اشرف) حزب توده سازمان زنان داشت اما در هیچ کدام از جلساتی که من یا مادرم شرکت کردیم، یک کلمه هم راجع به ستم بر زنان حرف زده نمی شد. شاخه سازمان زنان حزب توده در همدان، زنان را برای گردش‌های دسته‌جمعی یا میتینگ در خانه‌های بزرگ جمع می کرد. اما سخنرانی‌ها هیچوقت در مورد ستم بر زن نبود و موضوعشان بیشتر تبلیغ برنامه‌های حزب توده و علیه ستم طبقاتی بود. در آخر هم سرودهای انقلابی و سیاسی می خواندیم و تمام می شد. این جمع‌های زنانه بیشتر جنبه تفریحی داشت تا سیاسی. آشنایی من با مسأله‌ای به نام ستم بر زن مربوط به بعد از انقلاب و وقتی است که به اتحادیه کمونیست‌های ایران پیوستم اما در واقع طی سال‌های اخیر و بعد از ارتباط مجدد با حزب کمونیست ایران (م ل م) و سازمان زنان هشت مارس بود که

درک عمیق‌تر و بیشتری از مسأله ستم بر زن کسب کردم.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خیلی‌ها در همدان از جمله دو برادرم دستگیر شدند. من هم لو رفته بودم و پاسبان‌ها به خانه‌مان ریختند اما من نبودم. تشکیلات حزب ۸ ماه مرا در روستاهای مختلف اطراف همدان پنهان کرد و نگذاشت دستگیر شوم. بالاخره بعد از سال ۳۲ از همدان به تهران آمدم. با حسن گل‌محمدی که او هم عضو حزب توده و فراری بود به تهران آمدم و بعد از یک سال با هم ازدواج کردیم. بعد از ۲۸ مرداد عملاً ارتباط ما با حزب قطع شد و راستش انفعال حزب توده در قبال وقایع سال‌های ۳۰ تا ۳۲ و خصوصاً ماجرای کودتا، سرخوردگی و یأس بدی در ما ایجاد کرد.

سوال) چه زمانی و چطور با اتحادیه کمونیست‌های ایران آشنا شدی و به این سازمان پیوستی؟

اشرف) بعد از سال ۳۲ و آمدن به تهران اساساً مشغول کار و زندگی شدیم. با زحمت شبانه‌روزی، یک تولیدی پوشاک معروف در تهران دایر کردیم. سه دختر هم داشتیم که اصلاً دوست نداشتیم سیاسی شوند. اواسط دهه ۱۳۵۰ بود که طبقه بالای خانه‌مان را به دو دختر دانشجوی اهل دامغان اجاره دادیم. فکر می‌کنم طرفدار چریک‌های فدایی خلق بودند و دختران ما خصوصاً دختر بزرگم سوسن گرایش‌های سیاسی پیدا کرده بودند. همسرم تصمیم گرفت سوسن را برای تحصیل به آمریکا بفرستد تا مانع از سیاسی شدن و دستگیر و کشته شدن او شود. خودمان هم با رژیم شاه دچار مشکل شده بودیم. هویدا کارخانه پوشاک جامکو را ساخته بود یا از آن حمایت می‌کرد که واقعاً تولیدی‌های لباس تهران، توان رقابت با آن‌ها را نداشتند. همسرم به عنوان نماینده تولیدی‌های لباس در تهران با هویدا جر و بحث کرده بود و ساواک او

را احضار کرد و به او گفت: «یا خفه شو یا از ایران برو». ما هم بعد از بچه‌ها به آمریکا رفتیم و در آنجا هم یک مغازه کوچک خیاطی زدیم.

ما سوسن را به آمریکا فرستادیم تا در ایران سیاسی نشود، اما او در آمریکا به کنفدراسیون احیاء پیوست و با ایرج شیر علی ازدواج کرد. بعد از انقلاب همه به ایران برگشتیم و فضای انقلاب همه جا را فرا گرفته بود. در فامیل ما گرایش‌های سیاسی مختلف بود؛ از پیکاری و اتحادیه کمونیست‌ها و مجاهد تا اقلیت و حزب توده. برادرانم کماکان توده‌ای بودند اما من و همسرم بعد از سال ۳۲ دیگر رغبتی به حزب توده نداشتیم. به نوعی حزب را خائن به انقلاب و سوسیالیسم می‌دانستیم. در جمع‌ها و مهمانی‌های فامیل هر کس تلاش می‌کرد مواضع سازمان خودش را تبلیغ کند، اما همه فامیل به سوسن و ایرج احترام می‌گذاشتند. ما در آمریکا جسته‌گریخته با بچه‌های کنفدراسیون احیاء ارتباطاتی داشتیم، اما بعد از بازگشت به ایران و پس از مدتی هر دو به این نتیجه رسیدیم که بیش از همه به اتحادیه کمونیست‌ها نزدیک هستیم و به آن‌ها اعتماد داشتیم. برخورد بچه‌های اتحادیه و این که بسیار آگاه و مطلع بودند و حس می‌کردیم واقعاً علیه ستم و استثمار می‌خواهند مبارزه کنند، در این جذب شدن مؤثر بود.

سوال) بعد از آشنایی با اتحادیه کمونیست‌ها آیا دغدغه‌ای در مورد مسأله زنان برای تو به وجود آمد؟

اشرف) آن موقع با جمعیت زنان مبارز فعالیت می‌کردم و از آزادی زنان صحبت می‌کردیم اما به شخصه درک عمیقی از مسأله ستم بر زن نداشتیم. درک من از مسأله زنان و ستم بر زن، اساساً بعد از خروج از ایران و وصل شدن مجدد به حزب کمونیست ایران (م ل م) و بعدها سازمان زنان ۸ مارس، عمیق‌تر و

دقیق تر شد. البته ما با بچه‌های جمعیت زنان مبارز در تظاهرات تاریخی ۸ مارس سال ۵۷ شرکت کردیم. با سه دخترم و شوهرم همگی در آن تظاهرات شرکت کردیم. حزب اللهی‌ها دختر جوانی را به باد کتک گرفته بودند که همسرم رفت و درگیر شد و او هم کتک شدیدی خورد. دوروزی هم بازداشت بود و بعد آزاد شد.

آن موقع اگر چه درک همه جانبه‌ای از مسأله زنان نداشتیم اما حس می‌کردم که فرمان حجاب خمینی واقعاً غیر قابل تحمل است. بچه که بودیم توی همدان همه زن‌ها به جز بخشی از زنان اشراف و کارمندان رده بالای دولتی، همه حجاب داشتند اما به تهران که آمدیم، حجاب را کنار گذاشته بودم و دخترانم هم بی حجاب بودند و حالا خمینی بعد از انقلاب آمده بود و می‌گفت باز چادر سر کنید! حس می‌کردم اصلاً قابل پذیرش نیست و عصبانی شده بودیم. خیلی خشمگین و برآشفته بودم که این دیگر چه انقلابی است که همان اول کار می‌خواهد چادر و چاقچور بردگی به سر زنان بکشد؟! برای همین با هیجان و با تمام توان توی تظاهرات فریاد می‌زدیم و شعار می‌دادیم. واقعاً آن تظاهرات یک نقطه عطف در تفکر من در مورد مسأله زنان بود. برای اولین بار حس کردم که هزاران زن که واقعاً به شعور و دانش و فداکاری شان ایمان داشتم، برای مسأله زنان و مشکل و معضلی در مورد زنان دارند مبارزه می‌کنند و این واقعاً یک جرعه مهم در ذهن من بود.

ببینید به عنوان یک زن همیشه این سوال برای ما پیش می‌آمد که چرا این همه خشونت و سختی در مورد ما هست اما در مورد مردها نیست. مثلاً من وقتی به همسرم علاقه مند شدم، برادرها و مادرم که تازه توده‌ای هم بودند و همه آن فعالیت‌هایی که بیشتر گفتم را داشتند و به اصطلاح جزء مترقی‌ترین جریان فکری و سیاسی جامعه ایران در آن سال‌ها بودند، چند نفری مرا به باد

کتک گرفتند که چرا به این پسره علاقه داری. چندین بار شدیداً کتک خوردم و حتی دستم شکست. یا بعد از ازدواج باز مشکلاتی به همین شکل را با مادر شوهرم داشتم. حتی در رابطه با شوهرم هم مورد ستم قرار می‌گرفتم. مثلاً من به علت همان فقر نتوانستم درس بخوانم و مدرسه بروم، بعدها که آمدیم تهران و همسرم یک تولیدی پوشاک باز کرد، من مشغول درس خواندن شدم اما او قبل از امتحانات نگذاشت درس را ادامه بدهم و گفت: «من سواد درست و حسابی ندارم، تو هم نباید سوادت بیشتر از من باشد!» و این شد که هیچوقت درست و حسابی مدرسه نرفتم. البته خودم خواندن و نوشتن فارسی را یاد گرفتم و بعدها وقتی به آلمان مهاجرت کردم، زبان آلمانی را هم آموختم. یا مثلاً من در دوران بچگی بعد از قالی بافی توی خیاطی کار کردم اما وقتی در تهران تولیدی باز کردیم، من کار نمی‌کردم و فقط همسرم کار می‌کرد. اما بعد از مدتی می‌دیدم که با خانوم‌های مشتری و حتی برخی دختران کارآموز و شاگردها رابطه دارد و خلاصه دوست دختر داشت و من برای این که مانع این کارش شوم، خودم هم رفتم توی تولیدی کار کردم و بعدها البته استاد خیاط شدم. یا در مورد سقط جنین، من بارها و بارها خودم با وسایل و روش‌های کاملاً غیر بهداشتی سقط کردم که حتی یک بار تا آستانه مرگ هم رفتم. همیشه برایم سوال بود که یعنی هیچ راه و روش ساده‌تری نیست که زنانی که نمی‌خواهند بچه‌شان را نگه دارند، از این وضعیت خلاص شوند؟ یعنی این‌ها همیشه برای ما ایجاد سوال می‌کرد اما جوابی برایش نداشتیم. نهایتاً به این نتیجه می‌رسیدم که «خوب من زن هستم و این طبیعت ما است. مردها قدرت بیشتری دارند، در جامعه توان و امکان فعالیت دارند و حامله هم نمی‌شوند و غیره. پس این مسأله طبیعت ما است و باید تحملش کرد».

بعدها وقتی به حزب و سازمان هشت مارس پیوستم و در جلسات

آموزشی شان شرکت کردم و کتاب‌ها را خواندم و بحث‌ها را شنیدیم، تازه فهمیدم مساله از چه قرار است و تمام این‌ها ظالمانه و تبعیض‌آمیز است و می‌توان دنیایی بدون این همه تبعیض و ستم علیه زنان ساخت. دنیایی که در آن زن‌ها، هیچکدام از همه بدبختی‌ها و سختی‌هایی که امثال من در بچگی یا در زندگی یا در زندان تجربه کردند را دیگر تجربه نکنند و کلاً هیچ نشانی از تمام اشکال ستم و تبعیض نباشد. حالا احساس می‌کنم آن جامعه عادلانه‌ای که در بچگی آرزویش را داشتم چقدر روشن‌تر و واضح‌تر شده و جامعه‌ای است که هم فقر و بی‌عدالتی و فلاکت در آن نیست و هم ستم بر زن و مردسالاری، جایی در آن ندارد. شاید عمر من دیگر به دیدن این جامعه نرسد، اما سال‌ها است تمام امید و آرمان و هدف زندگی من و امثال من، تحقق چنین جامعه‌ای و مبارزه برای چنین جامعه‌ای است.

سوال) رفیق اشرف به نظرت چرا جمهوری اسلامی اینقدر سریع و اینقدر بی‌رحمانه در تمام این چهار دهه حاکمیتش به زنان حمله کرده و چرا اینقدر کینه و دشمنی با زنان و آزادی زنان داشت و دارد؟

اشرف) همانطور که گفتم ستم بر زنان توی فرهنگ و عرف جامعه ایران وجود داشته است. به علل مختلف تاریخی و از وقتی که جامعه طبقاتی شکل گرفت و همان مسائل کتاب انگلس<sup>۳۴</sup> و تزه‌های حزب در مورد مساله زنان. اما با آمدن جمهوری اسلامی، ستم بر زن خیلی وحشتی‌تر و هارتر شد و اسلام و دولت دینی به عنوان مجری اصلی این ستم و خشونت‌ها عمل کرد. تا جایی که من می‌دانم از نظر اسلام، زنان نصف مردان هستند و واقعاً موقعیت اجتماعی زن در اسلام به نظر من فرقی با حیوانات ندارد. زن، صاحب و مالکی به نام مرد دارد، مثل حیوانات بین مردان مختلف با پوشش ازدواج، مبادله

(۳۴) منظور کتاب فردریدیک انگلس با این مشخصات است: منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت.



می‌شود و کتک خوردن از مرد هم یک اصل حقوقی و شرعی دارد. گرفتن چهار زن عقدی و صدها زن صیغه‌ای هم برای لذت بردن جنسی مرد دارای مجوز دینی و شرعی است. آیه‌های قرآن پر از زن‌ستیزی است، کلی حدیث و روایت در شیعه علیه زن وجود دارد، توضیح المسائل آیت‌اللهی مثل خمینی پُر از احکام وحشتناک در مورد خوابیدن و سکس کردن مردان بالغ با دختر بچه‌های خردسال است. یادم است در زندان، برخی مطالب توضیح المسائل خمینی در مورد زنان یا سکس کردن مردان با کودکان و حیوانات را خواندم و از خودم می‌پرسیدم: «واقعاً این مزخرفات تهوع‌آور از چه مغزهای بیمار و متعفن‌تری تراوش کرده‌اند و پشت این جملات بیمارگونه، چه موجودات بیماری خفته‌اند؟».

حالا تصور کنید چنین آدم‌ها و چنین تفکراتی، قدرت سیاسی و دولتی را در دست بگیرند و قانون بنویسند و مجری آن بشوند. از طرف دیگر زنانی که رهبران و آیت‌الله‌های جمهوری اسلامی آن‌ها را وسایل لذت جنسی و بردگی می‌دیدند، به خیابان‌ها آمده‌اند و علیه فرمان ولی فقیه و «امام» این رژیم و در واقع نماینده‌ی امام زمان و خدا روی زمین، شورش کرده‌اند. علیه حجاب اسلامی که فرمان خدا در قرآن به زنان است، شورش کرده‌اند و نه می‌گویند و از آن فراتر این که زنان به سازمان‌های کمونیست و انقلابی مثل اتحادیه کمونیست‌ها پیوسته‌اند و علیه جمهوری اسلامی همه‌جانبه و به صورت نظامی و سیاسی مبارزه می‌کنند و هدفشان، سرنگونی جمهوری اسلامی است. این‌ها همه علل کافی برای نفرت جمهوری اسلامی از زنان و خصوصاً زنان سیاسی بود.

سوال) پیش از دستگیری چه فعالیت‌هایی در رابطه با اتحادیه داشتید؟

اشرف) با جمعیت زنان مبارز کار می کردم. زنان محل را در زیر زمین خانه جمع می کردیم و بهشان خیاطی و کمک های اولیه یاد می دادم و برای اتحادیه هم تبلیغ می کردم. بعد از مدتی کارگاه ما به محل قرارهای بچه های اتحادیه تبدیل شد و انباری کوچک کارگاه را هم به عنوان چاپخانه استفاده می کردند. هفته ای یک روز هم جلسه داشتیم و در مورد بحث های سیاسی روز و مسائل رایج در سطح جامعه و جنبش صحبت می کردند. من در اس<sup>۳۵</sup> هم سازماندهی شده بودم و عضویکی از داس ها بودم.

بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ و بحرانی شدن اوضاع و خصوصاً از پاییز و زمستان سال ۶۰، بچه های فراری و تحت تعقیب اتحادیه به منزل ما می آمدند و مخفی می شدند. مثلاً یادم است یک زن جوان از جنگل آمده بود و آنجا مدتی مخفی بود. برای جنگل تدارک هم می دیدیم. از پتو و دارو و مواد خوراکی تا دوختن لباس برای سربداران. حتی یکی دو تا از بچه های اتحادیه آمدند و خیاطی یاد گرفتند و خودشان برای سربداران لباس می دوختند. یکی از آن ها محمود هاشمی نام داشت که بعدها اعدام شد. همسرم یک یا دو بار، چند نفر را با تعدادی اسلحه به حاشیه جنگل برده بود و آنجا آن ها را تحویل رابطین جنگل داده بود. تمام این مسائل لورفته بود اما نتوانستند ثابت کنند. یعنی هیچکس اعتراف نکرد که همسرم به جنگل کمک کرده یا اسلحه و آدم با ماشینش به آنجا برده است.

سوال) چه زمانی و چطور دستگیر شدید؟ کمی در مورد پروسه بازجویی و پرونده و دادگاه صحبت کنید، آیا شکنجه شدید؟

۳۵) داس مخفف دسته انقلابی ستار خان بود. طرحی برای سازماندهی واحدهای مقاومت محلی در مقابل خطرانی مانند کودتا و غیره که مشخصاً توسط رفیق سیامک زعیم (از رهبران بنیان گذار و تنورسین های اصلی اتحادیه کمونیست ها) پیشنهاد شده بود. در مناطق مختلف، دسته هایی از هواداران و فعالین اتحادیه در یک داس سازماندهی شده و آموزش های نظامی، آشنایی با سلاح و کمک های اولیه می دیدند.

اشرف) من اواخر اردیبهشت سال ۶۱ دستگیر شدم. ابتدا دامادم ایرج شیرعلی را گرفتند، بعد دخترم سوسن، سپس همسرم و در آخر خودم. به کارگاه آمدند و گفتن: «باشما کاری نداریم و فقط چند تا سوال در مورد سوسن باید از شما پرسیم» و مرا با خودشان بردند. سراغ دختر دیگرمانا را هم می‌گرفتند که گفتم من از مانا بی‌خبرم. مانا ۱۵ ساله بود و از یک ماه پیشتر مخفی شده بود. مستقیم مرا به زندان اوین بردند و اگر اشتباه نکنم بند ۲۰۹ بود. بازجوی من احسان بود که گفته می‌شد بازجوی اصلی پرونده اتحادیه و سربرداران بود و باز بعدها در زندان از توابع ما شنیدم که در جبهه جنگ ایران و عراق کشته شده است که نمی‌دانم چقدر راست بود.

احسان گفت: «ما همه چیز را در مورد شما می‌دانیم و چون به جنگلی‌ها کمک کرده‌اید کل خانواده‌تان اعدامی هستند. مگر اینکه تو با ما همکاری کنی و در این صورت تخفیف می‌دهیم». من هم جواب دادم که: «این حرف‌ها بی‌اساس است و من و شوهرم نه اسلحه حمل کرده‌ایم و نه کسی را به جنگل برده‌ایم». به خاطر دارم یک بار یکی از بچه‌های اتحادیه که ما را می‌شناخت و متأسفانه بریده بود و همکاری می‌کرد، به احسان می‌گفت: «برادر احسان! به جان خانومم قسم می‌خورم من مطمئنم این زن و شوهر یک کاری در مورد جنگل کرده‌اند اما نمی‌دانم دقیقاً چه کاری، اما شما مطمئن باشید که یک ارتباطی با جنگل و جنگلی‌ها داشته‌اند». اما من همه چیز را انکار می‌کردم. من از زمان حزب توده یک چیز را یاد گرفته بودم که می‌گفتند: «بازجویی مثل یک سرنیزه زیر گلوی شما است، هر چه سر را به نشان تأیید پایین بیاورید، این سرنیزه بیشتر فرو می‌رود و هر چه به نشان انکار بالا ببرید، بیشتر دور می‌شود از گلوی شما». به همین علت به طور کلی خطم در پروسه بازجویی‌ها این بود که خودم را زنی بی‌سواد و عامی جا بزنم و نسبت به همه چیز ابراز بی‌اطلاعی

کنم. در مقابل این سوال هم که چرا با سریداران همکاری کردی، می گفتم: «من همکاری نکردم. فقط به خاطر دخترم و دامادم، اتحادیه را می شناختم و به خاطر برادرزاده‌ام که شما بی گناه اعدامش کردید، مخالف شما بودم». پسر برادرم جمشید غیاثی، سه ماه قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ به اتهام فعالیت برای مجاهدین، دستگیر شده بود و قرار بود آزاد شود اما ناگهان بعد از ۳۰ خرداد اعدامش کردند و گفتند مقدار زیادی اسلحه و فشنگ از او گرفته بودند!

از طرف دیگر ما چون جزء آخرین دسته‌های تشکیلات اتحادیه کمونیست‌ها بودیم که دستگیر شدیم، این خط به وضعیت پرونده‌مان هم می خورد. به همین علت خیلی تحت فشار شدید و شکنجه قرار نگرفتم. فقط یک بار توی راهرو و پشت درب اتاق بازجویی منتظر بودم تا نوبت بازجویی ام برسد، که صدای یک دختر بچه کوچک را شنیدم و تصور کردم نوه‌ام ایده است و چند بار با صدای تقریباً بلند گفتم: «ایده مامان تویی؟» که یکی از پاسدارها با لگد به جانم افتاد و با پوتین‌هایش به سر و صورتم می زد که گوشم خون ریزی کرد و به شدت ضربه خورد و تا مدت‌ها چرک می کرد و عفونت داشت. گوش راستم بعدها به همین علت ناشنوا شد. البته این را هم بگویم که مقاومت بچه‌هایی که ما را می شناختند هم خیلی در وضعیت ما تأثیر داشت. مثلاً من می دانستم که گلمحمدی (همسر من) با تعدادی از بچه‌ها، مقداری اسلحه گریسکاری شده را در دبه‌های پلاستیکی جاسازی کرده و در مکانی آن را پنهان کرده بودند و بعدها آن‌ها را با ماشین ما و به همراه تعدادی از بچه‌ها که عازم جنگل بودند، به حاشیه جنگل برده بودند. اکثراً آن بچه‌ها کشته شده بودند، اما رفقا ایرج شیرعلی و محمد رضا وثوق از ماجرا خبر داشتند و هیچ چیزی نگفته بودند. کافی بود آن‌ها حرف بزنند و آن وقت گلمحمدی حتماً اعدام می شد و وضعیت من هم خیلی سخت تر می شد. محمد رضا وثوق بعدها با همسر من و یک رفیق دیگر

در سلول‌های انفرادی بودند اما او اصلاً به رویش نیاورده بود که گلمحمدی را از قبل می‌شناخته. خیلی از بچه‌های اتحادیه مثل ایرج و محمدرضا وثوق اگرچه در دادگاه‌های تلویزیونی رژیم شرکت کردند اما خیلی از مسائل شان را نگفتند. معدودی تواب و خائن واقعی مثل وحید سریع‌القلم، مینا تات، محمد رضا سپرغمی و غیره را داشتیم.

سوال) دوران بازجویی توی سلول انفرادی بودید؟ فضای انفرادی چطور بود؟

اشرف) بله مرا به یک سلول انفرادی در بند ۲۰۹ بردند که از بچه‌های اتحادیه، مینا تات و نسرين جزایری و دو یا سه نفر دیگر از سایر گروه‌های چپ هم آنجا بودند. یعنی در سلول انفرادی که باید یک نفر باشد، گاهی تا هفت نفر را جا می‌دادند. یک توالیت فرنگی و دستشویی کوچک هم داخل سلول بود که به علت کمبود جا، هر شب یک نفر به نوبت چسبیده به توالیت می‌خوابید.

توی سلول انفرادی، چند روزی را با رفیق نسرين جزایری بودم. نسرين چشم‌های آبی بسیار زیبا و آرامی داشت. خیلی مهربان و دلسوز بود. او و شوهرش مسعود اسدی از بچه‌های کنفدراسیون احیاء در آمریکا بودند که سال ۵۷ همراه با بقیه بچه‌های طرفدار اتحادیه کمونیست‌ها به ایران بازگشته بودند. نسرين مسئول پیک تهران بود و نامه‌ها و پیام‌های سازمانی را بین واحدهای مختلف، توزیع می‌کرد. ظاهراً می‌دانسته اگر به خانه برود، امکان دستگیر شدنش هست، با این وجود رفته بود و یک سری اسناد مهم سازمان را برای این که دست دشمن نیافتد، یا از بین برده بود یا جا به جا کرده بود. به هر حال همانجا دستگیر شد. زیر شکنجه و در پروسه بازجویی مقاومت کرده بود و

اصلاً همکاری نکرد. حتی در جریان دادگاه تلویزیونی اتحادیه هم لاچوردی در کیفرخواست نسرين می گوید که او هیچ همکاری نکرده است و در همان دادگاه، نسرين گفت که مسلمان نیست و به خدا اعتقاد ندارد. نسرين ناراحتی قلبی هم داشت و دکتر زندان به او گفته بود اگر عمل جراحی نکنند، خطر مرگ برایش وجود دارد که بهداری زندان به او فقط چند قرص مُسکن داده بود. نسرين می گفت حتماً اعدام خواهد شد و سرانجام فکر کنم با همسرش مسعود اسدی اعدام شد. یادش به خیر. واقعاً جمهوری اسلامی چه آدم‌های نازنینی را از ما گرفت.

من به محض این که وارد سلول شدم، نسرين توی گوشم آرام گفت که حواسم به مینا تات باشد و گفت او خیلی همکاری کرده است. من از قبل در مورد مینا تات شنیده بودم و حساب کار دستم آمد. مینا تات دانشجوی پزشکی بود که در تیم پزشکی سریداران در جنگل هم فعالیت می کرد. بعد از ۶ بهمن هنگام عقب نشینی دستگیر شده بود و از همان آغاز شروع به همکاری کرده بود. می گفتند هنگام دستگیری یک کُلت طلایی رنگ در چکمه‌هایش پنهان کرده بود. خلاصه مینا خیلی همکاری کرده بود. مثلاً یکی از اعضای رهبری سریداران به نام رفیق مراد (غلام عباس درخشان) که بچه جنوب بود و هنگام عقب نشینی توانسته بود قاطی مردم شود، یک یا دو روز بعد توسط مینا تات شناسایی و معرفی شد و بعدها زیر شکنجه کشته شد. مینا بعدها در تهران هم با کمیته‌ای‌ها و به قصد شناسایی و دستگیری بچه‌های اتحادیه و سریداران به گشت زنی می پرداخت. البته در مورد او گفته می شود که بعضی اطلاعاتی که داشت را نداد. مثلاً خانه یکی دیگر از رهبران سریداران به نام میرزا یوسف (فریدون خرم روز) را می دانست و چیزی نگفته بود. مینا همیشه می گفت من آزاد خواهم شد و فکر کنم برای آزاد شدن خیلی همکاری

کرد، اما بالاخره او هم در ۵ بهمن ۱۳۶۱ به همراه ۲۰ نفر دیگر از رهبران و اعضای اتحادیه کمونیست‌ها، در آمل به دار آویخته شد. در مورد مینا گفته می‌شد حزب اللهی‌های شهر آمل اصرار کرده بودند که آن دختری که کُلت طلایی در چکمه داشت، حتماً باید اعدام شود. نمی‌دانم چقدر این مساله واقعیت دارد.

یک نکته دیگر هم از دوران انفرادی برای تان بگویم. روزی از نسرین پرسیدم: «از دخترم سوسن خبر نداری؟» و نسرین گفت چرا صدای سوسن را حین بازجویی شنیده است و احتمالاً سوسن در سلولی همین نزدیکی‌ها است. من برای این که سوسن متوجه شود دستگیر شده‌ام، گاهی که سالن خلوت می‌شد با صدای بلند ترانه «توی یک دیوار سنگی» گوگوش را می‌خواندم که البته کمی تغییرش داده بودم و می‌گفتم: «کاشکی این دیوار خراب شه / من و تو همو ببینیم / توی یک دنیای بهتر / دستای همو بگیریم». به اینجای شعر که می‌رسیدم صدایم را بلندتر می‌کردم که یک روز ناگهان صدای سوسن آمد که مرا شناخته بود و فهمیده بود من هم آنجا هستم.

سوال) رفیق اشرف، در پروسه بازجویی یا زندان هیچ وقت پیش آمد که بازجو یا زندانبان بحث‌هایی از این دست طرح کند که اصلاً زن را چه به سیاست؟ یا مثلاً تعرض‌ها و آزارهای جنسی یا توهین با بار جنسیتی را تجربه کردید یا دیدید؟

اشرف) بله زیاد جملاتی از این دست می‌گفتند که: «زن را چه به این غلط‌ها؟ شما از سر نفهمی وارد این فعالیت‌ها شده‌اید و تاوان این نفهمی هم اینجا بودن است تا ما آدمتان کنیم». کلاً خیلی برای ما از گناه مضاعف زن‌ها و تلاش بیشتر برای توبه کردن در محضر خدا و بخشیده شدن از سوی خدا

حرف می زدند. می گفتند: «زن‌ها گناه‌کارترین و پست‌ترین آدم‌ها هستند. شیطان زن را گول زد و اگر زن گول نخورده بود و با شیطان همکاری نکرده بود هیچ گناهی روی زمین به وجود نمی‌آمد». احسان مدام به من می‌گفت: «مادر، این کمونیست‌های بی‌ناموس از سادگی شما استفاده کرده‌اند و شما را ابزار دست خودشان قرار داده‌اند». البته این برخوردهای احسان همگی مربوط به اوایل بود. بعدها یک نفر از من اسمی در تشکیلات و در داس آورد که دوباره مرا برای بازجویی بردند و این بار برخورد احسان زمین تا آسمان فرق کرد. بدترین فحش‌ها را می‌داد و می‌گفت: «جنده هرزه! پیر خرفت! کسی توی تشکیلات‌تان به تو توجه نمی‌کرده و باهت حال نمی‌کرده، برای همین تو دخترهای جوانت رو فرستاده بودی تا با اون‌ها حال کنند و تو جاکش دخترات بودی». تمام حرفشان این بود که زن‌های سیاسی برای لاس زدن با مردها وارد فعالیت سیاسی شده‌اند.

سوال) حکمتان چقدر بود و کمی در مورد رفیق ایرج شیرعلی صحبت کنید.

اشرف) من ۹ ماه زیر حکم بودم و مرا به دادگاه نمی‌فرستادند. کسانی که دستگیر می‌کردند را ماه‌ها زیر حکم نگه می‌داشتند تا حداکثر اطلاعات را برای محاکمه‌اش جمع‌آوری کنند و احتمالاً دستگیری‌های بعدی آن‌ها را بشناسند و از موقعیت سیاسی و تشکیلاتی زندانی، اطلاعات دقیق‌تری به دست بیاورند. من بعد از این مدت به دو سال زندان محکوم شدم و در مجموع ۳ سال و ۴۰ روز حبس کشیدم. ما جزء زندانی‌های «امکاناتی» رده‌بندی شدیم. یعنی «سازمانی» یا «تشکیلاتی» نبودیم و فقط به اتهام کمک مالی و دادن امکانات به اتحادیه کمونیست‌ها، این حکم را گرفتیم. زندانی‌های «امکاناتی» معمولاً احکام سبک‌تری داشتند و شامل پدر و مادرهایی می‌شد



که به بچه‌های سیاسی‌شان کمک کرده بودند یا امکانات و کمک مالی در اختیار سازمان‌ها گذاشته بودند.

بعد از دستگیری ایرج را فقط در روز دادگاه تلویزیونی سربداران دیدم. همه ما را به حسینة زندان اوین بردند و یک تعدادی از رهبران و اعضای اتحادیه و سربداران را محاکمه کردند. حال روحی خوبی نداشتم و خیلی صحبت‌ها یادم نیست. صحبت‌های حسین ریاحی، نسرین جزایری و تا حدودی وحید سریع‌القلم را به یاد دارم. سریع‌القلم مدام سعی می‌کرد کمونیسم و اتحادیه را بکوبد و از اسلام و جمهوری اسلامی دفاع کند. یادم است لاجوردی به ایرج گفت: «شما خانواده همسرت را کمونیست کرده‌ای؟» و ایرج هم جواب داد: «نه آن‌ها از دهه ۱۳۳۰ با حزب توده آشنا بودند». بعد لاجوردی مدام می‌گفت: «حضار ببینید، این مائونیست‌ها و توده‌ای‌ها که به ظاهر ضد هم هستند اینجا همه علیه نظام مقدس و الهی ما با هم متحد شده‌اند و یک جا رسیده‌اند». در بهمن ماه ۱۳۶۱ بود که وقتی رادیوی زندان، خبر اعدام ایرج و دیگر اعضا و رهبران اتحادیه کمونیست‌ها را اعلام کرد، توابعها شعارهای «الله و اکبر / خمینی رهبر» می‌دادند. من شوکه و سنگین شده بودم و اصلاً نمی‌توانستم چیزی بگویم یا حرکتی بکنم. یکی از مأمورین زندان که به خانوم ظفرمند معروف بود آمد و به من گفت: «چیه ناراحتی؟ چرا تکبیر نمی‌گی؟»، منم هم همینطور مبهوت نگاهش کردم و گفتم: «بله ناراحتم» و رفتم دراز کشیدم اما مات زده بودم، اصلاً اشک از چشمانم نمی‌آمد. یاد رفیق ایرج شیرعلی هم به خیر.

سوال) وضعیت بندهای عمومی زندان چطور بود؟

اشرف) بعد از دو هفته که در سلول‌های ۶ نفره بودم، مرا به بند ۲۴۰ و اتاق

۶ فرستادند. این اتاق معروف به «اتاق سر موضعی‌ها» بود و اکثراً بچه‌های با روحیه و محکمی بودند که مقاومت کرده بودند. اتاق کوچکی بود اما معمولاً ۱۰۰ تا ۱۰۷ نفر آنجا بودند. شب‌ها واقعاً جای خواب نبود و باید به پهلو می‌خوابیدیم یا حتی بعضی‌ها یک گوشهٔ اتاق جمع می‌شدند تا بقیه بخوابند و بعد جاها را با هم عوض کنند. اما روحیه‌ها خیلی بالا بود و در این بند خیلی به من خوش می‌گذشت. همه هوای یکدیگر را داشتند و سعی می‌کردند به هم چیزی یاد بدهند یا روحیه‌ها را با شوخی و خنده بالا ببرند. اگر مادری تازه زایمان کرده بود یا زندانی شکنجه شده‌ای بود، سعی می‌کردند جای بیشتری برای خواب به او بدهند. واقعاً در این اتاق روزهای خوب داشتم و خیلی به من آنجا خوش گذشت.

اما بعد از مدتی وقتی به کارگاه خیاطی زندان رفتم، اتاقم را عوض کردند و جایی رفتم که توابع زیادی داشت و خیلی وضعیت بدی بود. مدام زیر تیغ نظارت و تذکرات توابع بودیم و فشار خیلی زیادی روی اعصاب آدم بود و همش حسرت روزهای خوب اتاق ۶ را می‌خوردم.

سوال) در مورد توابع بیشتر توضیح دهید که به چه شکل عمل می‌کردند؟

اشرف) از میان توابع هایی که در بند عمومی دیدم، دو مورد را به خوبی یادم هست که هر دو از بچه‌های مجاهدین بودند؛ هاجر پرورده و یکی هم به نام سهیلا که فامیلش را فراموش کرده‌ام. هاجر واقعاً مورد اعتماد مسئولین زندان و لاجوردی بود. خیلی پست و بی‌شرف بود و از هیچ تلاشی برای جاسوسی و اذیت کردن زندانی‌ها فروگذار نمی‌کرد. دقیقاً نمی‌دانم هاجر پرورده چه کارهای دیگری برای همکاری با پاسدارها می‌کرد اما یک بار به مدت پانزده روز به بند نیامد و بعد از پانزده روز سر و کله‌اش پیدا شد و

یک چشم بند هم دستش بود. گفت: «من را چشم بند زدند و بردند به بند انفرادی». نمی‌خواست واقعیت را بگوید اما بعدها به مرور کاشف به عمل آمد که چه کار کثیفی کرده بود. داستان از این قرار بود که مادران زندانیان سیاسی در بیرون زندان اوین، به وضعیت ملاقات‌ها اعتراض کرده بودند. پاسدارها همه را دستگیر کرده و به زندان آورده بودند. یکی از بندهای زندان را خالی کردند و آن‌ها را جای دادند. به پنجره‌های ما هم پرده زدند که نتوانیم پایین و داخل حیاط را نگاه کنیم. دو هفته‌ای آن‌ها را نگه داشتند. هاجر را باند پیچی کرده بودند که شبیه بچه‌های شکنجه شده‌ی زندان بشود و بعد او را به درون بند مادران دستگیر شده پرتاب کرده بودند. هاجر هم میان مادرها شروع کرده بود حرف زدن و از آن‌ها زیرزبان کشی کردن. مقامات زندان می‌خواستند سازماندهان اصلی مادران را شناسایی کنند. تجمع مادران در مقابل زندان عمل مهمی بود و می‌خواستند ببینند چه کسانی آن‌ها را سازمان داده‌اند. متأسفانه بعد از دو هفته توانستند افراد مهم و سازمانده را شناسایی کنند. بقیه را آزاد و اگر اشتباه نکنم سازمان دهندگان اصلی را اعدام کردند. من این واقعه را از دهان توابع شنیدم که آن را با آب و تاب تعریف می‌کردند. هاجر چنین آدم پست و جنایتکاری بود. راستش تا جایی که من یادم است، هاجر عجله‌ای برای آزاد شدن نداشت و می‌گفت: «ما گناه کرده‌ایم و اینجا جای خوبی است تا بیشتر خودمان و اسلام را بشناسیم و از گناهان کرده، توبه کنیم».

بر خلاف هاجر که خیلی دریده بود، سهیلا قیافه مظلومی داشت اما او هم بسیار مورد اعتماد مقامات زندان بود چون برای گرفتن خانه‌های تیمی با پاسدارها همراهی کرده بود. یک روز دیدم سهیلا پیراهن پشمی قشنگی بر تن کرده است که سوراخ سوراخ است. پرسیدم: «سهیلا پیراهن به این قشنگی چرا سوراخ سوراخ است؟» گفت: «وقتی رفتیم یک خانه تیمی را بگیریم، این

لباس روی بند بود. ما که تیراندازی می کردیم همه اش می خورد به لباس های روی بند و سوراخ سوراخشان می کرد. من از این لباس خوشم آمد و آن را برداشتم». پیش خودم فکر کردم چطور می تواند این دو کار را با هم بکند؟ هم تیراندازی کند و دوستان سابق خودش را بکشد و هم از یک لباس خوشش بیاید و آن را بردارد. ببینید در زندان های جمهوری اسلامی، این زنان جوان را به چه هیولاهایی تبدیل کرده بودند.

سوال) از کار در کارگاه خیاطی زندان صحبت کردید، کمی بیشتر در این باره توضیح بدهید. تا جایی که می دانیم در آن سال ها، کار کردن در کارگاه های کاری زندان، در بین زندانیان صورت خوشی نداشت و بیشتر نوعی همکاری یا عقب نشینی و کوتاه آمدن تعبیر می شد. ضمن این که باز تا جایی که ما می دانیم اکثراً توابعین یا زندانی های غیر سر موضعی در این کارگاه ها مشغول کار می شدند.

اشرف) بله یکی از بزرگترین اشتباهات من در دوران زندانم همین ماجرای کار در کارگاه خیاطی زندان اوین بود که البته بخش مهمی از آن محصول ناآگاهی و بخشی از آن محصول خوش خیالی بود که حالا توضیح می دهم.

یک روز بلندگوی زندان اسم مرا اعلام کرد و مرا بردند پیش لاوردی. لاوردی آنجا گفت: «ببین، تو و شوهرت هیچ گونه کمکی به ما نکرده اید و هیچ اطلاعاتی به ما نداده اید. ما می دانیم شما با جنگلی ها همکاری کرده اید و حکمتان اعدام است». من گفتم از سیاست سر در نمی آورم و واقعاً هیچ همکاری با جنگلی ها نداشتم، بعد لاوردی گفت: «از سیاست سر در نمی آوری، از خیاطی که سر در می آوری و ما می دونیم اوستا خیاط ماهری هستی. بیا خیاط خانه زندان را راه بنداز و در واقع الگو بزن و برش بزن تا ما

با زندانی‌ها، برای جبهه‌ها لباس تولید کنیم. اگر این کار را بکنی، واقعاً باور می‌کنم که دشمنی با اسلام و انقلاب ندارید، در غیر این صورت با یک بشکن زدن تو و تمام خانواده‌ات را نابود می‌کنم». من به دو علت قبول کردم. با خودم فکر کردم این کارگاه را راه می‌اندازم بعد بچه‌های سر موضعی اتاق ۶ را می‌آورم اینجا و خیاطی به آن‌ها یاد می‌دهم تا همگی مان از آن محیط کوچک و پر عذاب چند ساعتی را در روز خلاص شویم و خیاطی هم به آن‌ها یاد می‌دهم و هم سرم گرم می‌شود و در ضمن ممکن است در وضعیت پرورنده‌مان هم تأثیری بگذارد.

لاجوردی کارگاه بزرگی را در اختیار ما گذاشت و چرخ و پارچه و ابزار آوردند. ابتدا با ۷۰ یا ۸۰ نفر کار شروع شد اما بعدها ۴۰۰ نفر در شیفت روز و ۳۰۰ نفر در شیفت شب، مشغول به کار شدند. ۲۸۰ تا چرخ آورده بودند. اسمش را هم گذاشته بودند «تولیدی شهید کچویی». در واقع با بیگاری زندانی‌ها، تولیدی و کارخانه راه انداخته بودند. من هم مسئولیت برش زدن و تعمیر چرخ‌های خراب شده را داشتم. اما دیدم آن‌ها اکثراً زندانی‌های دیگری را آوردند که بعضی از آن‌ها تواب بودند. به لاجوردی گفتم: «این آدم‌هایی که آورده‌اید به درد من نمی‌خورند و کار یاد نمی‌گیرند، از بچه‌های اتاق ۶ بیاورید که من می‌شناسمشان و آدم‌های با هوشی هستند». اما او قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «نه آن‌ها خیلی منافق و ضد انقلاب هستند». بعد هم اتاق مرا کلا عوض کردند و از اتاق ۶ به اتاقی بردند که تواب زیاد داشت و من فهمیدم که‌ای داد بیداد چه اشتباهی کردم. بعد از این که دیدم نقشه خوش خیالانه‌ام شکست خورده است، می‌بهانه‌های مختلف مثل کمر درد، پا درد و غیره می‌گفتم دیگر به کارگاه نمی‌آیم و نمی‌خواهم کار کنم اما مجبورم می‌کردند و می‌گفتند اوستا کار دیگری نداریم و تو باید بیایی. یا می‌گفتم: «من فکر

کردم قرار است به بچه‌های دانشجو و سابقاً کارمند، خیاطی یاد بدهم تا بعد از رفتن از زندان، حرفه و شغلی بلد باشند اما الان این طور نیست، پس بگذارید من دیگر نیایم». اما جواب مدام منفی بود. در واقع از این مقطع به بعد در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتم اما خوش خیالی اولم اشتباه بود و همان خوش خیالی بود که مرا به این وضعیت انداخت.

بگذارید یک چیز دیگر برای تان تعریف کنم. در مسیر رفتن از اتاق‌های بند به کارگاه، بهداری زندان قرار داشت که روزها درش بسته بود و چیزی دیده نمی‌شد. اما گاهی شب‌ها، کار به مشکل بر می‌خورد یا چرخ‌ها ایراد پیدا می‌کرد و می‌آمدند سراغ من برای رفع مشکل. شب‌ها درب بهداری باز بود و من خون‌های کف پای زندانی‌های شکنجه شده را می‌دیدم. بارها و بارها این صحنه را دیدم. بوی خون توی بینی‌ام بود و وقتی چشم‌هایم را می‌بستم بخوابم حس می‌کردم توی برکه‌ای از خون دارم غرق می‌شم.

ماجرای صحبت با نمایندگان هیئت خارجی دیدار از زندان‌های ایران هم مربوط به همین دوره کارگاه است.

سوال) تعریف کنید. ماجرا چه بود؟

اشرف) این ماجرا را من در جلسه دادگاه ایران تریبونال<sup>۳۶</sup> هم تعریف کردم. سال ۶۳ بود که یک هیئت تحقیق بین‌المللی درمورد وضع زندانیان سیاسی به زندان آمد. آن‌ها را اصلاً داخل بندها نبردند. حداقل به بند زن‌ها نیاوردند

۳۶) ایران تریبونال (Iran Tribunal) دادگاهی بود که با تلاش تعدادی از زندانیان سیاسی سابق، خانواده‌های جان باختگان دهه ۶۰ و با حضور تعدادی از وکلا و قضات بین‌المللی از سال ۱۳۸۶ فعالیت خود را آغاز کرد و در دو دادگاه نمادین در لاهه (۲۵ تا ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲) و لندن (۱۵ مارس ۲۰۱۳) به جرایم جمهوری اسلامی ایران در کشتار، شکنجه و دستگیری زندانیان سیاسی و عقیدتی در سال‌های دهه ۱۳۶۰ در ایران پرداخت. رفقا اشرف غیائی و سوسن گلمحمدی به صورت مستقل در این دادگاه‌ها شرکت کردند و علیه جمهوری اسلامی شهادت دادند. فیلم صحبت‌های هر دو رفیق در یوتیوب قابل دسترسی است.

یا اگر آوردند من ندیدم و چیزی هم نشنیدم. لاجوردی این هیئت را فقط به کارگاه آورد و گرداندد. لاجوردی که اصلاً انگلیسی بلد نبود پشت بلندگو به فارسی می‌گفت: «همه این‌هایی که در کارگاه هستند هر کدامشان چند نفر آدم کشته‌اند و در درگیری مسلحانه دستگیر شده‌اند و یا برنامه حمله برای آدمکشی داشتند و اگر ما این‌ها را دستگیر نمی‌کردیم آدم‌های بیشتری قربانی می‌شدند». اما من واقعا قاطی کرده بودم و نمی‌توانستم جلوی خودم را بگیرم. کم مانده بود داد بزنم و بگویم، ما کی آدم کشتیم؟ در بند ما دختر ۱۰ ساله‌ای به اسم سمیه تقوایی بود که پدر و مادرش با مسعود رجوی به خارج کشور گریخته بودند. پاسدارهای زن از او در زندان نگاه‌داری می‌کردند و نمی‌دانم بعدها سرنوشت او چه شد، اما می‌خواستم بگویم: «شما واقعا باور می‌کنید، سمیه ۱۰ ساله آدم کشته باشد؟»

در بین این هیئت یک مرد سیاه پوست کانادایی بود که قدم می‌زد و به انگلیسی می‌گفت: «می‌خواهم خودم با یک نفر از زندانی‌ها مستقیماً صحبت کنم». من به خاطر دو سال اقامتی که در آمریکا داشتم کمی انگلیسی می‌فهمیدم. به لاجوردی گفتم: «حاج آقا! این آقا می‌گوید که می‌خواهد با یک زندانی صحبت کند. این‌ها باور نمی‌کنند شما راست می‌گویید. اجازه می‌دهید که من بهشان بگویم که شما آدم‌های خوبی هستید و ما اینجا راحت هستیم؟». لاجوردی که بسیار عصبی به نظر می‌رسید و رگ گردنش هم بیرون زده بود با تندی گفت: «برو! برو بگو!». من هم جلو رفتم و گفتم: «هر چه این‌ها می‌گویند دروغ است! به این دختر بچه ۱۰ ساله نگاه کنید که اینجا است. بروید زندگی زندانی‌ها را در بند ببینید. من و شوهرم فقط به دخترم اجازه دادیم که در خانه روزنامه بخواند و اصلاً اسلحه در دست نگرفته‌ایم». داشتم این‌ها را می‌گفتم که لاجوردی یک نفر را به طرف ما فرستاد. اول فکر کردم

که یک نفر از هیئت است که دارد به طرف ما می‌آید. برای همین به حرف زدن ادامه دادم. مرد کانادایی که او را دید به من گفت: بس است، بس است، فهمیدم. ما من هنوز داشتم حرف می‌زدم. یک باره دستش را روی دهانم گذاشت و دیگر نگذاشت حرف بزنم.

بعداً لا جوردی و حاج مراد چند بار مرا به بازجویی بردند و گفتند: «تو به آن مرد کانادایی گفته‌ای که ما تو را تعزیر کرده‌ایم.» من فهمیدم که دارند کلک می‌زنند و چیزی نفهمیده‌اند و دروغ می‌گویند. چون من اصلاً اسم تعزیر را نیاورده بودم. با اطمینان از این که دروغ می‌گویند گفتم: «نه اینطور نیست». در بند ما دو تواب بودند به نام مهری عالمی و نرگس که فامیلش را فراموش کرده‌ام، اینها جلوی من به مسئول کارگاه می‌گفتند: «اشرف دروغ می‌گوید و داشت یک سری حرف‌های دیگر می‌زد.» ولی نفهمیده بودند که چه گفته‌ام.

سوال) آیا هیچوقت پیش آمد که اتهام رابطه جنسی به زندانیان زن بزنند؟ مسائل مربوط به عادت ماهانه و بیماری‌های زنان چطور بود؟ در مورد ملاقات‌های شرعی چطور؟ آیا شامل تو و همسرت شد؟

اشرف) قارچ در زندان خیلی رایج بود. چون لباس‌ها را روی هم پهن می‌کردند، بیماری‌های زنان خیلی رایج بود. من و سوسن هیچوقت قارچ نگرفتیم چون من جعبه‌ای چوبی زیر پایم می‌گذاشتم و جدا از بقیه، لباس‌های مان را پهن می‌کردم. اتفاقاً یک بار که گفتم کمر درد دارم و نمی‌توانم دیگر به کارگاه بیایم، گفتند: «چطور وقتی می‌روی روی جعبه‌های چوبی برای پهن کردن لباس‌هایت، می‌توانی؟ برای کار کردن نمی‌توانی؟!». در مورد پیروید شدن هم من سنم طوری بود که به ندرت پیروید شدم، ولی نوار بهداشتی دریافت می‌کردم و به زنان جوان می‌دادم. چون هیچ وقت نیازشان برآورده



نمی‌شد و امکانات کم بود.

اما در مورد اتهام رابطه جنسی، همان اوایل دستگیری ام شاهد اتفاق عجیبی بودم. فکر می‌کنم در بند ۲۴۲ بودم و دو دختر اگر اشتباه نکنم به نام‌های رویا و مهناز هم در آن اتاق بودند. شب‌ها هنگام خواب درست بالای سر من می‌خوابیدند. اتاق کمی خلوت شده بود و نیار نبود به پهلو بخوابیم. صبح مرا صدا کردند و اول به دفتر بند بردند و بعد به شعبه. آنجا گفتند: «این دو دختر (هم جنس باز) هستند و با هم عشق بازی می‌کنند و سن تو از همه بیشتر است و خوابت هم قاعدتاً باید سبک باشد، حتماً دیشب چیزهایی دیده و شنیده‌ای که باید بگویی». من هم مدام می‌گفتم نه من اصلاً چیزی از آن‌ها ندیده‌ام. واقعاً هم ندیده بودم و دروغ بود. اما آن‌ها این دو دختر بیچاره را آوردند وسط حیاط و همه افراد اتاق از جمله مریض‌ها را هم برای تماشا بیرون آوردند. موکتی وسط حیاط پهن کردند و این دو دختر را روی آن درازکش خواباندند و شروع کردند به شلاق زدن. البته قبل از شلاق زدن، مسئول زندان به نام مهدوی یک سخنرانی شرم‌آور کرد. رفت روی چارپایه و با وقاحت شروع کرد به شرح عشق بازی این دو نفر. انگار این‌ها را به چشم خودش دیده بود. بعد اعلام کردند که بر مبنای کدام قانون اسلامی و کدام سوره قرآن دارند این‌ها را می‌زنند. چادری به روی پاهای شان انداخته بودند تا لختی پای شان معلوم نشود. دور تا دور هم پاسداران مرد و زن ایستاده بودند. دو نفر به نوبت شلاق می‌زدند. موقعی که این بچه‌ها شلاق می‌خوردند، از درد پای شان را بالا می‌انداختند. در نتیجه چادر به کناری می‌رفت و بدن لختشان بیرون می‌افتاد. آمدند یک پارچه بزرگتر روی شان انداختند. چند تا از توابع مرتب می‌گفتند: «برادر تو را به خدا بده ما هم دو تا بزنیم، منم می‌خوام ثواب کنم». از بس این دختران را زدند که دیگر نمی‌توانستند راه بروند. خواهر رویا هم آنجا بود و مجبور

بود شلاق خوردن خواهرش را تماشا کند. رویا و مهناز تا مدت ها در بندشان بایکوت شدند و هیچ کس با آن ها حرف نمی زد. بعد از آنکه از آن بند منتقل شدم، دیگر نفهمیدم که چه بر سر این دختران آمد.

اما در مورد ملاقات شرعی، چنین چیزی را به یاد ندارم و خودم و گلمحمدی هم بعد از مدت ها نامه نگاری فقط یک بار به مدت نیم ساعت آن هم با حضور دو تا پاسدار در بهمن ۱۳۶۳ ملاقات حضوری داشتیم که توانستیم کمی با هم حرف بزنیم.

سوال) در چه تاریخی و با چه شرایطی آزاد شدید؟

اشرف) آن موقع هرکس آزاد می شد باید انزجارش را در حسینیه اوین می خواند یا انزجارنامه امضا می کرد. همسرم گفته بود: «ما کاری نکرده ایم و از کی باید منزجر باشیم وقتی هیچ کاری نکرده ایم؟». به خاطر این حرف یک سالی هم اضافه ماند که اکثراً در انفرادی بود. من حکم دو سال بود اما ۳ سال و ۴۰ روز زندان کشیدم. حکم من سه ماه بود که تمام شده بود و وارد اتاق «آزادی» شده بودم اما باز یک چیزی از من لو رفته بود و یک پرونده جدید برایم تشکیل شده بود که باید می رفتم دادگاه و دوباره حکم می گرفتم. از آن روز به بعد دیگر مسئول کارگاه نبودم و از من دیگر کاری نمی خواستند. مرا گذاشته بودند زیر دست کسی که اصلاً خیاطی بلد نبود. مثل پادو شده بودم که کارهای بریده را که از کارگاه مردها می آوردند آن را می دوختم. در اینجا بود که گروه منتظری وارد زندان ها شدند و من هم در آن زمان آزاد شدم. بدون آنکه ابراز انزجار کنم.

زمانی که هیئت منتظری به زندان ها آمدند خیلی از زندانی ها را آزاد کردند. هیئت منتظری چند بار آمد. بار دوم که آمدند، خودشان مستقیماً با زندانی ها

حرف می‌زدند. تک تک زندانیان را به اتاقی صدا می‌کردند. من را هم صدا کردند و پرسیدند: «برای چه آمده‌ای و جرمت چیست؟» بهشان گفتم دامادم اعدام شده، شوهرم زندان است، دخترم زندان بود آزاد شده است و دختر کوچکم فراری است و خودم هم در کارگاه تولید لباس زندان کار کرده‌ام و هر کاری از دستم در این زمینه برآمده کرده‌ام. سوال کردند: «در تشکیلات بودی یا نه؟» که گفتم: نه! و شهریور سال ۱۳۶۴ آزاد شدم. گلمحمدی هم دو ماه زودتر از من آزاد شد. ●



# بچه‌ها حقیقت هنوز منتشر می‌شه

## مصاحبه با ستاره کیانوش

سوال) رفیق ستاره ابتداً بگو چطور به فعالیت های سیاسی علاقه مند شدی و چگونه با اتحادیه کمونیست های ایران آشنا شدی؟

ستاره) من در یک خانواده و محله کارگری بزرگ شدم و به واسطه زندگی در چنین محیطی با تمایزها و اختلاف طبقاتی بیگانه نبودم. خواهر و برادر بزرگترم اهل کتاب، مجله، بحث و گفتگو بودند و ارتباطات و تفکر و حساسیت های سیاسی و اجتماعی داشتند که روی من هم تأثیر می گذاشت. یک دوست خانوادگی هم داشتیم که در روستاهای شهرستان محل زندگی ما، معلم بود و همیشه برای ما کتاب های صمد بهرنگی را می آورد و می خواند. آن کتاب ها بر روی من و بقیه افراد خانواده تأثیر زیادی داشتند. پس از طی کردن یک دوره دو ساله، در یکی از روستاهای دور افتاده استان خوزستان که حتی آب آشامیدنی هم نداشت، مشغول به کار شدم و همانجا هم زندگی می کردم. این دوران برای من که بیشتر از هجده سال نداشتم، دوران بسیار

خوب و پر از تجربه ای بود. تا بهمن ۵۷ که انقلاب شد.

سوال) آیا مقطعی که در روستا شاغل بودی، ارتباط و فعالیت تشکیلاتی هم داشتی؟

ستاره) نه. قبل از انقلاب فعالیت تشکیلاتی نداشتم. بیشتر فعالیت های سیاسی-اجتماعی پراکنده در جهت افشاگری علیه رژیم شاه بود. البته تحت تأثیر محیط زندگی و خانواده، گرایشات چپ و کمونیستی داشتم. قبل از انقلاب توسط یکی از نزدیکان به نوعی با گروه رزم خونین<sup>۳۷</sup> و نشریه کمونیست که ارگان سازمان انقلابیون کمونیست بود، آشنا شدم.

در این دوره نشریه کمونیست به صورت ریزنویس شده به دست ما می رسید که خیلی سخت و فقط با ذره بین خوانده می شد. آن سال ها رادیو صدای میهن پرستان که از عراق پخش می شد را هم گوش می دادیم. این رادیو توسط جمعی از نیروهای چپ و انقلابی ضد رژیم شاه اداره می شد و یکی از مجریانش رفیق حسین تاجمیر ریاحی از رهبران بعدی اتحادیه کمونیست ها و قیام سربداران بود که سال ۶۱ اعدام شد. این رادیو کمک زیادی به آگاهی انقلابی مردم و خصوصاً جوان ها می کرد و بیشتر بحث هایش افشاگری از

---

۳۷) رزم خونین یک گروه کمونیستی بود که در ابتدا یک محفل کارگری متشکل از کارگران شرکت نفت و کارگران پروژه ای آبادان و ماهشهر بود و در شهرهایی مثل تبریز، اصفهان، آذربایجان و عمدتاً در خوزستان نیرو داشت. مواضع این تشکل بسیار به مواضع رفقای کنفدراسیون احیاء نزدیک بود و انقلاب چین و مائو را قبول داشتند و ساخت جامعه ایران را نیمه مستعمره- نیمه فئودال می دانستند. در جلسات مطالعاتی رزم خونین، کتاب های پایه ای مثل چگونه انسان غول شد یا کتاب های جلد سفید و نشریه کمونیست ارگان سازمان انقلابیون کمونیست مطالعه می شد. این گروه در داخل ایران اقدام به پخش اعلامیه هایی به شکل دست نویس مثل اخبار کارگری، دفاعیات شکرالله پاکنژاد (از زندانیان سیاسی مقاوم زمان شاه و از اعضای گروه فلسطین که بعد از انقلاب توسط جمهوری اسلامی اعدام شد) و یا کپی کردن بخش هایی از نشریه کمونیست می کردند. اعضای گروه در خوزستان در اوایل انقلاب در مبارزات سندیکای پروژه ای آبادان و تحصن و اعتصاب کارگران شرکت نفت در خوزستان نقش تعیین کننده ای داشتند. بقایای گروه رزم خونین بعدها به اتحادیه کمونیست های ایران پیوست.

خاندان پهلوی و افشای وابستگی ایران به امپریالیسم و ضرورت مبارزه و رهایی از این نابرابری‌ها، وابستگی و ستم‌ها بود.

ارتباط من با اتحادیه مربوط به مبارزات بعد از انقلاب است. در آن دوران، فعالین اتحادیه کمونیست‌های ایران میتینگ و سخنرانی‌های زیادی خصوصاً در مناطق کارگری جنوب برگزار می‌کردند و در مبارزات و اعتراضات کارگری، دانشجویی، معلمان و جنبش بی‌کاران، شوراها و سندیکا‌های کارگری و رهبری سندیکای پروژه‌ای آبادان<sup>۳۸</sup> نقش پررنگی داشتند. اتحادیه در کردستان و در پیوند با مبارزات توده‌ای ملت کرد هم تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان کردستان را به وجود آورد و جمعیت زنان مبارز<sup>۳۹</sup> را هم همان اسفند ۵۷ تأسیس کرد. اتحادیه خصوصاً توی شهری که من زندگی می‌کردم، دفتر سیاسی علنی و در بسیاری از محله‌ها، دکه و چادرهای تبلیغاتی، کتابخانه و کمیته محلی دایر کرده بود و تبلیغات و فعالیت خوبی داشت. به همین علت در مدت کوتاهی تعداد زیادی از جوانان شهر را جذب کرده بود. اوایل سال ۵۸ با توجه به ارتباطاتی که داشتم با اتحادیه بیشتر آشنا شدم و کم‌کم در کمیته‌های محلی و فعالیت در کتابخانه‌ها و جلسات مطالعاتی این سازمان، متشکل و فعال شدم.

سوال) چنانکه که گفتمی و می‌دانیم اتحادیه کمونیست‌های ایران به نسبت

---

۳۸) سندیکای پروژه‌ای آبادان متشکل از کارگران پروژه‌ای شهر آبادان و حاشیه آن بود که از اوایل سال ۱۳۵۷ فعالیت غیر رسمی خود را آغاز کرد و بعد از ۲۲ بهمن به صورت رسمی فعال شد. این سندیکا در طول سال‌های ۱۳۵۸ و ۵۹ به صورت وسیع در شهر آبادان و علیه جمهوری اسلامی و برای اهداف و مطالبات کارگری فعالیت می‌کرد. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این سندیکا نگاه کنید به: جمعی از فعالین کارگری (۱۳۸۸) سندیکای کارگران پروژه‌ای و فصلی آبادان و حومه. نشر اینترنتی. انتشار از جمعی از فعالین کارگری (جافک)

۳۹) در مورد جمعیت زنان مبارز نگاه کنید به: بدخشان، گلناز و مریم جزایری (۱۳۹۲) جمعیت زنان مبارز. در تولدی دیگر، خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷. به کوشش مهناز متین و ناصر مهاجر. دفتر نخست. کُن آلمان. نشر نقطه

دیگر جریانات چپ، روی مساله زنان بیشتر حساس بود، آیا دلیل جذب شدن تو به اتحادیه، حساسیت این سازمان نسبت به مساله زنان بود؟

ستاره) نه علت جذب شدن من به این سازمان، مساله زنان نبود. آن موقع من حساسیت بارز و مشخصی روی مساله زنان نداشتم و خیلی هم اطلاع از اهمیت و جایگاه این مبارزه حتی در سطح جهان نداشتم. البته اخبار تظاهرات پنج روزه زنان تهران علیه فرمان حجاب اجباری خمینی به شهرستان ها هم می رسید، اما همچنان موضوع مبارزات ضد امپریالیستی و کارگری و بعد هم جنگ و خط «دفاع از میهن» نقش تعیین کننده داشت.

اوایل انقلاب بعد از عقب نشینی تاکتیکی بنیادگرایان اسلامی در مقابل اعتراض زنان به فرمان حجاب اجباری، هنوز کماکان فضا باز بود و ما با لباس معمولی و بدون حجاب اسلامی در جامعه فعال بودیم. حتی در محیط کار هم حجاب، اجباری نبود. اما بعد کم کم شرایط طوری شد که در ادارات، حجاب زنان اجباری شد و خیلی از زنان به همین دلیل اخراج و از کار بیکار شدند. توی شهری که من کار می کردم باید با چادر سر کار می رفتیم آن هم چادر مشکی. این مساله حتی برای کسانی که آگاهی و دغدغه چندانی در مورد مساله زنان نداشتند هم آزار دهنده و تحقیر آمیز بود. بعد از این بود که موضوع و مساله سرکوب زنان تو ایران، رنگ و بویی دیگری پیدا کرد و حساسیت هم نسل های من روی این تفاوت و ستم های جنسیتی با محدودیت ها و برخوردهایی که در سطح جامعه با آنها رو برو می شدیم، بیشتر شد.

این را هم بگویم که این درست است که اتحادیه کمونیست ها در آن دوره بیشتر از دیگر جریانات چپ ایران به مساله زنان می پرداخت، اما به طور کلی نه اتحادیه و نه جریانات دیگر چنانکه لازم بود و ضرورت آن شرایط عینی بود،



مسأله زنان اولویتشان نبود و هدف و محتوی فرمان حجاب اجباری را تحت عنوان اینکه «مسائل مهمتر و اساسی تری در پیشبرد انقلاب اهمیت دارند» درک نکردند. متأسفانه در آن شرایط، جریانات و تشکل‌های چپ و کمونیستی این بینش که مبارزه برای رهایی زنان یک بخش تعیین‌کننده از مبارزه در جهت محو شکاف‌های طبقاتی و در مسیر افق کمونیستی است، را نداشتند و ربط مسأله زنان به ایدئولوژی و برنامه کمونیستی و رشد فرهنگ کمونیستی را درک نکرده بودند. هر چند تحلیل‌های سیاسی و خط حاکم بر رهبری این سازمان‌ها در پیشبرد و ادامه مبارزات زنان، نقش خیلی تعیین‌کننده‌ای نداشت، اما اعضا و هواداران زن سازمان‌های چپ در خیزش پنج‌روزه ۸ مارس ۵۷ علیه حجاب اجباری شرکت کردند و نقش داشتند.

البته لازم است اشاره کنم در سال‌های بعد از شکست انقلاب و در میانه دهه ۱۳۶۰، اتحادیه کمونیست‌های ایران تنها جریانی بود که با طرح سوال‌های مهم درباره خط سیاسی و ایدئولوژیک گذشته‌اش، از اشتباهات صورت گرفته گسست کرد و با احساس مسئولیتی کمونیستی به بازبینی و نقد گذشته و دلایل شکست جنبش کمونیستی ایران و به طور مشخص به نقد موضع‌گیری‌ها و خط خودش خصوصاً نسبت به درک از مسأله زن و ستم بر زن و درک از فمینیسم پرداخت. این تسویه حساب با اشکالات و کمبودهای گذشته و این نقد شجاعانه که همان زمان در جزوه‌ای به نام پرولتاریای آگاه و مسأله زن منتشر شد، باعث قدم‌های بزرگی در ارتقاء و بازسازی خط اتحادیه و بعدها حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) در مورد مسأله زنان شد. آن جزوه و تکاملات بعدی خط حزب در مورد جنبش زنان و رابطه‌اش با جنبش کمونیستی، در تزه‌های پیشنهادی ما در مورد مسأله زنان

منتشر شد و این روند می تواند کاملتر و دقیقتر هم بشود.<sup>۴۰</sup>

حالا که بحث به گذشته اتحادیه کمونیست ها کشیده شد می خواهم یادی بکنم از رفقای زنی که در همان شرایط به سطح بالاتری از آگاهی طبقاتی و سیاسی و اهمیت جایگاه زن در مبارزه و انقلاب رسیده بودند و نقش تعیین کننده ای در مبارزات داشتند. به طور مشخص می خواهم یاد کنم از رفیق فرح خرم نژاد. فرح در یک خانواده متوسط کارگری در آبادان بزرگ شد و بعد از انقلاب عضو کمیته زنان اتحادیه در این شهر و عضو هسته رهبری سازمان دانشجویی و دانش آموزی (ستاد) بود. پاییز سال ۱۳۶۰ به عنوان عضوی از تیم پزشکی و پرستاری سربداران به جنگل رفت. اما در جنگل به کمک های پزشکی و پرستاری اکتفا نکرد و مبارزه ایدئولوژیکی را با رفقای مسئول در مورد ضرورت سپردن هرگونه وظیفه انقلابی به زنان سربدار دامن زد. او و بقیه رفقای زنی که به جنگل رفته بودند، همیشه داوطلب سخت ترین مسئولیت ها بودند. فرح در سن ۲۰ سالگی در قیام ۵ بهمن آمل شرکت کرد و همراه با تعدادی از رفقای سربدار دستگیر شد و با ۹ رفیق دیگه روز ۹ بهمن ۶۰ در استادیوم شهر آمل تیرباران شد.

سوال) نحوه دستگیری شما چگونه بود و روند بازجویی ها چطور شروع شد؟

ستاره) اوایل سال ۱۳۶۱ و در سن ۲۱ سالگی به دلیل هواداری از اتحادیه کمونیست ها توسط سپاه پاسداران خوزستان دستگیر و به ۵ سال حبس محکوم شدم. آن موقع قیام آمل اتفاق افتاده بود اما ما از وسعت ضربه وارد

۴۰ نگاه کنید به: حزب کمونیست ایران (م ل م) (۱۳۹۰) کمونیسم و مسأله زنان، جهت گیری های نوین. از انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ص ۵-۱۷

شده به سازمان اطلاع دقیقی نداشتیم. ارتباطات تشکیلاتی تا حد زیادی قطع بود. یکی از رفقای که با من در ارتباط بود در شهر دیگری به همراه دو رفیق دیگر دستگیر شده بودند. من احساس خطر کردم اما چون دستور تشکیلاتی دریافت نکرده بودم، برای مخفی شدن اقدام نکردم و صرفاً به ترک شهری که در آنجا فعالیت و زندگی می‌کردم، اکتفا کردم. یک روز تابستانی بود که از محل کارم تماس گرفتند تا برای یک کار اداری به آنجا بروم. مراجعه کردم و به محض اینکه از اتاق بیرون آمدم، دو خانوم مسلح چادری، دست‌هایم را گرفتند و گفتند برای پاره‌ای سوالات باید به سپاه پاسداران برویم و به یکی از مراکز سپاه رفتیم. تا چند روز خانواده از من بی‌خبر بودند و به هر جایی سر زدند تا بالاخره با تلاش و پیگیری فهمیدند کجا هستم.

زمان دستگیری بر پایه مطالعات و تجربیاتی که از زندان‌های زمان شاه در مورد چگونگی مقاومت و مبارزه تا سر حد مرگ به ما منتقل شده بود و همینطور رفتار و حشیانه رژیم از ۵۷ تا ۶۰، در کم این بود که اگر دستگیر بشوی، برگشتی در کار نیست و مقاومت در زندان و مبارزه تا به آخر، حرف اول را می‌زند. در مقر سپاه چند روزی در بدترین شرایط بازداشت بودم. در همان مقر به اتاقی برده شدم که در و دیوارش پر از خون بود. پاسدارها گفتند این خونهای فردی است که قبل از تو اینجا بود و رگ دست و گردنش روزه و مُرده. بازجویی‌ها شروع شد. روی نیمکتی شبیه به تخت دراز می‌کردند و بیشتر کمر و خصوصاً کف پاها را با کابل می‌زدند. به طوری که پاها آنقدر ورم می‌کرد که دیگه دمپایی‌هایی که معمولاً چند شماره از پای ما بزرگتر بود هم اندازه پاها نمی‌شد. شاید کسانی که این تجربه را نداشته باشند تصور کنند کف پا شکنجه سختی نیست، اما کف پا نقطه‌ای بود که با هر ضربه، درد را تا مغز سرت هم حس می‌کردی. بعد از شکنجه در حال نیمه بیهوشی روی

پاهای ورم کرده و گاهاً شکاف خورده، فشار وارد کرده و ما را مجبور به راه رفتن می کردند تا هم بیشتر درد بکشیم و هم خونابه بیرون بیاید و ورم پاها خوابیده و دوباره آماده کابل بشوند.

از شهرستانی که دستگیر شده بودم به اهواز و به انفرادی منتقل شدم .

سوال) قبل از اینکه وارد تجربیات و مسائل داخل زندان بشویم، کمی بیشتر از پروسه بازجویی صحبت کنیم.

ستاره) در بازداشتگاه دادگاه انقلاب اهواز شب هایی بود که زندانی ها به آن اسم «شب های وحشت» داده بودند. نیمه شب دور دو حوضی که وسط حیاط دادگاه بودند، زندانی ها را جمع کرده و همه باید با پای برهنه می دویدیم و پاسدارها، سرنش حوض ها با کابل به هر کس که به آن نقطه می رسید، ضربه می زدند. این برنامه چندین ساعت طول می کشید و بعد زندانی ها رو به بند یا سلول های انفرادی بر می گرداندند. مدیر و مجری این شب ها آخوندی به نام باباخانی بود که دادستان هم بود و روی پله های فلزی که به پشت بام راه داشت، می نشست و کلاشینکف دست می گرفت و در حالی که زندانی ها در حال دویدن بودند، با فریادهای وحشیانه به سمت آسمان رگبار می بست. این شکنجه برای زندانی های مرد و زن اجرا می شد اما واقعاً فشار روی زن ها چند برابر بود. چون ما هم می بایست مواظب چادر و حجابمان باشیم، هم به زنان باردار و مادران مسنی که اونجا بودند کمک کنیم که کمتر در معرض ضربه کابل قرار بگیرند. یکی از شب ها باباخانی با رگبار کلاشینکف دستور ایست داد و از همه خواست سر جای خودشان بشینند. بعد اعلام کرد دو نفر از زندانی ها توبه کرده اند و می خواهند به گناهانشان اعتراف کنند. یکی از پسرها به نام حمید بالرزش صدا و گریه و سرافکنندگی گفت: «من به دستور

سازمان با فریبا ارتباط جنسی داشتم». فریبا هم توی جمعیت نشسته بود.

رابطه جنسی در روابط تشکیلاتی یکی از مواردی بود که خصوصاً در مورد زن‌ها مدام از سوی زندان‌بان و بازجوها تکرار می‌شد. باباخانی این مساله (اعتراف به این روابط) را هر شب مثل پتک به سر زندانی‌ها، خصوصاً زندانیان زن می‌کوبید و مدام از کلمات و توهین‌هایی با بار جنسی برای تحقیر استفاده می‌کرد. در طول بازجویی‌ها، زندانی باید اعتراف می‌کرد با هم سازمانی‌هایش ارتباط جنسی داشته و انگیزه اصلی برای فعالیت سیاسی، نه مبارزه بلکه استفاده از خانه‌های تیمی و جمع‌های مختلط برای روابط جنسی بوده. در واقع یک فشار ایدئولوژیک و روانی هدفمند بود که شخصیت و هویت سیاسی زندانی باید انکار می‌شد، تا هم خودش هم سایر زندانی‌ها بپذیرند که یک فرد «آلوده» و «فاسد» از نظر اخلاقی بوده است. چون در دستگاه فکری و اخلاقی اسلام‌گراها، رابطه جنسی خصوصاً برای زنان بار منفی داشت. در حالی که بخش زیادی از احکام شرع و فقه اسلامی مربوط به رابطه جنسی (البته با محوریت مرد و لذت مرد) یا مسائل عجیب و غریب پیرامونش هست. آن هم به شکل واقعاً عجیب و بیمارگونه‌ای مثل اینکه مردهای بالغ چطور با کودک شیرخواره یا با دختر بچه‌ها باید ارتباط جنسی داشته باشند!

سوال) این نکته مهمی بود که جمهوری اسلامی مساله اشاره به رابطه جنسی را به عنوان یک عامل فشار و شکنجه استفاده می‌کرد. بیشتر در این مورد توضیح بده.

ستاره) ببینید موقعیت زنان در زندان، شباهت زیادی به موقعیت زنان بیرون از زندان و توی جامعه داشت. یعنی ایدئولوژی دینی رژیم، این فشار و سرکوب روی زن را بیرون از زندان هم اعمال می‌کرد. اما تفاوتش این بود

که در زندان همه جوهره روی بدن و زندگی زنان شورشگری که به نوعی مرتد، خائن به اسلام، غنیمت جنگی و اسیر به حساب می آمدند، تسلط داشتند. مجریان دستگاه سرکوب حکومت، در زندان به صورت سیستماتیک تر و با دلایل شرعی و اسلامی و تأکید بر فاسد و بی اخلاق بودن زنان دستگیر شده، عمل می کردند.

سوال) به نظرت جمهوری اسلامی واقعاً هدفش این بود که زنان را به خانه برگرداند یا تلاش کرد آنها را با اهدافش متحد کند؟ مثل پروژه ای که در مورد توابع ها سعی کرد به پیش ببرد. در واقع از یک نیرو و پتانسیلی که برای مبارزه با آن برخاسته بود، به عنوان ابزار سرکوب و بخشی از ماشین شکنجه و سرکوب استفاده کرد. آیا همین کار را سعی کرد در مورد زنان هم انجام بدهد؟

ستاره) در جواب به قسمت اول سوالت باید بگویم بله رژیم هدفش برگرداندن زنان به خانه بود. زنانی که برای به دست آوردن آزادی و رهایی علیه رژیم شاه به میدان مبارزه آمده بودند و به همین علت، خمینی در همان سال ۵۷ یعنی همان اسفند ۵۷ با فرمان حجاب اجباری سعی کرد مختصات حکومت اسلامی اش را که یکی از مهمترین نمادهاش، کنترل و سلطه بر زنان از طریق حجاب بود را تفهیم کند. توجه کنید که خمینی اصلاً آدم ساده لوحی نبود که همینطور و بدون هدف در همان ماه اول بعد از انقلاب، فرمان حجاب اجباری زنان را صادر کند. خمینی از آگاهی طبقاتی ارتجاعی و غریزه و شامه ضد انقلابی قوی برخوردار بود. برای فعالیت سیاسی بر نامه و نقشه و هدف داشت. سال ها قبل از انقلاب، کتاب ولایت فقیه را نوشت و سعی کرده بود نسلی از آخوندها مثل منتظری، بهشتی، مطهری و غیره را بر اساس آن آموزش بدهد و تربیت کند. رویدادهای سیاسی بعدی و بعدها اسناد تاریخی نشان داد که برای رسیدن به هدفش هم با امپریالیست های غربی و هم بخش های

دیگری از طبقات حاکم و جریان‌ات بورژوازی مثل نهضت آزادی و غیره چطور قول و قرار کرد و متحد شد و ائتلاف زد. خُب، چنین آدمی آیا بی هدف همان اول کار ایده حجاب را طرح می‌کند؟ هرگز! خمینی با آن فرمان خواست به جامعه، به توده‌های انقلابی مردم، به رقبایش در جناح‌های دیگر بورژوازی و حتی به امپریالیست‌ها بگوید که جناح جدیدی از سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ در ایران سر کار آمدن که می‌خواهند یک دولت ارتجاعی را در تلفیق با ایدئولوژی اسلامی و قوانین و هنجارهای شرعی و دینی سر کار بیاورند و برای رسیدن به هدفشان و تحکیم این رژیم دین‌مدار، حاضرند تمامی آزادی‌های اجتماعی و فردی جامعه و به ویژه زنان، حتی حق پوشش را سلب کنند و جامعه را بر اساس موازین ایدئولوژیک و اخلاقی جدیدی یعنی شرع و قوانین دینی سازماندهی کنند.

متأسفانه خیلی‌ها متوجه عمق این موضوع و پیام خمینی نشدند. و اتفاقاً زنان به هر علتی این پیام رو زود دریافت کردند و در مقابلش واکنش نشان داده و مقاومت کردند. زنانی که بخش مهمی از بار انقلاب ضد سلطنتی روی دوششان بود و در تظاهرات ضد حجاب اجباری فریاد می‌زدند: «لحظه به لحظه گفتم / زیر شکنجه گفتم / یا مرگ یا آزادی» یا «ما انقلاب نکردیم / تا به عقب برگردیم». خُب، خمینی قدرت و پتانسیل این نیرو را دید و در همان اولین گام، با تو دهنی محکمی از سوی زنان مواجه شد. بنا بر این به این نتیجه رسید که برای تثبیت نظامش و برای اسلامی کردن جامعه باید نیروی زنان مبارز و شورشگر را سرکوب کند و برای سرکوب زنان و انرژی و شور و شوق انقلابی‌شان، باید آنها را به یوغ‌های تاریخی چند هزار ساله استعمارزن مثل خانه، مادری و سایر موازین و عناصر فرهنگ و روابط اجتماعی پدرسالار و مردسالار برگرداند.

خمینی در واکنش به مقاومت زنان در ۸ مارس ۵۷، عقب نشینی کرد و به صورت تاکتیکی برای دستیابی به زمان مناسب، آن فرمان را پس گرفت. اما مدام مترصد فرصت بود تا دوباره حجاب را به زنان و جامعه تحمیل کنند. به نظر من با شروع جنگ ایران و عراق یعنی پاییز سال ۱۳۵۹ سعی کرد زیر پوشش «دفاع از میهن در برابر تجاوز دشمن»، هم نیروهای سیاسی و انقلابی را سرکوب کند و هم زن ستیزی خودشان را به شکل عالی تری در سطح جامعه اعمال کنند و بحث حجاب اجباری را دوباره پیش بکشند. اما واقعا در این مقطع دیگر برای برگرداندن زنان به خانه و مناسبات عقب مانده مردسالارانه، دیر شده بود. چون انقلاب تا حدودی اجتماعی شده بود. سازمان ها و نیروهای سیاسی، رد سطح جامعه گسترش پیدا کرده بودند و یک اراده سازمان یافته اجتماعی برای مقاومت در مقابل ارتجاع اسلامی شکل گرفته بود و این کار را برای جمهوری اسلامی سخت می کرد.

بالاخره ضربه نهایی را بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ وارد کردند. یعنی جایی که جمهوری اسلامی یک پایه شد و سعی کرد با سرکوب تمام عیار مردم و پیشگام مردم یعنی سازمان های کمونیست، چپ و انقلابی و با اتکا به ترور، اعدام، وحشت، شکنجه و زندان، تمام پتانسیل انقلابی و تحول خواهانه مردم را سرکوب کرده و در این پروسه بود که حمله به زنان را چند برابر کردند و زندان ها و میدان های تیرباران لبریز از زنان مبارز و انقلابی و عصیانگری شد که حاضر نبودند سر خم کنند و تن به شکست بدهند. فراموش نکنیم جمهوری اسلامی به طور رسمی از اواخر سال ۶۰ و اوایل سال ۶۱ بود که موفق شد حجاب اجباری را در کل جامعه تحمیل کند. یعنی سرکوب سیاسی فاشیستی و تمام عیار، ضامن سرکوب آزادی های اجتماعی و شخصی بود.

اما در جواب به بخش دوم سوال، به اعتقاد من جمهوری اسلامی در



مقطع سال‌های ۶۰ و ۶۱ هنوز به این درک نرسیده بود که چگونه می‌تواند از پتانسیل زنان در زندان‌ها و در جهت اهدافش استفاده کند و به مرور به این مسأله پی برد. مثلاً اوایل در زندان، حتی زندان‌بان زن نداشتیم و زندان‌بان و مسئولین، بدون استثناء مرد بودند و حتی با معضل نقل و انتقال زندانیان زن به دلیل نداشتن زنان کارآموده در دستگاهشان روبرو بودند. اما از سال‌های ۶۲ و ۶۳ به بعد کم‌کم مأموران حرفه‌ای زن که در کمیته‌های محلات و بسیج آموزش دیده بودند، به زندانها آمدند. نمونه‌اش زن پاسداری بود به نام «خواهر و کمین» که هفته‌ای یک بار به بند کارون می‌آمد و توابین را می‌دید و گزارش می‌گرفت و دستورات لازم را به توابها می‌داد. شاید نتیجه‌ای که از سرسپردگی و همکاری توابین زن در زندان‌ها گرفتند، رژیم را به این نتیجه رساند که می‌توانند از پتانسیل زنان زندانی با هدفی چند منظوره در جهت اهداف ارتجاعی‌شان استفاده کنند.

البته این در مورد زندان‌ها بود. چون جمهوری اسلامی احتمالاً در اثر حضور زنان مبارز و کمونیست در سازمان‌های چپ و انقلابی، یک سری چهره‌ها یا مبلغین زن داشت که به واقع نقش‌های ارتجاعی در تثبیت و تحکیم زن‌ستیزی رژیم بازی کردن. افرادی مثل زهرا رهنورد، فخرالسادات محتشمی پور، فاطمه کروی، معصومه ابتکار، مرضیه حدیدچی دباغ (از زندانیان زمان شاه)، عاتقه صدیقی (همسر محمد علی رجایی) و غیره که به عنوان مدافعین حجاب اجباری و قوانین بردگی و احکام زن‌ستیز اسلامی، در جامعه فعالیت‌های مختلفی انجام می‌دادند. مثلاً زهرا رهنورد چندین کتاب در دفاع از حجاب نوشت مثل زیبایی حجاب و حجاب زیبایی، پیام حجاب زن مسلمان، طلوع زن مسلمان، ریشه‌های استعماری کشف حجاب و غیره.

سوال) در مورد تواب‌ها بیشتر توضیح بده، نقششان در دستگاه سرکوب

## حکومت در زندانها چه بود؟

ستاره) در مورد توابعها این را باید در نظر گرفت که توابع سازی هم یکی دیگری از جنایات های جمهوری اسلامی است. بارها از زندان بانها و آخوندهای زندان شنیدیم که میگفتن: «ما ماشین آدم سازی داریم و همه شما را آدم می کنیم». توابعین، تعدادی از زندانیانی بودند که اغلب زیر فشار و شکنجه و ترس از مرگ، شکستن و به درجات متفاوت با دستگاه سرکوب و ایدئولوژی رژیم همکاری می کردند. از اعلام عمومی انزجار از گذشته خود تا ابراز تمایل به ایدئولوژی اسلامی و اجرای بعضی آیین های مذهبی، از نماز خواندن (در صورت مارکسیست بودن) و شرکت در برنامه های جمعی فرهنگی و مذهبی تا شرکت در نماز جمعه بیرون از زندان و رفتن به مناطق آزاد شده جنگی. اما بعضی از توابعها از سطح ابراز پیشیمانی یا علاقه به ایدئولوژی رژیم، فراتر رفته و واقعاً در دستگاه سرکوب، نقش های مختلف می گرفتند. نقش هایی مثل لو دادن افراد و خانه های تیمی و محمل ها، شرکت مستقیم در گشت های کمیته و شکار و شناسایی انقلابیون، کمک به بازجوها و شکنجه گران در بازجویی و شکنجه، گرفتن مسئولیت بندها و جاسوسی از زندگی زندانیان در داخل بند، شرکت در جوخه های اعدام و زدن تیر خلاص. به طور قطع این توابعین قابل بخشش نیستند، اما عملکرد و تلاش وحشیانه رژیم در رساندن عده ای و عمدتاً جوان کم سن و سال بی تجربه به این مرحله از مسخ شدن را نباید نادیده گرفت. پرداختن به موضوع توابع و توابعیت ساده نیست چرا که موضوع مقاومت فردی نیست و بررسی پدیده و عواملی مثل چگونگی روند انقلاب، شکست انقلاب، افت روحیه انقلابی و سردرگمی سازمان های سیاسی، نوع برخورد رهبران و مصاحبه های تلویزیونی و غیره باید بررسی و تحلیل بشود. داخل بندها کارکرد توابعها این بود که شما هرگز از نظارت و سلطه دستگاه

سرکوب فارغ نمی‌شدی. یعنی اینطوری نبود که بگویی بعد از زمان بازجویی و شکنجه، وقتی به بند برگشتم یا حکم را گرفتم، دیگه راحت هستم. خیر! داخل بند عمومی هم باز این نظارت، تذکر، توهین و سرکوب توسط تواب‌ها اعمال می‌شد. در واقع در زندان جمهوری اسلامی، زندانی با چند لایه حضور و سلطهٔ دستگاه سرکوب روبرو بود. آن هم به شکل ۲۴ ساعته. وجود تواب در بندهای عمومی یعنی ایجاد فضای بی‌اعتمادی و حضور مداوم ایدئولوژی سرکوب و مجریانش. پی‌درپی این حس را داشتی که تحت کنترل و بازجویی هستی. زندان بان از طریق تواب‌ها بر تمام لحظات زندگی تو نظارت داشت. می‌دانستند چه وقت بیداری می‌شوی، چه زمان می‌خوابی، با کی حرف می‌زنی، در طول روز چه می‌کنی. مثلاً تواب‌ها گزارش می‌دادند که فلانی و فلانی در بند با هم بیشتر صحبت می‌کنند و بعد زیر بازجویی می‌پرسیدند با فلانی چه کار داشتی و آیا می‌خواستید تشکیلات بسازید و غیره؟

البته می‌دانیم که جمهوری اسلامی تعداد زیادی از تواب‌ها حتی از میان رذل‌ترین و حلقه به گوش‌ترین تواب‌ها را هم اعدام کرد. مثلاً در بند مردان زندان کارون اهواز، تواب مجاهدی به نام علی بهداروند بود که همه نوع همکاری اطلاعاتی با رژیم کرد. هم تعدادی از هم‌سازمانی‌هاش را لو داد که دستگیر شده و اعدام شدند و هم کار تبلیغی وسیع در زندان می‌کرد و تشکلی به نام «نهضت توابین» به راه انداخت و کلاس‌های توجیهی و تفسیر قرآن و حدیث داشت. بهداروند برای زنان و مردان زندانی سخنرانی می‌کرد و به بهانهٔ مناظره با زندانی‌های سر‌موضعی، خیلی‌ها را زیر ضرب بُرد. در این مناظره‌ها بعضی از بچه‌های مجاهد بدون اطلاع از وقایع پشت پرده و نقشه‌مند بودن این طرفند، به دام این بازی می‌افتادند و از مواضع ایدئولوژیک سازمانشان دفاع می‌کردند و بعد شناسایی می‌شدند. من بعدها شنیدم حتی

چند نفری هم از بند مردان به همین دلیل اعدام شدند. بهداروند را برای تبلیغ و تأثیر روی زندانی‌ها به زندان‌های دیگر شهرها هم می‌بردند. اما جمهوری اسلامی به او هم رحم نکرد و اعدام شد.

سوال) ما زیاد شنیده ایم که زندان بان‌های مرد در برخورد با زندانیان زن، سعی می‌کردند تماس بدنی نداشته باشند. البته می‌دانیم که در پروسه شکنجه چنین نبود، این مساله چقدر واقعی بود؟

ستاره) در حرف اینطور بود. اوایل هنوز بین زندان بان‌ها، مردهای جوان معتقد به چنین حساسیت‌هایی بودند که تماس با زن را حرام می‌دانستند. اما بازوها و دادستان و سایرین اینطور نبودند. مثلاً از یک طرف تذکر می‌دادند که صورت و دست‌های تان کاملاً باید پوشیده باشد و یا وقتی برادرهای ما، شما را صدا می‌کنند، دست تان را جلوی دهنتان بگیرید و جواب بدید تا صدا، تحریک کننده و اغواگر نباشد. این مساله را بخشی از ایدئولوژی حکومتی شان می‌دانستند. به همین علت اوایل گاهی در اتاق‌ها با بازجوهای مرد تنها نبودی. از طرف دیگر بر اساس همین ایدئولوژی اسلامی به خودشان اجازه می‌دادند به زنان زندانی به عنوان غنایم به دست آمده نگاه کنند و حتی به آنها دست درازی کنند. یا فتوی و حکم تجاوز به دختران باکره را صادر می‌کردند. یعنی هر دوی این‌ها تبلورات مختلف این اخلاقیات مرتجع دینی بودند و هر دو دیدگاه، به زن به عنوان موجودی که بانی آلوده شدن مردها به گناه بود، نگاه تحقیرآمیزی داشتند. البته در موارد دیگری شنیده شده که مردهای بازجو در حین بازجویی سوءاستفاده هم می‌کردند. یک مثال بزنم؛ در مدت بازجویی که ممکن بود ساعت‌ها طول بکشد و چشم‌بند داشتی و بازجویی‌ها هم به شکل وحشیانه جریان داشت، مثلاً ناگهان از روی صندلی پرت می‌کردند، لگد می‌زدند یا مشت یا هر وسیله‌ای که در دستشان بود، توی سرت می‌زدند،

در تمام این پروسه از توهین و تحقیر و تهدیدهای جنسی هم در امان نبود. گاهاً بازجوها که مردان جوانی بودند، با زیادی نزدیک شدن به شکلی که حتی توی صورتت صدای نفسشان را حس می‌کردی یا با توهین و لحن و کلمات و جملاتی با بار جنسی، طوری رفتار می‌کردند که تو هر لحظه احتمال می‌دادی بدون هیچ دفاعی مورد تجاوز قرار خواهی گرفت.

یک دوره در بندهای عمومی ما را با زندانی‌های عادی که اکثراً از زن‌های تن فروش شهر نو بودند، همبند کردند. دو نفر از این زن‌ها که گویا بیرون از زندان «خانم رییس» شهرنوه‌های زمان شاه بودند، داخل زندان هم همین نقش را داشتند. زنان عادی به دو باند و بین این دو تقسیم شده بودند و هر روز شاهد دعوا و داد و هوار هر دو باند بودیم. رییس زندان فردی بود به نام جمشید قره سواری. مردی بی ریخت و بی سواد و فحاش که امکاناتی در اختیار این دو خانم گذاشته بود. ژاله خانم اجازه داشت داخل بند، ماشین بافتنی داشته باشد و کار می‌کرد و گیتی خانم هم اتاقی که کیسه‌های خواب زندانیان در آن بود را در اختیار گرفت. در واقع یک اتاق مستقل برای خودش داشت. این دو نفر هم برای قره سواری جاسوسی می‌کردند و هم از آنها سوء استفاده جنسی می‌شد. این مساله در مورد تعدادی از زن‌های زندانی سیاسی هم اتفاق افتاد که بعد از تواب شدن، خبر صیغه شدن‌شان را می‌شنیدیم.

سوال) چرا شما را با زندانی‌های عادی همبند می‌کردند؟

ستاره) ببینید یکی دیگر از شکنجه‌هایی که به نظر من از موضع سرکوب ویژه زنان اعمال می‌شد، این بود که زنان زندانی سیاسی را با زنان عادی در یک بند حبس می‌کردند. زنان عادی که عمدتاً از شهرنوه‌های زمان شاه آورده شده بودند. درک زندان بان این بود که این‌ها به لحاظ اجتماعی و خانوادگی

از موقعیت فرو دست تری نسبت به ما برخوردارند و سعی می کردند از طریق این ها ما را تحقیر کنند. مثلاً آنها را علیه ما تحریک می کردند یا اول غذا به آنها می دادند و ته مانده غذا را به ما می دادند. رابطه جنسی و حتی تجاوز و رابطه تحمیلی میان زن های زندانی عادی رایج بود. بعضی از این ها عضو باندهای فحشا بودند و ما همه کم سن و سال. میانگین سنی ما بین ۱۸ تا ۲۵ سال بود البته تعداد کمی هم دختران زیر ۱۶ سال داشتیم. در آن شرایط ما تحت فشار بودیم. این ما بودیم که می بایست مواظب خودمان باشیم. البته اعتراض هم کردیم. تلاش کردیم ما را از زنان عادی جدا کنند و می گفتیم اینجا زندان سیاسی است و زنان عادی را باید به جای دیگری منتقل کنید. واقعاً می ترسیدیم کمی آستین لباسمان بالا برود و مجبور بودیم شلوار و لباس های بلند بپوشیم. اوایل که تواین سیاسی را نداشتیم، زنان عادی، مسئولیت بند را داشتند.

زنان عادی به علت تبلیغاتی که مسئولین زندان علیه ما کرده بودند، اوایل اصلاً نگاه خوبی نسبت به ما نداشتن و به نوعی در سرنگونی شاه و به هم خوردن شرایط زندگی قبلی شان ما را مقصر می دانستند. علی رغم تلاش مسئولین که می خواستند از این وسیله برای سرکوب و تحقیر بیشتر ما استفاده کنند، در خیلی از زمینه ها با زنان زندانی عادی ارتباطات خوبی گرفتیم و کم کم رابطه مان خیلی خوب شد و ذهنیتی که در مورد ما به آنها داده بودند، از بین رفت. بعد از مدتی کمک حال هم بودیم و این موضوع زندان بان ها را ناراحت می کرد. زیاد شنیده می شد که پاسدارها یا مخصوصاً آخوندها بعضی از این زن ها را به اصطلاح خودشون «ارشاد» می کردند که به توبه زن ها منجر شده و از بین همین زندانیان عادی، زنان جوانی را شبانه صدا می کردند و تا صبح بر نمی گشتند و بعد ها متوجه شدیم برای سوء استفاده های جنسی برده می شدند.

سوال) این مساله را چطور می‌توانی تحلیل کنی که جمهوری اسلامی هیچ وقت نتوانست پدیده‌ای به اسم زن سیاسی را به رسمیت بشناسد؟ یعنی به نظرت آیا این سرکوب‌های ویژه و از موضع ضد زن، برای این نبود که شما به عنوان زن، حصارهای تنگ روابط سنتی را شکسته بودید و وارد محیط‌های اجتماعی آن هم به چالش کشیدن نظام اسلامی شده بودید؟

ستاره) من فکر می‌کنم سرکوب زن از نظر ایدئولوژی اسلامی، پرچم و یک شاخص کلیدی در ایدئولوژی و اخلاقیات دینی است. در واقع بیان مالکیت مردسالارانه است. زنی که قرار است مطیع باشد و تمکین کند، به جایگاهی رسیده بود که به صورت مستقل مبارزه می‌کرد و ایدئولوژی اسلامی این مساله را بر نمی‌تابید. جمهوری اسلامی اگر می‌خواست ایدئولوژی‌اش را در جامعه تثبیت کند، باید با سرکوب زنان شروع می‌کرد. و زندان یکی از اماکنی بود که رویارویی بین زنان و ایدئولوژی اسلامی شکل بسیار عریان و علنی به خود گرفته بود. واقعاً تعداد زن‌های سیاسی زیاد بود. جمهوری اسلامی ناگهان با یک حجم وسیعی از زنان سیاسی مبارز روبرو شده بود و به نوعی دچار شوک شده بودند که با این همه زن سیاسی چه کار باید بکنند. برای همین، انکار و شکستن زن و زنانگی به عنوان یک موجودیت مستقل سیاسی و اجتماعی، یکی از اهرم‌های اصلی شان برای سرکوب مقاومت مردمی در جامعه بود. زنان زندانی سیاسی، از نظر جمهوری اسلامی فقط زنان مرتد و کافر نبودند بلکه زنان سرکش و گستاخی بودند که تن به حقارت و ستم اسلام گراها نداده و از نظر اسلام گراها حضور این زنان در جامعه، نشانه شکست تلاششان برای بازتولید روابط عقب مانده ضد زن بود و می‌بایست این زنان به زانو در می‌آمدند تا درسی برای دیگران بشود.

با همین هدف یکی از حربه‌های جدی که برای شکست زنان به کار

می بردن اتکا و متهم کردن به داشتن روابط جنسی در تشکیلات بود که قبلاً کمی به آن اشاره کردم. مثلاً در بازجویی این اتهام که سازمان های سیاسی صرفاً دنبال روابط جنسی بی در و پیکر بوده اند، همیشه یکی از اتهامات بود و مدام گفته می شد که شما مشغول ارتباط جنسی بودید و اصلاً بحث سیاسی و کار سیاسی مطرح نبوده است. یک بار من و چهار رفیق زن دیگر را از انفرادی به حیاطی که پشت ساختمان بود، بردند. در آنجا ما را روی زمین نشانند و از هر کدام از ما دو مرد بازجویی می کردند و با کابل به جانمان افتاده بودند و تنها سوالشان این بود که بگویید در جلسات و خانه های تیمی چطور با هم ارتباط جنسی داشتید؟! استدلال شان این بود که «مگر می شود شما کمونیست باشید، به حجاب و عفت و اخلاق هم اعتقاد نداشته باشید، در جلسات و خانه های تیمی با مردهای نامحرم زندگی می کردید و بعد رابطه جنسی نداشته باشید؟!». یعنی فشار بود که به این مساله اقرار کنیم. ما مدام انکار می کردیم و آن ها بیشتر میزدند. اوایل خیلی به ما بر می خورد اما بعداً یاد گرفتیم که باید بی توجه بود و واقعاً جدی نگرفت. وقتی هم سکوت می کردیم و دفاعی در کار نبود، جری تر می شدند و بیشتر می زدند. تلاش شان این بود تحقیر کنند یا مثلاً می گفتند خجالت بکشید تو الان باید همسر و مادر می بودید و شوهرداری و بچه داری می کردید، نه اینکه اینجا در زندان ها ول بگردید، اصلاً شما را چه به کار سیاسی؟

سوال) واقعا این مساله را طرح می کردند؟

ستاره) بله بازجوها بارها و بارها در گوشمان خواندند که «انقلاب اسلامی به ثمر رسید و شما چرا از خیابان ها به خانه برنگشتین؟ شما باید ازدواج می کردید و مادر می شدید و زن های سالم و نجیبی می ماندید، الان دیگر آبروی خودتان و خانواده تان رفته است. اگه آزاد بشوید هیچکس برای ازدواج



با زنی که آبرویش رفته، پیش قدم نمی‌شود». یا مدام می‌گفتند آبروی پدر و برادر و خانواده‌تان را بردید. این فشار را بیرون از زندان و روی خانواده‌ها هم اعمال می‌کردند و تبلیغات زیادی علیه خصوصاً زنان زندانی می‌شد. به همین دعلت خیلی از خانواده‌ها به خاطر اینکه مورد اتهام و قضاوت قرار نگیرند اصلاً دوست نداشتند بگویند دخترشان در زندان است.

سوال) کلاً به نظرت آیا تفاوتی بین پروسهٔ بازجویی زنان با مردان سیاسی وجود داشت؟

ستاره) گذشته از نوع شکنجه‌ها مثل انفرادی، شلاق و کابل، قیانی و آویزان کردن از دست و پا و غیره که برای زن و مرد مشترک اعمال می‌شد، قطعاً به علت زن بودن، در پروسهٔ بازجویی تفاوت وجود داشت. ببینید مسالهٔ اصلاً ارزش گذاری نیست که زن‌های سیاسی بیشتر تحت فشار بودند یا مردها. مسالهٔ شناخت یک ویژگیِ خصلتِ نمای جمهوری اسلامی و ایدئولوژی دینی‌اش یعنی زن‌ستیزی است. مسالهٔ این است که پدرسالاری دینی دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی، حساسیت مضاعف نسبت به زن‌های سیاسی داشت و این حساسیت در نحوهٔ تنظیم رابطه با زندانی هم خودش را نشان می‌داد. یک مثال ساده حجاب بود. رعایت و حفظ حجاب، چادر، جوراب‌های ضخیم، مانتو شلوار همه باید رعایت می‌شد. حتی اگر یک ذره چادرت کنار می‌رفت یا گردی صورتت پیدا می‌شد، می‌بایست منتظر نه تنها تذکر بلکه شلاق می‌بودی.

یکی از مشکلات و تفاوت‌هایی که زنان زندانی با مردها داشتند، حضور بچه‌ها در بند زنان و کنار مادرانشان بود. پاسدارها از حضور کودکان در بند و مسئولیتی که بردوش مادران زندانی بود، برای شکنجه و آزار این مادران استفاده

می کردند. تهدید به جدا کردن مادر از بچه اش و اینکه اجازه نمی دادند بچه ها را از خانواده تحویل بگیرند یا تهدید می شدند که مادر را جلوی چشم بچه اش شکنجه می کنند. مادر مدام، چه زمانی که بچه ها در بند بودند و چه زمانی که موقتاً به خانواده تحویل داده می شدند، نگران غذا و خواب و سلامتی بچه ها بود. در صورتی که چنین مسئولیتی به هیچ عنوان بر دوش پدران زندانی نبود و این فشار مضاعفی بود روی زنان زندانی سیاسی. بعد دیگر قضیه فشار و استرس هایی بود که کودک در آن محیط به اجبار تحمل می کرد و همه این ها فشاری بود که روی مادر سر ریز می شد.

یکی دیگه از تفاوت های برخورد با زندانی زن این بود که تو به عنوان یک زن در مواجهه با بازجو واقعاً حس ناامنی بیشتری داشتی. ببینید شما با بازجویی روبرو می شدی که می دانستی مردی است که به تو به چشم یک زن گناهکار و بی بند و بار و یک ابژه جنسی نگاه می کند. یعنی ایدئولوژیک نگاهش به زن این است و حالا تو دست بسته و بدون هیچ پناه و سپری در چنگش بودی. واقعاً چنین تلقین می شد که شما کمونیست ها هیچ چهارچوب اخلاقی ندارید و غنایم جنگی هستید و ما هم محقیم هر کار دوست داریم با این غنایم بکنیم. اغلب کلمات رکیک با بار سکسیستی مثل «جنده» و «هرزه» به کار می بردند. اگر به ما نزدیک می شدند یا می خواستند بعضاً به بدن ما دست بزنند و فریاد می زدیم که «به ما دست نزنید»، با پوزخند می گفتند: «حالا ما غریبه شدیم و نا محرمیم؟ وقتی که توی خانه های تیمی حال می کردین و حال می دادین، اونا نامحرم نبودن و ما هستیم؟ مگه ما چه فرقی با اون ها داریم؟».

به خاطر دارم یک سربازجو بود به اسم کمال اصلانی که همه از روبرو شدن با او وحشت داشتیم. بسیار وقیح و بی ادب و در عین حال شکنجه گر قهاری بود و از هیچ توهین جنسی و حتی تهدید به دست درازی کوتاهی نمی کرد.

دو برادر دیگر به اسم‌های عزیز و حبیب راستی هم بودند که عزیز بازجو بود و او هم دست کمی از کمال اصلانی نداشت و وقتی می‌گفتند کمال اصلانی یا راستی یا سلام، زندانی را صدا کرده، باید حساب کارت را می‌کردی و آمادگی برای هر برخوردی را می‌داشتی .

سوال) من شنیدم که به خانواده‌ها می‌گفتند دخترتان اینجا عاشق فلان برادر پاسدار شده آیا این درست بود؟

ستاره) بله درست است و هدفشان این بود که از طریق انتقال این اخبار به بیرون، ارزش مبارزه و زندانی بودن خصوصاً مقاومت زنان را پایین بیاورند و از یک طرف زنان و مبارزین بیرون از زندان را ناامید و پاسیو کنند و از طرف دیگر خودشان را موجه و محق جلوه بدهند. مثلاً به خانواده‌ها می‌گفتند: «دختر شما متوجه اشتباهش شده. ارشاد شده و در زندان با یکی از برادران ازدواج کرده و به زودی آزاد می‌شود!» به طور مشخص پدر خودم چون به او گفته بودند دخترت اعدامی است، با وجود اینکه خیلی نگران زنده ماندن من بود، در یکی از ملاقات‌ها با ناراحتی زیادی پرسید: «راسته که اینجا با یکی از پاسدارها ازدواج کردی؟».

آن موقع برای ما این شایعات عجیب و حتی باورکردنی نبود اما بعد از آزادی شنیدیم و خواندیم که در زندان اوین و یا دیگر زندان‌ها از این اتفاقات افتاده بود. مواردی مثل سیبا معمار نوبری (زیبا ناوک) و مارینا نمت که با بازجو و شکنجه‌گر خودشان ازدواج کرده بودند و خاطرات‌شان هم منتشر شد. البته در زندان اهواز هم بودند زندانی‌های توابی که یا تحت فشار و ترس از مرگ یا عقب ماندگی و به هر علت دیگری به رابطه با پاسدار و یا آخوند‌های مرتبط تمایل نشان بدهند. مثلاً در بند ما یکی از بچه‌های کومله بود که خبر

اعدام همسرش را در زندان به او دادند و یک دختر داشت که بیشتر اوقات در زندان بود. زندانی سر موضعی و بسیار مقاومی بود که ما خیلی قبولش داشتیم و فکر کنم حکمش به طور مشروط، حبس ابد بود. از بند عمومی برای دو هفته به انفرادی برده شد و بعد از مدتی که برگشت، تواب بدی شد. نه تنها شروع به خواندن نمازهای شب طولانی می کرد و کتاب های مطهری و قرآن و نهج البلاغه از دستش نمی افتاد، بلکه تفکر سرکوبگرانه حکومت را هم تبلیغ و ترویج می کرد و میگفت: «من به لحاظ فلسفی اسلام را پذیرفتم و برادر حبیب راستی<sup>۴۱</sup> مرا متحول کرد». این موردی بود که ما فکر می کردیم هرگز نخواهد شکست و از مواردی بود که بعید می دانم زیر شکنجه بریده بود. واقعاً ذهنش را به هم ریختند و ایدئولوژیک متقاعد یا مرعوبش کردند که تواب بشود. یعنی زندان جمهوری اسلامی فقط سرکوب فیزیکی و روانی و تهدید به مرگ و اعدام نبود، بلکه یک دستگاه نیرومند و مداوم ایدئولوژیک هم کار می کرد تا قدرت جمهوری اسلامی و ضعف و ایرادات زندانی ها را اثبات کند. واقعاً جمهوری اسلامی به کار ایدئولوژیک بها می داد. شما این مساله را در جامعه هم می بینید. این همه تبلیغ آیین های مذهبی مثل عاشورا یا مراسم اَحیاء یا تبلیغ برای سفر حج، همه کار برد مهمی در متحد کردن مردم با اخلاقیات و ایدئولوژی جمهوری اسلامی دارند.

از سال ۶۲ به بعد دستگاه سرکوب در زندان ها به مرور آدم های حرفه ای که روان شناسی و جامعه شناسی بلد بودند را وارد عمل کرده بود و سعی می کرد

---

(۴۱) حبیب راستی اوایل دادیار و بازجوی پرونده های مجاهدین و بعد عمدتاً بازجوی نیروهای چپ بود. از سال ۶۲ به بعد مسئول و نماینده دادگاه در زندان کارون شد. به نظر می آمد ایدئولوگ اسلامی بود و با روش های روانشناسانه و متوسل شدن به فلسفه و عرفان، زندانی ها خصوصاً زنان را تحت تاثیر قرار می داد و تواب می کرد. او همچنین از تصمیم گیرندگان شکنجه و کشتار زندانیان در مقطع کشتارهای سال ۶۷ در اهواز بود. آفروده شده توسط ستاره.]

با ابزارهای مختلف روحی و روانی فشار ایدئولوژیک به زندانی وارد کنند. از آن دوره به بعد بود که شکستن‌ها و توبه کردن‌ها و به سمت سرکوبگران رفتن مشهودتر شد.

سوال) اینکه زندانی به ازدواج با شکنجه‌گرش موافقت کند را چطور توضیح می‌دهی؟ آیا شکست بود یا سقوط؟

ستاره) به نظر من فرق ندارد و هر دوش هست. اینکه تو با شکنجه‌گر و دشمن طبقاتیت ازدواج کنی، هم پذیرش شکست هست و هم سقوط. کسی که هدف سیاسی و هویت سیاسی را زیر پا می‌گذاشت، به این مساله تن می‌داد. از داخل آن فضا و آن ستم‌ها و تحقیرهای مداوم، وقتی به علاقه‌مند شدن یا ازدواج و صیغه شدن یک زن زندانی به بازجوها یا حاکمین شرع نگاه می‌کردی، واقعاً این سوال بود که چطور زنی می‌تواند اجازه بدهد چنین آدمی حتی بدنش را لمس کند؟ اگر این یک انتخاب بود، واقعاً تهی شدن همه جانبه یک زندانی بود. این هم یکی از تفاوت‌های برخورد بین مرد و زن در زندان بود. هیچ وقت از هیچ مرد سیاسی خواسته نشد که با شکنجه‌گر و بازجویش ازدواج کند یا رابطه جنسی یا عاطفی برقرار کند اما این فشار روی خیلی از زن‌ها آورده شد. فکر کردن به این موضوع هنوز هم واقعاً مرا اذیت میکند که چطور نظام قضایی و دستگاه سرکوب می‌تواند یک اسیر و زندانی را به داشتن رابطه عاطفی و جنسی با شکنجه‌گرش وادار کند.

البته رژیم هم سعی می‌کرد از این مساله استفاده تبلیغاتی ببرد و به نوعی اعلام کند که: «ایدئولوژی و جهان بینی ما چنان قدرت دارد که توانستیم از میان دشمنان اصلی مان، کسانی را به خودمان علاقه‌مند کنیم». این مساله چه در زندان و حتی از نظر تاریخ نگاری و تاریخ نویسی آینده‌ها هم تأثیر خوبی

ندارد. زنی که به این مرحله می‌رسید، واقعاً تهی شده بود. البته بودند کسانی هم که به این مرحله رسیدند و بعدها فهمیدند که اشتباه کردند و برگشتند. توجه کنیم که این فقط عملکرد یک فرد زندان بان نیست بلکه ایدئولوژیست بود که اینطور عمل می‌کرد و نتیجه می‌گرفت.

مردم ممکن است فکر کنند چه اتفاق حیرت‌آوری می‌افتاد که یک زندانی به زندان باننش علاقه مند می‌شد؟ اما من می‌خواهم در همین رابطه یک قیاس را انجام بدهم که می‌دانم تحریک آمیز و حساسیت برانگیز است اما شاید روند عقب نشینی زن‌های زندانی تا مرحله ازدواج و علاقه مند شدن به بازجوها و شکنجه‌گرها را بیشتر توضیح بدهد. قیاس بین این کار و علاقه مند شدن و تقدیس کردن و رأی دادن بخشی از مردم به شکنجه‌گرها و جنایتکاران جمهوری اسلامی. به نظر شما وقتی از مجریان یک دولت و نظام جنایت پیشه و جنایتکارانی مثل هاشمی رفسنجانی، میر حسین موسوی، مهدی کروبی، محمد خاتمی و حسن روحانی تجلیل می‌شود یا به عنوان «امید ملت» تعریف می‌شوند، چه اتفاقی می‌افتد؟ چه می‌شود که یک عده به اصطلاح روشنفکر و فیلم‌ساز و نویسنده در انتخابات خبرگان یا مجلس شورای اسلامی یا ریاست جمهوری به جنایتکارهایی مثل درو نجف آبادی، محمد محمدی ری شهری، سعید حجاریان، مصطفی تاجزاده، علی ربیعی و غیره رأی میدهند؟ آیا چیزی به جز ترکیبی از ضعف، توهم، پراگماتیسم، فرصت طلبی و تحلیل‌های غلط باعث این سمت‌گیری‌ها می‌شود؟ خُب چیزی مشابه این سازش با دشمن هم در زندان‌ها صورت می‌گرفت. ممکن است گفته شود فرق هست بین رأی دادن به اینها و با همکاری کردن با جنایتکارها در زندان یا ازدواج با آنها، اما اولاً رأی دادن و امید بستن به جنایتکارها و تبلیغ کردن برای آنها هم نوعی همکاری است و از طرف دیگر شرایط مردم بیرون از زندان هم با زندانی سیاسی دهه ۶۰

قابل مقایسه نیست. اینجا نه کسی زیر حکم اعدام است، نه شلاق و انفرادی و شکنجه و بازجویی هست، اما باز هم بخشی از مردم با میل و اراده و خواست خودشان بر اساس همان ترکیبی که گفتم و هر تحلیل غلط دیگری به سمت مهره‌های مورد تأیید و حافظ این رژیم می‌روند و بدتر اینکه به عنوان «رهبران تحول و دگرگونی و تغییر» تقدیس شان می‌کنند. خوب همین فشار به سازش با حکومت، در زندان از طریق فشار و تهدید به مرگ و کار ایدئولوژیک و بازجویی‌های مکرر بود. هدف من اینجا اصلاً این نیست که همکاری توابعین با جمهوری اسلامی را توجیه کنم یا قبح و زشتی‌اش را کم کنم، هدفم این است که با یک قیاس نشان بدهم که برای سمتگیری با دشمن (حالا در هر سطحی) در توجیه و توهم و خطا باز است.

سوال) در مورد تجاوزهای قبل از اعدام چطور؟ آیا تدر زندان اهواز در این مورد چیزی شنیدی؟

ستاره) در دوران بازداشت و زیر بازجویی خیلی با این مساله برخورد نکرده بودم، به جز دوره‌ای که داخل سلول‌های انفرادی بودیم. سلول کناری چند تا از بچه‌های رده بالای مجاهدین به اسم‌های اعظم، مهدیه و شهین بودند که با مورش خبر دادند: «پاسدارها به ما اعلام کردن حکمتون اعدام است، اما ما فکر می‌کنیم قبل از اعدام می‌خوان به ما تجاوز کنن و به ما گفتن توی قانون شرع دختران باکره اگر اعدام بشن به بهشت می‌رن و شما حقتون نیست که به بهشت برین». این سه نفر به شدت شکنجه شده بودند و بسیار ناتوان و ضعیف شده بودند. شب‌هایی که ما را به تماشای اعدام می‌بردند، این سه نفر همیشه صف اول نشاندن می‌شدند اما دفعات بعد آن‌ها را ندیدیم و از سلول کناری ما هم به جای دیگری برده شده بودند. بعدها شنیدیم که در بازداشتگاه چهار شیر، اعدام شدند و بعد از اعدام، چند پاسدار با کله قند و شیرینی به در

خانه آنها رفته و به خانواده هاشان گفته بودند که دختران شما پیش از اعدام به عقد ما درآمده بودند.

سوال) گفתי شب هایی که برای تماشای اعدام برده می شدید، حتماً در این مورد هم توضیح بده.

ستاره) بله این خاطره، یک تجربه واقعا هولناک است و به نظر من یکی از عریان ترین و شنیع ترین تصاویری است که از زندان های جمهوری اسلامی می شود ترسیم کرد. دوره ای که ما در انفرادی بودیم یک شب که نوبت حمام داشتیم و خوشحال از اینکه در آن گرمای وحشتناک، آبی به تمان می خورد و خنک می شویم، هنوز وقت حمام تمام نشده بود که پاسداری به نام دهقان با کوبیدن به در حمام و اینکه زود چادرتان را سر کنید و بیایید بیرون، ما را کشان کشان با چشم بند، به سمت حیاط پشت دادگاه انقلاب برد. پیش فرضمان این بود که باز هم برای کابل و شکنجه می برند. اما بعد که اجازه دادند چشم بندها را برداریم، دیدیم که میدان تیر و اعدام درست کرده اند. اول تصورمان این بود که نمایشی است. یک نمایش برای ایجاد ترس و دلهره و شکستن مقاومت زندانیان اما بعد به دلیل اینکه همیشه تهدید به اعدام شده بودیم، فکر کردیم امشب اعداممان خواهند کرد و همه چیز تمام است. بیست نفری از زن و مرد نشسته بودند. ردیف اول پنج مرد و پشت سرشان سه زن که اول چشم هاشان بسته بود اما بعد چشم بندها را باز کردند. اول سخنرانی دادستان باباخانی و چند آیه تهدید آمیز از قرآن و بعد خواندن فرمالیته کیفر خواست نفر اول که با اشاره از جایش بلند شد و کنار دیوار ایستاد و بعد هم آیه «بسم الرب القاسم الجبارین» و فرمان آتش باباخانی. جوخه یک آتش! جوخه دو آتش! و صدای تیر و رگبار بود که همه ما را وحشت زده کرد. آن شب سه نفر را جلو چشم ما اعدام کردند. اول باورمان نشد، تا وقتی پاشیده شدن خون به دیوار را دیدیم و



پذیرفتیم که واقعی است. تقاضای هر سه اعدامی این بود که بدون چشم بند و با دستان باز اعدام بشوند. یکی از بچه‌های مجاهد بود که با صدای بلند آیه قرآنی را خواند و بعد یکی یکی اعدام شدند. بعد از اولین نفر، در حالی که به شدت بهت زده شده بودیم سعی کردیم اعدام نفرات بعدی را نگاه نکنیم، اما پاسدارها با وقاحت تمام با قنداق اسلحه به سر و کمر ما می زدند که هم نگاه کنیم و هم تکبیر بگوییم. البته طبیعتاً ما هم سر باز می زدیم.

ما دختران و پسران جوان کم سن و سال در گنجی و سردر گمی و ناباوری به سلول برگردانده شدیم. همان شب تا صبح از یکی از سلول‌ها صدای فریاد زنی به گوش می رسید که گویا صحنه اعدام را دیده بود. زنی بود که بچه داشت و مدام با عصبیت و به شکل هیستریک فریاد می کشید: «من نمی خوام بمیرم، نمی خوام بمیرم». این برنامه شب‌های بعد باز هم تکرار شد. البته فکر نمی کردیم محض تماشا است. تصورمان این بود که نوبتی است و نوبت ما هم خواهد رسید. شب‌های اول خیلی وحشتناک بود اما بعد کم کم به این شوی جنایت عادت کردیم و دیگر آن وحشت اول را نداشت. در مجموع ما را برای تماشای اعدام ۱۵ نفر در زمان‌های متفاوت به حیاط پشت دادگاه انقلاب بردند. واقعاً هنوز هم برایم مثل یک کابوس است. هیچ وقت نمی توانم آن تصاویر و صداها رو فراموش کنم. من هیچ وقت چهره و لبخند نوجوان زیبایی به نام محسن بیننده که در یکی از همین شب‌ها اعدام شد را فراموش نمی کنم.

به خاطر شکنجه جسمی و روحی که می شدیم شب‌های بعد، مرگ و اعدام برای ما پذیرفتنی شد. آرزو می کردیم ای کاش همراه یارانمان اعدام بشویم تا از این همه شکنجه و آزار و اذیت راحت می شدیم. دیگر ترسی در چهره و رفتارمان دیده نمی شد و این موضوع پاسدارها را آزار می داد و بیشتر شکنجه می کردند. یک چیز خیلی وحشتناک این بود که از زندانی‌های تواب

در جوخه های اعدام استفاده می کردند. تا آن زمان هنوز نه درکی از تواب و تواب شدن داشتیم و نه قابل باور بود که کسی اینقدر بشکند و سقوط کند که توبه کرده و رفیق و هم‌مرزم خودش را بازجویی و شکنجه و تیر باران بکند. آن شب ها در کمال ناباوری با چشمان خود دیدیم شش نفر در جوخه اعدام بودند؛ سه پاسدار و سه نفر از توابین کم سن و سال به اسم های حمید، فریبا و مرضیه که به سمت دوستان خودشان شلیک می کردند و حتی برای تیر خلاص زدن از هم و حتی از پاسدارها پیشی می گرفتند.

در یکی از همین شب ها یکی از توابینی که خیلی همکاری کرده بود را هم اعدام کردند. از بچه های بخش نظامی مجاهدین که اگر اشتباه نکنم اسمش نعمت رویین تن بود. رویین تن اول شروع کرد به سخنرانی برای ما و از پروسه تواب شدنش گفت و اینکه خدا توابین را دوست دارد و باید توبه کرد. بعد باباخانی رو به بقیه کرد و گفت: «این فرد الان به بهشت خواهد رفت چون صادقانه توبه کرده اما حکمش اعدام است و فرشتگان آسمانی الان منتظرش هستند». ما تمام مدت چهره رویین تن را نگاه می کردیم، انگار اصلا باورش نشده بود که قرار است اعدام بشود، ولی شد و یکی از بدترین مرگ هایی بود که طی این مدت دیده بودیم. شاید چندین تیر خلاص زدن تا بی حرکت شد و جان داد.

ولی بگذارید تراژیک ترین مرگی که دیدم و را برای تان تعریف کنم. در یکی از این شب ها، کیفرخواست فردی به نام امید قربانی را خواندند. وقتی کنار دیوار ایستاد از مأمورها خواست دست ها و چشمهایش باز باشد. حس و حال شجاعانه و لبخند به لب داشت و مستقیم به جمعیت زندانیان روبرویش نگاه می کرد. سر جای خودش بند نبود، فکر می کردیم سعی دارد از فرصت استفاده کند تا از دیوار پشت سرش که در حال تعمیر و کمی کوتاه تر از بقیه

قسمت‌ها بود، فرار کند. وقتی باباخانی سخنرانی می‌کرد و کیف‌خواست خوانده شد، امید هیچ توجهی نداشت. بعد جوخه اعدام مستقر شد و وقتی چشم امید به نفرات جوخه افتاد، مات و مبهوت سر جایش خشکش زد. در آن لحظه شکستش را به وضوح دیدیم اما دلیلش را نمی‌دانستیم. بعدها که به زندان منتقل شدم بعد از چند روز کسی به سراغم آمد و از آنجایی که به هر کسی اعتماد نداشتیم گفت: «من دوست فلانی (از دوستان مشترک) هستم و شنیدم که شاهد اعدام‌ها بودی». چند سوال پرسید و در آخر هم از اعدام امید پرسید. من هر چی دیده بودم را توضیح دادم. زن گوش می‌داد و بعد بغض و گریه امانش را برید. گفت که خواهر امید است. امید هوادار مجاهدین بود اما خواهرش چپ بود. در کمال ناباوری گفت بدون شک دلیل رفتار و بهت امید، دیدن مرضیه در جوخه اعدامش بوده است. از قرار امید و مرضیه عاشق هم بودند و تصمیم به ازدواج داشتند، اما جانان جمهوری اسلامی، در سال‌های خمینی ضد بشر، در آن «دوران طلایی امام»، دختر به آن کم سن و سالی و عاشق را مجبور کردند معشوقش را تیرباران کند. مرضیه به بند منتقل شد و مسئول بند شد و همراه با فریبا از توابعین فعالین و سرسپردگان شده بودند. بعد از مدتی هر دو آزاد شدند اما بعدها شنیدیم که هر دو دچار افسردگی و مشکلات روحی و روانی شده‌اند.

گاهی که یاد آن شب‌ها می‌افتم، یاد آن آدم‌ها، چشم‌ها، آن صدای رگبار مسلسل و شعارها و نعره‌های پاسدارهای خمینی، یاد مرضیه و امید، یاد خون‌های آن پانزده انسانی که با چشم خود دیدم به دیوار می‌پاشید، یاد محسن بیننده و بعد هم کشتارهای دسته جمعی سال ۶۷؛ بعد از خودم می‌پرسم چطور می‌شود با رژیم آن همه مرگ و جنایت به سازش رسید؟ چطور می‌شود فراموش کرد و به آنها رأی داد و به آنها امید و توهم داشت؟

چطور می شود سکوت کرد و برای نسل بعدی بازگو نکرد که در دهه ۶۰ چه بر مردم ایران و بهترین فرزندان شان آوردند؟ چطور از «دوران طلایی امام» میر حسین موسوی ها، کروبی، هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی ها نگوییم؟ چطور می شود برای رژیم و ایدئولوژی و جهان بینی و قانون و حکومتی که از درون آن چنین سطحی از شقاوت و پستی بر می آید، به چیزی جز سرنگونی و انقلاب فکر کرد؟

سوال) کمی بیشتر در مورد فرایند بازجویی و بازداشتگاه و انفرادی صحبت کنیم.

ستاره) معمولاً دستگیری با شکنجه و انفرادی و با هدف تخلیه اطلاعات و ایجاد وحشت شروع می شد. به شلاق زدن با کابل معمولاً آنقدر ادامه می دادند که هیچ جای سالمی در کف پا تا زیر زانو باقی نمی ماند. گاهی کابل زدن تا بیهوشی زندانی ادامه پیدا می کرد. در تمام دوران بازداشت و خصوصاً دوران انفرادی، بازجویی، فشار شکنجه، صدا زدن های بی موقع شب و نصفه شب، همیشه آمادگی برای کابل و توهین و تحقیر ادامه داشت. یکی دیگر از شکنجه های رایج، شکنجه صوتی بود. بلندگوهای بازداشتگاه و راهروهای انفرادی با صدای بلند نوحه های آهنگران، قرآن، اذان، دعاها و هفتگی شیعی و سخنرانی توابین را پخش می کردند.

در دادگاه انقلاب، مساحت سلولها کمتر از چهار متر بود. اول تنها بودم، بعد از چند روز کم کم چهار نفر شدیم و به سختی می خوابیدیم. فقط روزی دوبار و هر بار ده دقیقه برای دستشویی وقت داشتیم. آن هم برای همه و همگی همراه با مأمور مرد به دستشویی می رفتیم. وضعیت غذا خیلی بد بود و گرمای شدید تابستان های جنوب، دیوانه کننده بود. هیچ وسیله خنک کننده ای نبود.

کمر ما از گرما تاول زده بود و دچار خارش‌های شدید شده بودیم. فضای بند و سلول انفرادی سنگین و پراسترس بود. شمارش روز و زمان را از دست داده بودیم. تلاش می‌کردیم اجازه ندهیم این فضا بر ما غلبه کند و دچار یأس و ناامیدی بشویم. می‌بایست بر فضای فشار وحشت، و سرکوب حاکم غلبه می‌کردیم و روحیه‌مان را بالا نگه می‌داشتیم.

در انفرادی مالکیت شخصی اصلاً معنی نداشت. هر پنج نفر یکی بودیم و در همهٔ زمینه‌ها یار و یاور هم بودیم. هر وقت کسی را برای بازجویی صدا می‌کردند، انگار که ما را صدا کرده بودند و با هم همفکری کرده و به هم روحیه داده و تشویق به مقاومت می‌کردیم. لباس‌های کلفتی که داشتیم علی‌رغم گرمی هوا، هوا تنش می‌کردیم که اگر شلاق بخورد، کمتر درد بکشد و تا وقتی بر می‌گشت دل تو دل بقیه نبود. بعد هم پرستاری از فرد شکنجه شده و بگو و بخند و مسخره کردن بازجوها و پروسهٔ بازجویی که انجام شده بود تا ترس را از خودمان دور کنیم.

در سلول برای شوخی و خنده و حفظ روحیه، دنبال سوژه بودیم. از مسخره کردن بازجوها و مأمورین تا خاطراتی که از گذشته داشتیم. از تلاش برای ارتباط با سلول‌های دیگر از طریق مورش تا استفاده از درب قوطی کنسرو که قائم کرده بودیم و به عنوان آینه استفاده می‌کردیم. درب قوطی کنسرو را گذاشته بودیم زیر در سلول و می‌دیدیم که چه کسانی از راهرو عبور می‌کنند یا اینکه مأمور دو و بر سلولها هست یا نه، تا بتوانیم مورش بزنیم و شیطنتی دیگر بکنیم. شب‌ها برنامهٔ تعریف کردن رمان و فیلم و سرود و آواز خوانی داشتیم و نوبتی فیلم و داستان و رمان تعریف می‌کردیم. پانتومیم هم اجرا می‌کردیم. یکی از هم سلولی‌ها که سنش از ما بیشتر و با تجربه‌تر بود، همیشه چیزی برای تعریف کردن در چنته داشت؛ از فیلم گرفته تا رمان و خاطرات دلنشین.

یکی از شب‌هایی که از تماشای اعدام با صف به سمت سلول‌ها بر می‌گشتیم، همین رفیق، یکی از شوخی‌هایی که همه با آن آشنا بودیم را پراند و ما هر پنج نفر شروع به خندیدن کردیم و این حرکت پاسدار مراقب را حسابی عصبی کرد. می‌گفت: «آها یعنی می‌خواید بگید از مرگ نمی‌ترسین؟ باشه الان حسابتون را می‌رسم». بعد به جای اینکه ما را به سلول ببرد، به حیاط برد و با شلاق و کتک به جان ما افتاد. بعد از تماشای اعدام‌ها، سیاستشان پاسخ عکس گرفته بود و ما برای مقاومت و پذیرش مرگ شجاع‌تر از قبل شده بودیم.

سوال) روند محاکمه و دادگاه چطور بود؟

ستاره) از آنجایی که دوران بازجویی و انفرادی و بلا تکلیفی، آزار دهنده بود، برای دادگاه و تعیین تکلیف، لحظه شماری می‌کردیم. بعضی از بچه‌ها را در همان دوره‌ای که در سپاه بازداشت بودند، محاکمه و دادگاهی می‌کردند. بعضی‌ها را هم به زندان منتقل کرده و بعد محاکمه می‌کردند. از یک هفته قبل، روز دادگاه را اعلام می‌کردند. بعد زندانی را با ماشین‌های مخصوص زندان به دادگاه انقلاب می‌بردند. من زمانی که در دادگاه انقلاب و انفرادی بازداشت بودم، محاکمه شدم و بعد به زندان منتقلم کردند. وقتی به دادگاه و پیش قاضی می‌رفتی متوجه می‌شدی همه چیز بسیار فرمالیته و آبکی است. حاکم شرع و یکی دو نفر دیگر و بازجوی مربوط به پرونده هم بودند. اول حاکم شرع که آخوندی بود به نام اراکی، شروع می‌کرد به شرح عمق گناهی که مرتکب شده بودی و سخنرانی و موعظه آخوندیش و اینکه لطف کردند و اعدامت نکردند و فعلاً شانس دیگه ای بهت می‌دهند تا متنبه بشی و توبه کنی. بعد کیفرخواستی خوانده می‌شد و اتهاماتی که گاهی خیلی هم واقعی نبود را به عنوان جرم مطرح می‌کردند. بعد از چند دقیقه هم حاکم شرع حکم

از قبل تعیین شده را قرائت می‌کرد. تو حتی حق دفاع نداشتی.

(سوال) کمی در مورد وضعیت زندانی که محکومیت را گذراندی صحبت کنیم.

ستاره) بعد از شش ماه که در حالت بازداشت و انفرادی بودم به زندان مرکزی اهواز به نام کارون منتقل شدم. زندان کارون بر خلاف زندان اوین و گوهردشت، اتاق اتاق نبود. در واقع تشکیل شده بود از دو سالن با تعداد سه برابر ظرفیتش زندانی. لیستی که از زندانیان سیاسی به دیوار زده شده بود تا سال ۶۳ بیشتر از ۴۵۰ نفر بودیم. بیشترین آمار حدوداً ۵۰ درصد از زندانی‌های مجاهدین بودند. بعد بچه‌های اتحادیه کمونیست‌ها (۳۵ نفر) و سایر سازمان‌ها مثل اقلیت، پیکار، رزمندگان، اکثریت، حزب توده، آرمان مستضعفین و غیره.

دور تا دور سالن‌ها، تخت‌های سه طبقه بود. وسط سالن هم محلی برای نشستن و غذا خوردن و خوابیدن. افرادی که از قبل آنجا بودند تقریباً جای ثابتی داشتند. بعدها استفاده از تخت‌ها، نوبتی شد. به طور کلی شب‌ها جای خواب درستی نداشتیم و به علت کمبود فضا و جای کافی، مجبور بودیم روی زمین چسبیده به هم و به شکل کتابی (یعنی به پهلو) بخوابیم. وقت خواب، تا نزدیکی‌های در خروجی سالن پر می‌شد از آدم. بهترین نقاط بند هم به زندانی‌های عادی و بعدها تواب‌ها داده شده بود.

زندگی ما در زندان کارون، اوایل یعنی تا قبل از شقه شدن توسط توابین، یک زندگی جمعی و کمونی و بر اساس تعاون بود. با مقررات و ضوابط مشخص که از طرف جمع تعیین و اجرا می‌شد. کسی بر کسی برتری نداشت و همه کارهای بند از جمله نظافت، تحویل و توزیع غذا، تهیه لیست برای حمام و

غیره به شکل جمعی انجام می شد و از امکانات هم به شکل جمعی استفاده می کردیم. موقع غذا خوردن سرتاسر بند روی زمین سفره پلاستیکی پهن می شد و همه با هم غذا می خوردیم. صبحانه معمولاً سهیم هر نفر یک لیوان چای و دو قاشق شکر به اندازه کمتر از ۵۰ گرم پنیر و یک تکه نان بود. ناهار و شام اغلب لوبیا پلو، سیب زمینی آبپز، ماکارونی بدون گوشت، لوبیا چیتی و گاهی هم خورش است که به سختی گوشتی در آن پیدا می شد. تعداد ما زیاد و سهیم غذا خیلی کم بود و اکثراً گرسنه می ماندیم و غذای کافی نمی خوردیم. با این وجود کودکان، مادرهای مسن و بیمار، افراد باردار یا تازه زایمان کرده در اولویت بودند و بچه های دیگر به این گروه ها نه تنها غذای بیشتر بلکه نوبت حمام، جای خواب بهتر و هر نوع کمک دیگری را ارائه می دادند.

در بند، چند مادر مسن بودند که یا به خاطر فعالیت های خودشان با در ارتباط با کمک به فرزندان شان، دستگیر شده بودند. همینطور مادران بارداری که فشار مضاعفی را تحمل می کردند. بازوها در بازجویی و زیر فشار و شکنجه مدام زن های باردار را تهدید می کردند که طوری شکنجه می شوند که بچه بیافتد و سقط شود. چند نفری هم زیر شکنجه، بچه شان سقط شده بود. مادران باردار از تغذیه مناسب و نور کافی برخوردار نبودند و بچه هایی که به دنیا می آمدند، به لحاظ امکانات، واقعاً وضعیت متفاوتی نسبت به نوزادان عادی داشتند. همینطور کودکانی که مجبور بودند در سلول های انفرادی کنار مادرشان باشند. این بچه ها تبدیل به وسیله ای برای وارد کردن فشار بیشتر و شکنجه مضاعف به مادر هم بودند. بچه ها، بین داخل زندان و بیرون از زندان، بین مادر و بستگان بیرون، پاس کاری می شدند که دوری و سردرگمی به همراه داشت. چون هیچ کدام از این دو طیف نمی توانستند نقطه امن و قابل اعتماد و اتکایی برای این بچه ها باشند. وحشت، استرس، اضطراب و حس



ناامنی شان روز به روز بیشتر می‌شد. مسلماً همه این مسایل بعدها در تمام مراحل زندگی این بچه‌ها تأثیر گذار بود. دختر بچه‌ای به اسم مریم بود که تمام خانواده‌اش از خاله، عمه، دایی و غیره همه در زندان بودند و این بچه امکان بیرون رفتن از زندان را کمتر از دیگران داشت. مریم مدام جیغ می‌زد و شب‌ها خواب خوبی نداشت. در چنین شرایط و وضعیتی همه ما، مادر این بچه‌ها بودیم و از تغذیه گرفته تا حمام و شب بیداری و غیره مراقب شان بودیم و به مادرشان کمک می‌کردیم.

شرایط زندان‌های دهه ۶۰ خیلی متفاوت با الان بود. ما به جز بعضی لباس‌ها و بعدها مبلغ کمی پول برای خرید از فروشگاه زندان، هیچ‌گونه غذا یا وسیله‌ای از بیرون دریافت نمی‌کردیم. هیچ‌گونه تماس تلفنی نداشتیم و تنها ارتباط ما با خانواده و بیرون، ملاقات‌های هفته‌ای یک بار و به مدت ۱۵ دقیقه بود. آن ملاقات هم همیشه داده نمی‌شد و بستگی به نظر تواب‌های داخل بند داشت و ممکن بود به خاطر گزارش‌های تواب‌ها، از ملاقات محروم بشوی. بچه‌هایی که امکان ملاقات نداشتند، گاهی فقط نامه می‌توانستند بنویسند. آن هم نامه‌ای ده خطی، بدون پاکت که طبعاً اگر باب میل زندان‌بان نبود، سانسور می‌شد یا به خانواده داده نمی‌شد. کسانی بودند که خانواده‌هاشان در شهرهای دورتر از اهواز زندگی می‌کردند و یا جنگ زده بودند و حتی ملاقات هفته‌ای یک بار هم نداشتند و بیشتر نیازهای شان از طریق دیگر دوستان زندان تأمین می‌شد.

به سختی حمام می‌رفتیم. باید در لیست حمام ثبت نام می‌کردیم و منتظر می‌ماندیم هفته‌ای ۱۵ دقیقه فرصت حمام داشته باشی. نوبت حمام‌مان هم که می‌شد اول به این توجه می‌کردیم که چه کسی بیشتر از ما نیاز دارد و پیش می‌آمد وقت حمام را به دیگری بدهیم. برای هواخوری، حیاط خیلی کوچکی

داشتیم که فقط برای خشک کردن لباس از آن استفاده می کردیم. چون همیشه در اختیار زنان عادی بود. وسایل بهداشتی مورد نیاز داده نمی شد و به زنان بیمار خصوصاً بیماری های زنان، اهمیت داده نمی شد. موش های خیلی بزرگ به اندازه گربه، همیشه و خصوصاً شب ها در حال جولان دادن توی بند بودند. یک شب با فریادهای حامد پسر کوچک زیر یکسال همه از خواب پریدیم که یکی از همین موش ها، انگشت پای حامد را گاز گرفته بود. جای مناسبی برای شستن ظرف ها نداشتیم و کنار توالت ها، روی زمین شیرآبی بود که همه ظرفها با آب سرد همین یک شیر، می بایست شسته می شدند.

سوال) در مورد مسایلی مثل نیاز به نوار بهداشتی یا پزشک زنان و مشکلات زنانه چه تجربیاتی داری؟

ستاره) کلا به علت بیماری های رایج در زندان مثل بیماری های عصبی، سردردهای میگرنی، نارسایی های کلیوی، کمر درد و پا درد، بیماری های زنان و تیروئید و دیابت، همیشه نیازمند کمک های دارویی و پزشکی بودیم اما بر آورده نمی شد. اکثر این بیماری ها زیر فشار شکنجه یا دوران بازجویی یا به علت شرایط بد زندان به وجود آمده بودند. فکر کنم به طور کلی در تمام مدت زندانی ام یک یا دو بار اتفاق افتاد که گفتند پزشک زنان آمده و کسانی که مشکل داشتن مراجعه کردند.

اما در مورد پریرود، یکی از موضوعاتی که برای زنان عامل فشار توهین و تحقیر محسوب می شد، مساله عادت ماهانه بود. خصوصاً زمانی که در زندان فروشگاه نداشتیم، هیچوقت پیش نیامد که به موقع نیازمان برطرف بشود و این کار عمدی بود. به ویژه در دوران بازداشتگاه و انفرادی که کاملاً عمدی بود. زمانی که انفرادی بودیم ما را چند روز در وضعیت غیر بهداشتی نگه

می‌داشتند و به همین دلیل خیلی اوقات مجبور بودیم از لباس‌های مان به عنوان نوار بهداشتی استفاده کنیم. وقتی به زندان بان می‌گفتم که پرید شدیم، با نگاه تحقیرآمیزشان این حس را القاء می‌کردند که انگار ده نفر بهت تجاوز کرده بودند. انگار یک چیز کثیفی را بهت می‌دادند. هر وقت به در می‌زدیم تا تقاضای نوار بهداشتی کنیم بعد از اینکه پنجره آهنی را باز می‌کردند با بی‌اعتنایی و پوزخند محکم پنجره را بسته و می‌رفتند، به طوری که احساس شرم کنیم. گویی درخواست زشت و کثیفی داشتیم.

سوال) روابط صمیمانه در محیط زندان باعث نمی‌شد مورد اتهام داشتن رابطه جنسی قرار بگیرید؟

ستاره) یکی دیگر از شیوه‌های سرکوب در بند ما همین اتهامات بود. به هر نوع رابطه نزدیک و صمیمانه، مهر رابطه جنسی می‌زدند. خصوصاً نسبت به توجه و محبت به دختران کم سن و سال حساس بودند و بیشتر این اتهام رو می‌زدند. در واقع ترجیح می‌دادند برای اینکه جوآنترها تحت تأثیر بزرگترها قرار نگیرند به این حربه متوسل شوند. یک ترسی ایجاد می‌کردند که زندانی‌ها ترجیح می‌دادند کنترل و احتیاط بیشتری به خرج بدهند. این اتفاقات و فشارها بعد ها یعنی بعد از قدرت گرفتن توابین در بندها، بیشتر شد. به طور کلی هیچ نوع آزادی عملی نداشتیم. حتی کاردستی و نقاشی مشترک کردن یا زبان و درس و کتاب خواندن بیش از دو نفر، حتی ورزش دو سه نفره و سفره‌های جمعی برای غذا خوردن، همه اینها از مواردی بود که حساسیت‌های زیادی بر می‌انگیخت و زندانیان سیاسی را با فشارهای مضاعف مثل انتقال به انفرادی مواجه می‌کرد.

اوایل سال ۶۶، زندان کارون کلا به زندانیان عادی اختصاص پیدا کرد و

همه زندانیان سیاسی مرد و زن را به زندان فجر که تقریباً خارج از شهر بود و زندان مدرنتر و امنیتی تری بود منتقل کردند. زندان بان اصلی زندان فجر آدم جلادی به نام صارمی بود. یکی دیگر از زندان بان های جنایت کار زندان فجر، رضا قاعدی بود که بیرون از زندان با نام «جهان گران نژاد» معروف بود و به پاداش جنایت هایش، بورس تحصیلی گرفت و چشم پزشکی شد. مدتی رئیس بیمارستان طالقانی و مدیر کل بهداشتی آبادان بود.

سوال) در مورد ملاقات های حضوری زن و شوهرهای زندانی سیاسی چه می دانی؟

جواب) این نوع ملاقات ها را «ملاقات های شرعی» می گفتند. اولاً امتیازی نبود که شامل حال همه بشود، دوماً بعضی از کسانی که به آنها تعلق می گرفت به این ملاقات ها نمی رفتند. این ملاقات ها (حداقل در زندان اهواز) عمدتاً امتیازی بود که به زنان و مردانی داده می شد که یا بریده بودند یا سر موضع نبودند. این نوع ملاقات ها باز هم ریشه در تفکر مردسالارانه داشت و در واقع امتیازی مردانه بود که به مردان می دادند. برای نیاز جنسی زن اهمیت و ارزشی قایل نبودند و معتقد بودند وظیفه زن برطرف کردن نیاز جنسی مرد است و این امکان بیشتر به مردهای تواب داده می شد. حتی اگر زن، تواب نبود و حاضر نبود به این ملاقات برود باز هم زندان بان و پاسدار معتقد بودند شوهر توابش حق دارد و گاهی پیش می آمد که زن را مجبور به رفتن می کردند. در ضمن هم جنبه تبلیغاتی داشت و هم وسوسه کردن دیگران برای بهره مند شدن از این امتیاز. به طور کلی ملاقات های شرعی به نوعی ایدئولوژی مذهبی حفته شده را بازتولید می کرد. واقعاً نفرت آور بود خصوصاً وقتی می دیدی که از موضع یک حق مردانه و برای برآوردن نیاز جنسی مرد این ایده طرح و اجرا شده بود. ولی یادم میاد زن توابی بود که وقتی می رفت

ملاقات شرعی و بر می گشت، بدون نوبت می خواست به حمام برود و وقتی گفته می شد باید بر اساس نوبت و نظم لیست ها به حمام برود، میگفت: «نیاز به حمام شرعی و غسل دارم».

سوال) آیا امکان مطالعه و انجام کارهای هنری و دستی را هم در زندان داشتید؟

ستاره) بله امکان مطالعه داشتیم اما نه هر زمانی و نه هر کتابی. برای کتابخانه زندان لیست تهیه می شد و اگر کسی کتاب می خواست، تقاضا می کرد و کتاب را می آوردند و کتاب ها هم یا تاریخی بود یا اسلامی. یک دوره ای احتمالاً بعد از نقشی که منتظری در زندان ها داشت، کمی جو زندان بهتر شده بود. مثلاً اینکه زنان عادی را از بند ما بردند، امکان خرید مواد غذایی از فروشگاه زندان را پیدا کردیم، انگلیسی خواندن فراگیر شده بود و حتی خانواده ها اجازه داشتند کتاب های زبان را از بیرون برای مان بیاورند. نسبت به قبلش، دوران بهتری بود که عاملی برای داشتن ارتباط بیشتر و دور هم جمع شدن و گروه تشکیل دادن شد. البته فراموش نکنید باز هم در بدترین شرایط بودیم و مدتش هم کوتاه بود. بعد از مدتی این امکان را هم از ما گرفتند و به طور کلی خواندن انگلیسی و هر زبان خارجی دیگه ای ممنوع شد. انجام کار دستی هم محدودیت داشت و فقط از ساعت ۲ تا ۴ بعد از ظهر امکانش را داشتیم. بافتنی، نقاشی، گلدوزی و خیاطی و امثالهم. توابین نظارت داشتند و کسی حق نداشت حتی یک دقیقه قبل از ساعت دو یا یک دقیقه بعد از ساعت چهار، کار دستی انجام بدهد و گرنه سریع اسمش می رفت در لیست سیاه.

سوال) رفیق ستاره یکی از سوالاتی که در مورد تجربه زندان سیاسی خیلی مهم است، مسائل و مشکلات پس از زندان است. به عنوان یک زن

سیاسی که توی زندان مقاومت کردی و بخشاً از سطح شورشگری بالایی در دوران مبارزه و همچنین مقاومت در زندان بر خوردار بوده، پس از بیرون آمدن از زندان با توجه به شکست انقلاب و تغییرات جامعه، با چه مشکلاتی روبرو شدی؟

ستاره) من بعد از ۵ سال و با اتمام مدت زندانم، آزاد شدم. بخش زیادی از تلاش برای تهی کردن روحیه شورشگری و انقلابی گری توسط ضد انقلاب اسلام گرا در زندان اتفاق افتاده بود. یعنی دستگاه سرکوب و ایدئولوژی جمهوری اسلامی یک برنامه بلند مدت و هدفمند سرکوب و فکرسازی و تلقین را پیاده می کرد تا روحیه انقلابی و شورشی را در زندانیان سیاسی از بین ببرد. تو مدام در آستانه سرکوب و بمباران ایدئولوژیک بودی که چقدر «به کثورت و جامعه ات خیانت کردی».

از طرف دیگر مسأله خانواده ها هم بود. ببینید هنوز سال های جنگ بود و توهم «دفاع از میهن و خاک» و تجاوز دشمن در بخش هایی از جامعه وجود داشت. این فشار از سوی رژیم روی خانواده ها بود که: «بچه های شما در این وضعیت جنگ به مردم پشت کردن و خیانت کردن». خانواده را سراغ زندانی می فرستادند که «بی خود اینجا هستید و دنیای بیرون شکل دیگه ای است. شماها فراموش شده هستید و جامعه اصلاً به چیزهای دیگری فکر می کند و اهداف و شعارهای شما برای شان مهم نیست». به گونه ای که از بیرون رفتن احساس خطر می کردی. چون حس می کردی با اون جامعه بیگانه هستی. انقلاب شکست خورده بود، نیروهای سیاسی شکست خورده و قتل عام و تبعید شده بودند و احساس می کردی با مردمی که برای شان جنگیده بودی، بیگانه شدی و در واقع آنها با تو بیگانه شده اند. واقعاً اگر در دوره های شکست، آدم نتواند بینش و رویکرد علمی و ماتریالیستی-دیالکتیکی در مورد جامعه

و انقلاب و شکست انقلاب و چرایی شکست در پیش بگیرد، ممکن است نسبت به مردم بدبین شده و حتی ضد مردم بشود. ولی اگر مردم را هم مثل هر پدیده دیگری بتوانیم درست تحلیل کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که نه شور و شوق دوران انقلاب فقط بیانگر خصلت‌های مردم هست و نه انفعال و حتی برخوردهای بدی که در دوره‌های شکست یا سکون و بی‌تحریکی جنبش از آنها سر میزند. مردم و روحیه‌شان، متأثر از تحولات جامعه است و مثل هر پدیده دیگری به دو تقسیم می‌شوند. یعنی هم شاهد بزرگترین فداکاری‌ها از مردم هستیم و هم چیزهای بد. هیچ کدام از اینها ثابت نیستند. اما نیروی انقلابی و کمونیست باید بتواند که برای انقلاب به عناصر خوب توده‌های مردم، اتکا کند و با عناصر بد آنها مبارزه کند و مردم را برای انقلاب تغییر بدهد. در دوره‌های شکست واقعاً بعضی‌ها، جنبه‌های خوب مردم را انکار می‌کنند و کلاً از دست رفته می‌دانند. به هر حال شرایط جامعه ایران و روحیه مردم در اواسط دهه ۶۰ که من از زندان آزاد شدم، اصلاً خوب نبود. جنگ، شکست انقلاب، تسلط مخوف ضدانقلاب اسلام‌گرا، بی‌کاری و فقر، تثبیت و گسترش باورها و ارزش‌های اسلامی و ارتجاعی، این‌ها همه اتفاق افتاده بود.

بخش مهمی از پروژه تلقین شکست به زندانیان سیاسی، توابع سازی رهبران سازمان‌های سیاسی بود. میزگردهایی که در حسینیه زندان برگزار می‌کردند و اغلب رهبران سازمان‌ها برای تأثیر روی دیگر زندانیان سخنرانی می‌کردند، واقعاً نابود کننده بود. رفتن به این سخنرانی‌ها اجباری بود، یعنی با زور و کتک می‌بردند. موضوع سخنرانی‌ها هم صحبت کردن در حقانیت اسلام و اشتباه بودن مارکسیسم بود. مثلاً در زندان کارون اهواز چند نفر از مسئولین منطقه‌ای و استانی اتحادیه کمونیست‌ها مثل بهنام ایثاری، امیر باغبان اهوازی (بعدها اعدام شد) و علی ارزانی سخنرانی کرده و ابراز ندامت کردند. بدتر از همه،

داد گاه رهبران قیام آمل و به خصوص مصاحبه تلویزیونی حسین ریاحی بود. این اتفاقات برای ما یک شکست بود. تلخترین لحظات زندگی بود. هیچوقت آن حس را نمی توانم فراموش کنم. تا قبل از آن درک ما این بود که بعد از آزادی از زندان هم می شود مبارزه را ادامه داد، اما ابراز ندامت های رهبران، واقعاً تیر خلاص به روحیه مقاومت بود که انگار همه چیز تمام شده است. واقعاً حس معلق بودن روی هوا را داشتی و انگار از همه چیزهایی که به آنها اتکا داشتی، جدا شده بودی. موج توابع بعد از این ماجراها شروع شد. ببینید ما در زندان بودیم، خودمان مقاومت کرده بودیم، دیده بودیم چطور بچه های نوجوان مقاومت می کنند. پس اینکه رهبری تو شکسته، نشون میده که مساله فقط ضعف زیر شکنجه نبوده است. مساله این بود که آنها به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک شکست را قبول کردند و قانع شدند که خطشان اشتباه بود. درست است که سطح شکنجه و فشار روی آنها شدیدتر بود اما قرار بود سطح مقاومتشان هم بیشتر باشد. البته عامل عمده در بررسی پدیده توابع ها و شکست رهبران، قطعاً دستگاه هولناک شکنجه و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی بود، اما نمی شود نقش مقاومت نکردن و ابراز ندامت رهبران در شکستن روحیه مقاومت سایر زندانی ها را انکار کرد و نادیده گرفت.

اما در مورد مشخص زنان زندانی سیاسی، به اعتقاد من به دلیل ایدئولوژی زن ستیز و مردسالارانه ای که یکی از ویژگی های جمهوری اسلامی بود، فشارها و موقعیتی که زندانیان زن در زندان داشتند، خیلی از موقعیتی که زنان بیرون از زندان داشتند، جدا نبود. در واقع همانطور که قبلاً هم گفتم هدف دولت جمهوری اسلامی، شکست و عقب راندن زنان بود و به شکل های مختلف برای رسیدن به این هدف از اهرم هایی که در دست داشتند، استفاده می کردند. این فشار، باز روی زنان زندانی خیلی بیشتر از مردها بود. انگار



در دید بخشی از جامعه به عنوان یک زن ناموجه دیده می‌شدی. انگار نگاه‌ها اینطور بود که دست مالی شدی یا بهت تجاوز شده است. در حالی که مردها اینطور نبودن و با احساسی از قهرمانی از زندان بیرون می‌رفتند. حتی بعضی از خانواده‌ها پنهان کرده بودند که دخترانشان زندان بوده‌اند. یا خانه و محله شان را عوض می‌کردند تا همسایه‌ها نفهمند دخترهای فلان خانواده زندان بوده‌اند. فضا برای خیلی از بچه‌های زندان اینطوری بود که بعد از آزادی از زندان، هم کنترل رژیم را داشتند و هم کنترل خانواده بود. مثلاً رابطه‌ها را سعی می‌کردند کنترل کنند تا دست از پا خطا نکنی و دوباره به فکر فعالیت سیاسی نباشی. خانواده، کنترل بیشتری روی دختران آزاد شده از زندان داشت و تلاششان این بود هرچه زودتر ازدواج کند و درگیر خانه و خانواده‌اش کنند تا خیالشان راحت شود که دیگر سراغ مبارزه نمی‌روند. دو نهاد ارتجاعی و ضد زن در جامعه طبقاتی، یعنی خانواده و دولت باز به هم رسیده بودند.

یکی از سوال‌هایی که در معرفی‌های<sup>۴۲</sup> بعد از زندان همیشه می‌پرسیدند این بود که «ازدواج نکردی؟ سنت داره میره بالا و هنوز می‌خواهی بری دنبال کارهای سیاسی؟». یعنی فشار بود که به سمت ازدواج و بچه دار شدن بروی، که این دومی رسماً مغایر بود با فعالیت سیاسی تمام وقت. ما نمونه‌های زیادی داشتیم که از زندان آزاد شدند و تحت تأثیر این القانات و برای خلاص شدن از این فشارها و حرف‌ها به ازدواج‌های بد تن دادند. مثلاً یکی از بچه‌ها بعد از فوت خواهرش، بدون عشق و علاقه و شباهت و اشتراک فکر و فرهنگی با شوهر خواهر سابقش ازدواج کرد.

---

۴۲ زندانیان سیاسی عمدتاً به طور مشروط آزاد می‌شدند و بعد از آزادی تا مدت‌ها برای اینکه تحت کنترل امنیتی رژیم باشند باید هفته‌ای یا هر دو هفته یک بار به اطلاعات سپاه یا خانه‌های وزارت اطلاعات مراجعه می‌کردند و مورد سوال و جواب قرار می‌گرفتند.

بعد افسردگی هم و مشکلات زندگی هم عمل می کرد. به عنوان یک زندانی، شغل و کار پیدا کردن تقریباً امکان پذیر نبود و همه این ها فشار چند وجهی به زندانی وارد می کرد. عوارض ناشی از زندان که تا سال ها در روح و روان و جان زندانی باقی بود. درد و بیماری های جسمی ناشی از شکنجه، کمر درد و پا درد، سردردهای عصبی و میگرن، ناراحتی های زنان و مشکلات کلیه ساده ترین شان است. بدتر از آن ناراحتی های روحی و روانی، کابوس های شبانه، بی خوابی ها، هراس و ناامنی، سردرگمی و بی هویتی که به ما القاء کرده بودند را هم باید اضافه کرد. تصاویر سال های زندان، مرور خاطرات و لحظه به لحظه بودن با هم بندها و بهترین رفقا و غیره رهایت نمی کرد. ببینید این یک واقعیت است که زندان و شکنجه برای زندانی سیاسی دهه ۶۰، هیچوقت تمام نمی شود و همواره و تا آخرین روز زندگیت ادامه دارد. من دیگر جاهای دنیا را نمی دانم اما این حکم را واقعاً در مورد زندان های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ می تواند داد.

سوال) در مورد شخص خودت، آیا این فشارها بعد از زندان وجود داشتند؟  
 ستاره) بله منم جدا از بقیه نبودم. من آزاد شدم اما بیرون برام تفاوتی با داخل زندان نداشت و حتی به نوعی بدتر بود. از زندان چهار دیواری جمهوری اسلامی (آزاد) شدم اما واقعاً احساس آزادی نداشتم و گویی پا به یک زندان بزرگتر گذاشته بودم. عمق زن ستیزی این دولت چه در زندان و چه خارج از زندان و در جامعه، گریبان زنان را گرفته بود. با توجه به سرکوب و قتل عام های شان و القائاتی که به خانواده و جامعه کرده بودند و ترس و وحشتی که در دل جامعه انداخته بودند، ما هم به عنوان زندانی سیاسی، هر چند از خودمان و عملکردمان راضی بودیم، اما جامعه و اطرافیان حس یک فرد مردود شده در امتحانات زندگی را به ما القاء می کردند. انگار هر روز

می‌شنیدیم که «چی شد؟ به خاطر همین مردم اینهمه سختی کشیدی و شکنجه شدی، به آبرو و حیثیت خانواده‌ات آسیب زدی، کارت را از دست دادی، هیچکس عین خیالش نیست و برای کسی اهمیت نداره و غیره».

البته در مورد خودم باید بگم که شهر ما کمی از نظر فرهنگی متفاوت و خانواده و روابط اطراف من کمی متفاوت تر بودن. منظورم این است که احساس شرم و خجالت از زندانی بودن دخترشان نداشتند و احساسشان بیشتر حالت دلسوزی و حمایت بود. اما باز هم از آنجا که حس طرد شدن از سوی جامعه وجود داشت، روی خانواده من هم تأثیر داشت. البته در جامعه با بارزتر شدن ماهیت رژیم، بخشی از توهم توده‌ها ریخته بود و به عنوان زن زندانی سیاسی احترام هم قائل می‌شدند. یعنی به نظر من خیلی این باورتوی توده‌ها نبود که شما مقصر شکست انقلاب هستید. بیشتر به شکل یک ترس بود. اما مسأله عمده، دید و باور و فرهنگی بود که رژیم به خاطر ابزارهای ایدئولوژیکش در رابطه با مسأله زن و نقشش در خانواده به مردم غالب می‌کرد.

با این وجود منم از طرف خانواده کنترل می‌شدم و تمام حواسشان به من بود. تا مدت‌ها در عالم خودم بودم و با هیچکس نمی‌توانستم رابطه درستی برقرار کنم. هفته‌ای یک بار با پدرم برای امضا به مقر سپاه می‌رفتم و هر دفعه خانواده انتظار نداشتن بر گردم و فکر می‌کردند نگه‌م میدارند و بر میگردم زندان. کم کم طاقت و توان موندن در آن شرایط را از دست دادم و به بهانه امکان برگشتن به کار سابقم، به تهران رفتم. در تهران اتاقی اجاره کردم و در کارگاه‌های مختلف مشغول کاری شدم. اوایل، هفته‌ای یک بار، بعد دو هفته یک بار و بعد ماهی یک بار برای امضا دادن به شهر خودمان می‌رفتم. یکی از دلایل بیرون آمدن از شهر محل زندگیم، این بود که تمام تلاش خانواده و اطرافیان و بالاخص سپاه، این بود که هر چه زودتر ازدواج کنم. خانواده، ازدواج را

راهی برای اطمینان پیدا کردن از این مساله می دیدند که دیگر دنبال سیاست نمی روم، می دانستن و سعی می کردند راضیم کنند به درخواست هایی که بیشتر از طرف فامیل می شد، پاسخ مثبت بدم.

اما من منتظر رفیقی بودم که هنوز زندان بود و تنها پیوند من با گذشته و حفظ روحیه انقلابی بود. این تعهد را گواهی بر تسلیم نشدنم می دانستم. آن مرد مدتی بعد از من آزاد شد و به سختی و علی رغم مخالفت های خانواده، ازدواج کردیم. زندگی خیلی سختی داشتیم و از هیچ طرف حمایت نمی شدیم و شغل و کار درستی هم نداشتیم. با این وجود تصورم این بود به خواسته ام رسیده ام و احساس رضایت می کردم. اما بعد از مدتی با تلنگر از رویا و خیال بیرون آمدم. اون مرد، زندانی خیلی سرسخت و خوبی بود که هیچ ضعفی در مقابل دشمن نشان نداده بود و خودش را یک کمونیست پیگیر می دانست. اما این ها برای زن ستیز نبودن، کافی نبود. به همین علت در زندگی مشترکمان، انواع ستم های مردسالارانه و ضد زن مثل خشونت و توهین و بی حقوقی را تجربه کردم. اون مرد در پیشبرد این مساله حتی از قوانین ضد زن جمهوری اسلامی هم استفاده کرد و با آن قوانین متحد شد. حق با لنین بود که گفت اگر خیلی از به اصطلاح کمونیست ها را بتراشی، یک عنصر مردسالار زیر پوستشان خفته است. اون تجربه تلخ چندین ساله به من نشان داد که مردسالاری چقدر عمیق و ریشه دار است و برای مبارزه با آن چقدر باید آگاه بود و واقعاً به یک جهش همه جانبه سیاسی و ایدئولوژیک نیاز هست و ادعا و ژست و حتی سابقه زندان و مبارزه، خود به خود باعث گسست از این ستم تاریخی نمی شوند. البته تناقض های عجیبی هم می دیدم. مثلاً در همان حال که به من ستم می کرد، بحث های روشنفکرانه و از موضع بالا در مورد زنان و رهایی زنان و کمونیسم هم داشت. می بینید، وحدت اضداد گاهی

شکل طنز و کمیکی به خودشان می‌گیرند.

به هر حال بعد از چند سال زندگی علیه همه آن روابط و ستم‌ها شورش کردم و جدا شدم. این جدایی و وصل شدن دوباره‌ام به حزب و تشکیلات، سرآغاز فصل جدیدی از زندگی فردی و مبارزاتی من بود.

(سوال) این روند را کمی بیشتر توضیح بده.

ستاره) قبل از پرداختن به این سوال می‌خواهم روی یک نکته بیشتر تأکید کنم. با وجود تمام این سختی‌ها و مشکلات اما در مورد خود من، شکست انقلاب و بی‌انگیزگی بدتر از همه دردها و مسائل دیگر بود. واقعاً بار شکست انقلاب را حس می‌کردم. به عنوان یک آدم سیاسی حس می‌کردی که مبارزه کردی و شکست خوردی، انقلابت شکست خورده و ضد انقلاب غالب شده و مهمتر از همه اینکه پا در هوا ماندی و این‌ها عواملی بود که خیلی از زندانیان سیاسی آزاد شده را ناامید و منفعل کرد.

بعد از زندان به لحاظ سیاسی تدریجاً موقعیتی بودی که دلایل شکست انقلاب و آنچه گذشت، نیاز به جمع‌بندی و تحلیل داشت اما توانش به صورت فردی نبود. پیوندهای تشکیلاتی به خاطر شرایط سرکوب و تبعید اجباری سازمان‌های سیاسی، امکان‌پذیر نبود. سازمان‌های سیاسی پیشگام از جمله اتحادیه کمونیست‌ها، تبعید شده بودند و همه این مسایل فشار می‌آورد. تا سال‌ها، بی‌هویتی سیاسی آزارت می‌داد. نسل ما یاد گرفته بود متشکل باشیم و سازمان یافته جلو برویم و این سرکوب و فشار، این رابطه را محدود کرده بود و تقریباً از بین برده بود. ما در همان دوره کوتاه آموزش‌های سیاسی از ۵۷ تا ۶۰ یاد گرفته بودیم که از جایگاه منافع جامعه و جمع باید حرکت و زندگی کرد. بعد از زندان با وضعیت اختناق در جامعه و انقلاب شکست خورده،

روبرو بودی. ارزش های جمعی از بین رفته بود و ارزش های فردگرایانه راست قدرت میگرفتند. تو به تشکیلات وصل نبودی و واقعاً نمی شد مثل بقیه زندگی فردی داشت. این دست و پا زدن ها به عنوان یک زن بیشتر آزارت می داد. خاطره و یاد رفقای جان باخته هم بود و این مساله هم فشار می آورد. شکست و دزدیده شدن انقلاب توده ها، قلع و قمع تشکلات سیاسی و کشتار و جنایات آن دهه چیزی نبود که به سادگی بشود فراموش کرد. همه این ها عواملی بودند که بر روی دوشت رسالتی را حس کنی و به دنبال پیوند دوباره و هر امکانی برای ادامه راه باشی.

بگذارید اهمیت پیوند سیاسی، ایدئولوژیک و فکری داشتن با یک تشکیلات و خط انقلابی را حتی توی زندان با یک خاطره بیشتر توضیح بدهم. توی زندان بودیم که بین بچه های اتحادیه این خبر پیچید که دور جدید نشریه حقیقت (دور دوم) منتشر شده است. با دست به دست شدن این خبر، موجی از امید و شادی ایجاد شد و دوباره انرژی گرفتیم. انگار این حس را داشتیم که هنوز انقلاب تمام نشده، ما ریشه کن نشدیم، ما شکست نخوردیم، زندگی جریان دارد و نبض انقلاب، بیرون از زندان میزند و رفقا فعال هستند. در آن وضعیت تاریک و بدون روزنه زندان، دوباره روحیه گرفتیم. دوباره داشتیم هیکدیگر را پیدا می کردیم، خونی از امید و گرما در ما دوید و حتی روابط بین خود ما را تغییر داد و تأثیر مثبت روی روابط مان در درون زندان گذاشت. خبر انتشار نشریه حقیقت به قول شاملو مثل شاخه ای بود که در تاریکی جنگل به سوی نور فریاد می کشید. امید مقاومت و ادامه انقلاب و مبارزه مثل شعاعی از نور حتی از دیوارهای بتونی زندان هم عبور کرد و روحیه ما را گرم و احیاء کرد.

سوال) سوالم را به این شکل تکرار می کنم که تو هنوز خودت را کمونیست می دانی و با هدف انقلاب و رهایی تمام بشریت در یک حزب کمونیست

فعالیت می‌کنی، امروز کمونیسمی که برایش می‌جنگی و مردم را به سوی آن فرا می‌خوانی، چه نگاهی به مسأله‌رهایی زنان دارد؟ کمبودها و کاستی‌هایی که در مورد مسأله‌زنان چه در جنبش بین‌المللی کمونیستی و چه در چپ ایران قبلاً موجود بود، امروز در این حزب و این خط به چه شکل حل شده‌اند و پاسخ گرفته‌اند؟ رابطه انقلاب کمونیستی با جنبش زنان و رهایی زنان چیست؟

ستاره) قبلاً هم اشاره کردم که رفقای اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) در دوران بازسازی تشکیلات بعد از ضربه سال ۱۳۶۴، یک بازبینی همه‌جانبه در خط سیاسی و ایدئولوژیک اتحادیه انجام دادند که هدفش پیدا کردن ریشه‌های خطی و فکری اشتباهاتی بود که رهبری اتحادیه مشخصاً در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ مرتکب شد. در این روند بود که کمبودهای درک ما از مسأله‌زنان و جنبش زنان کشف شد و بعدها و در روند تکاملش، باعث جهش‌های کیفی تعیین‌کننده‌ای در خط سیاسی و ایدئولوژیک حزب کمونیست ایران (مارکسیست‌لنینیست مائوئیست) شد. به باور من، حزب ما در این زمینه نه تنها به خودش بلکه به جنبش چپ و کمونیستی ایران کمک مهمی کرد و درک کمونیست‌ها از مسأله‌زنان را به سطح بالاتری ارتقا داد. یکی از مسائل مهم این درک جدید، رابطه بین جنبش کمونیستی و مسأله‌رهایی زنان است.

به نظر من جنبش کمونیستی و مقوله‌رهایی زن از هم جدا نیستند و من نمی‌توانم بگویم برای من مسأله‌زنان در اولویت است و سایر مسائل در مراتب بعدی اهمیت قرار دارند. خیر! در استراتژی ما، مسأله‌زنان جدا از استراتژی انقلاب کمونیستی نیست و پیوند تنگاتنگی با هم دارند و ما نمی‌توانیم بدون حل مسأله‌ستم بر زن، به رهایی بشریت و به کمونیسم برسیم. مارکس

در آثارش و به ویژه دو اثر مهم نقد برنامه‌گوتا و نبردهای طبقاتی در فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۵۰)، شاخص‌ها و نشانه‌های جامعه‌سوسیالیستی را توضیح داد. جامعه‌ای سوسیالیستی است و به سمت کمونیسم جهانی در حرکت است که «دو گسست» را انجام بدهد و «چهار کلیت» رو نابود کند. یعنی از روابط تولیدی کهنه و از ایده‌ها و تفکرات کهنه و نادرست، گسست کند. دولت و جامعه‌سوسیالیستی دوره‌گذار به سمت کمونیسم جهانی است که در این دوره، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌شود و در این جامعه تلاش می‌شود کلیه تبعیض‌های اجتماعی از جمله ستم بر زن نابود بشوند. کلیه روابط تولیدی که این تبعیض‌ها از آنها بر می‌آیند، نابود شوند. کلیه نهادهای اجتماعی ستمگرانه مثل دولت، خانواده‌پدرسالار، قانون و غیره که از این تبعیض‌ها دفاع کرده و روابط تولیدی استثمار را حراست می‌کنند، نابود شده و کلیه تفکرات، باورها و اخلاقیات ستمگرانه و تبعیض‌آمیزی که از این روابط و نهادها و جامعه بر می‌آیند هم باید نابود بشوند. باورها، هنجارهایی مثل پدرسالاری (پاتیارکی)، نژادپرستی، همجنسگراستیزی (هموفوبیا)، دین، خرافات و غیره. و به جای این چهار کلیت باید روابط تولیدی و اجتماعی و نهادها و فرهنگ نوین کمونیستی جایگزین شوند که بر تبعیض و ستم و بهره‌کشی انسان از انسان بنا نشده‌اند.

چطور می‌شود در مسیر جامعه‌کمونیستی و رهایی همه بشریت حرکت کنیم اما ستم بر زن به عنوان اولین شکل ستم و تبعیض در تاریخ جامعه بشری را نابود نکنیم؟ چطور می‌شود جامعه‌ای به سمت رهایی بشریت حرکت کند اما پدرسالاری و قوانین و ارزش‌ها و اخلاقیات پدر-مردسالار را نخواهد نابود کند؟ از این نظر، مبارزه برای رهایی زنان و دست پیدا کردن به روابط نوینی که ستم جنسیتی و مردسالاری در آن وجود ندارند، شاخص مهم برای



جامعه نوین هستند.

از طرف دیگر، فقط و فقط در جامعه کمونیستی است که رهایی واقعی زنان متحقق می‌شود. چون پایه‌های مادی و اجتماعی که ستم بر زن بر آن بنا شده مانند روابط طبقاتی، مالکیت خصوصی و دولت، در جامعه کمونیستی است که کاملاً از بین می‌روند و به موزه تاریخ سپرده خواهند شد. هیچ شکل دیگری از جامعه طبقاتی نمی‌تواند رهایی زنان را به طور کامل متحقق کند. انواع و اقسام دولت‌ها و جوامع سرمایه‌داری مثل سوسیال دموکراسی (کشورهای اسکاندیناوی)، سرمایه‌داری دولتی (کره شمالی و کوبا)، سرمایه‌داری امپریالیستی (ایالات متحده آمریکا، کشورهای اروپای غربی، روسیه و چین)، سرمایه‌داری دین‌مدار و اسلامی (ایران، داعش و ترکیه) و غیره هیچ کدام پایه‌های مادی، نهادهای اجتماعی و اخلاقیاتی که ستم بر زن از آنها برآمده و بازتولید می‌شود را نابود و ریشه کن نکرده و نمی‌کنند و برعکس هر روز آنها را به اشکال مختلف بازتولید کرده و گسترش می‌دهند. ستم بر زن و خانواده پدرسالار از عناصر مهمی هستند که تمام نظام‌های طبقاتی از جمله نظام سرمایه‌داری بر آنها بنا شده‌اند. فقط دولت سوسیالیستی است که در روند حرکت وسیع انقلاب و با حضور توده‌های مردمی که تحت رهبری حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی، توان و امکان گسست از دنیای کهنه را پیدا کرده‌اند، زمینه‌های ریشه کن کردن واقعی و تاریخی ستم بر زن و مردسالاری را فراهم می‌کند. و از بین رفتن کامل ستم جنسیتی و مردسالاری، در نظام جهانی کمونیستی تحقق پیدا خواهد کرد. تا آن مرحله، بشریت باید با تمام اشکال و عناصر ستم و تبعیض از جمله مردسالاری و ستم بر زن، مبارزه کند.

اما این مسأله به این معنی نیست که ما مبارزه با مردسالاری را به یک دوره تاریخی دیگر و به بعد از انقلاب سوسیالیستی، ارجاع می‌دهیم. نه! ما از

همین امروز و همین لحظه باید با اشکال مختلف ستم بر زن و مردسالاری مبارزه آگاهانه و آشتی ناپذیر را پیش ببریم. از در و دیوار جامعه طبقاتی، اشکال مختلف ستم بر زن بیرون می‌زند و باید با همه آنها مبارزه کرد. به خشونت خانگی و خیابانی علیه زنان نگاه کنید، به تن فروشی و پورنگرافی سازمان یافته و وسیع در سطح جهان، به قوانین شرعی و آیات و احادیث و دعا‌های زن ستیزانه ادیان مختلف، به کلمات ضد زنی که در ادبیات و طنز و شوخی و زبان مردم کوچه و بازار هست، در همه این‌ها تحقیر زنان و تجاوز به بدن زنان تبلیغ و عادی سازی می‌شود. با تمام این‌ها باید مبارزه کرد و برای مردم از فرهنگ، قانون، اخلاقیات، ادبیات و روابط نوینی صحبت کرد که در آن، ستم بر زن و تحقیر زنان وجود ندارد. این‌ها دغدغه‌ها و مسائل فردا نیستند. از همین امروز در دستور کار قرار دارند اما نه با چشم اندازی در خود و محدود بلکه با افق یک هدف وسیع که رهایی همه بشریت را امکان پذیر می‌کند و آن هدف، انقلاب کمونیستی است. ببینید در دوران و جامعه سوسیالیستی، ستم بر زن و مرد سالاری یک شبه از بین نمی‌روند. کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا تازه آغاز مبارزه برای ریشه کن سازی کامل ستم بر زن است. در واقع دولت سوسیالیستی زمینه مادی برای مبارزه همه جانبه با پدرسالاری و مردسالاری را فراهم کرده و قانون و قدرت دولتی را ضامن پیش بردن تغییر روابط اجتماعی و تغییر فکر توده‌های مردم برای مبارزه با مردسالاری و ریشه کن کردن آن می‌کند. این مبارزه از امروز شروع می‌شود اما برای رسیدن به هدف واقعی و نهاییش یعنی نابودی کامل ستم بر زن، حتماً به قدرت دولتی نیاز دارد.

به همین علت اگر ما از همین امروز مسأله زنان را نادیده بگیریم و به بهانه‌های مختلف و اولویت‌های دیگر بخواهیم آن را از دستور کار خارج کنیم، قطعاً نمی‌توانیم قدم‌های مان را به سوی کمونیسم برداریم. کمونیسم، انقلاب

آگاهانه با حضور توده‌های مردم آگاه برای ریشه کن کردن تمام تبعیض‌ها و ستم‌ها است و به بهانه مسائل دیگر، با هیچ ستم و تبعیضی نمی‌شود کنار آمد و سازش کرد. مطمئن باشید هر جا مبارزه با ستم بر زن یا مبارزه با هموفوبیا یا ناسیونالیسم یا دین به تعویق بیافتد، حتما بذره‌های روابط کهنه و ارتجاعی در تشکیلات یا جامعه شما در حال رشد کردن و تقویت شدن است. به قول کمونیست‌های چینی در دوران انقلاب فرهنگی پرولتری، علف‌های هرز را مدام باید ریشه کن کرد.

همه این مسائل را من به شخصه در این حزب و با خط این حزب بود که به طور کامل فهمیدم و یاد گرفتم. با این خط و در این حزب و همچنین سازمان زنان ۸ مارس بود که یاد گرفتیم انقلاب کردن، بدون رهبری حزب انقلابی امکان‌پذیر نیست. اینکه دنیا را بدون خط مشی و متدولوژی که متکی بر علم و تئوری‌های انقلابی باشد، نمی‌شود تغییر داد. اینکه بدون رهایی زن، کمونیسمی در کار نخواهد بود، اینکه با افق‌های بورژوا دمکراتیک، لیبرالی، رفرمیستی و پراگماتیستی نمی‌شود به برابری بین زن و مرد و مهمتر از آن به رهایی زنان از ستم دست پیدا کرد. اینکه رهایی زن از ستم جنسی با مبارزه برای رهایی از ستم و استثمار طبقاتی مثل حلقه‌های یک زنجیر در هم تنیده‌اند و رهایی زن در گروهی رهایی کل بشریت و فقط در یک انقلاب کمونیستی میسر است.

این درکها امروزه در سایه سنتز نوین کمونیسم، دقیقتر و علمی‌تر و استراتژیک‌تر شده‌اند.

سوال) می‌توانی مثالی بزنی که نشان بدهد خط این حزب در مورد مسأله زنان و مبارزه برای رهایی زنان چگونه در عمل و در جریان فعالیت انقلابی و

مبارزاتی به کار برده می شود؟ سوال دوم این است که تلاشت به عنوان یک زن برای یک زندگی بهتر، چقدر با فعالیت انقلابی ات پیوند خورده است؟

ستاره) مسأله زنان و نگاه علمی به مسأله زنان و جنبش زنان یکی از ویژگی های خط ما است. به همین علت یکی از اتهاماتی که خیلی ها به نادرست به این حزب می زنند این است که شما به مسأله زنان اولویت داده اید و طبقه کارگر را نادیده می گیرید. پشت این اتهام، یک نگاه اکونومیستی غلط قرار دارد. اولاً وقتی ما به مسأله زنان توجه می کنیم اصلاً به این معنی نیست که سایر حوزه های مبارزاتی را نادیده گرفتیم. من مدعی ام دقیق ترین و علمی ترین بحث ها در مورد نقش واقعی جنبش کارگری در انقلاب کمونیستی را این خط بر اساس یک درک لنینی و چه باید کردی<sup>۴۳</sup> و چه باید کرد غنی شده<sup>۴۴</sup> باب آواکیان پیش گذاشته نه جریانات اکونومیستی که اساساً کمونیست ها را منشی های جنبش کارگری می دانند و نه تریبون رهایی مردم. دوم اینکه پشت این اتهام، همان درک غلط و پدرسالارانه جان سخت در جنبش چپ وجود دارد که طبقه کارگر را فقط مرد می بیند. یکی از تزه های پایه ای پیشنهادی حزب ما در مورد مسأله زنان این بحث بود که طبقه کارگر، مرد نیست. بخش وسیعی از کارگران، زنان هستند که درون طبقه کارگر هم تحت ستم مضاعف قرار دارند. مبارزه برای رهایی زنان، باید امر همه کارگران آگاه و همه انسان های متنفر از ستم و تبعیض باشد و بالعکس، مبارزه برای رهایی کارگران، باید امر تمامی زنان آگاه و فعالین جنبش زنان باشد. ما فقط

(۴۳) چه باید کرد؟ عنوان جزوه مهمی از ولادمیر لنین است که در سال ۱۹۰۱ و درباره نقش حزب انقلابی و آگاهی کمونیستی و نسبت آن با مبارزات خود به خودی کارگران و در پلمیک با نظرات اکونومیستی حاکم بر جنبش روسیه نوشت.

(۴۴) عنوان مقاله مهمی از باب آواکیان که به فارسی هم ترجمه شده و در سایت حزب کمونیست ایران (م) ل قابل دسترسی است.

مبارزین این یا آن حوزه و جنبش نیستیم بلکه باید مبارزین تمامی جبهه‌های رهایی بشریت باشیم.

من اهمیتی که خط این حزب به مسأله زنان می‌دهد را به طور واقعی در تشکیلات و مناسبات و روابط حاکم تدر این حزب و نقشی که رفقای زن در تشکیلات بر عهده دارند هم می‌بینم. ما در تشکیلات بر اساس خط و درک علمی مان تلاش داریم، رهایی زنان و برابری بین مرد و زن را زندگی کنیم و در عمل و مناسبات تشکیلاتی مان آن را پیاده کنیم. یکی از شاخص‌های این مسأله، اهمیتی است که این حزب به مسأله تئوری و ضرورت درگیر شدن زنان در حوزه کار تئوریک و سیاسی می‌دهد. اینکه تلاش هدفمند می‌شود تا زنان تبدیل به انقلابیون حرفه‌ای و تمام وقت شده و انقلاب، مسأله اصلی زندگی و فعالیت شان بشود. در این حزب و این خط، واقعاً زمینه و امکان برای چنین گسستی فراهم می‌شود. از این نظر ما تقسیم کار نا عادلانه بین زن و مرد در سنت جنبش چپ را هم شکستیم که مردان عمدتاً کارهای فکری را انجام می‌دادند و زنان مسائل تشکیلاتی و رتق و فتق امور را. به شخصه برای خودم خیلی لذت بخش است وقتی می‌بینم رفقای زن، خصوصاً رفقای جوان چقدر به لحاظ سیاسی، تئوریک، تشکیلاتی و فکری توی این حزب رشد می‌کنند و به رزمنده‌های انقلاب و رهایی بشریت تبدیل میشوند. ما این مسأله را باید در ابعاد وسیع در سطح جامعه ایران پیاده کنیم و بعد خواهیم دید که چه پتانسیل عظیمی برای دگرگون کردن جامعه و جهان، رها می‌شود.

اما در مورد تأثیر خط این حزب روی خودم. من در مدتی که وصل شدم واقعاً توانستم مسأله زنان و لایه‌های مختلف و پیچیدگی‌هایش را درک کنم. اینکه می‌گویم مبارزه در جهت رهایی زنان، جدا از مبارزه طبقاتی نیست، این‌ها را در این جریان و این روابط فهمیدم. این خط، امکان اشراف به ریشه‌های

تاریخی ستم بر زن و پیوندش با انقلاب را به آدم می‌دهد. حتی به لحاظ ایدئولوژیک، جسارت گسست از روابط ستمگرانه و شورش علیه ستمی که در زندگی شخصی ام تجربه می‌کردم، به میزان زیادی وامدار این خط بود. ببینید وقتی من روابط نابرابر و ستمگرانه با همسرم داشتم، انگار مدام یک حسی به من می‌گفت نباید به این ستم و این روابط تن بدهم، باید شورش کنم، باید عصیان بکنم. اما نمی‌دانستم چطور باید با این ستم مقابله کرد و چطور علیه آن شورش کرد و تغییرش داد؟ چیزی که حتی در شورش در زندگی شخصی به زنان کمک خواهد کرد، آگاهی و بالا رفتن سطح دانش و دانش تئوریک است که کمک می‌کند مساله را بهتر بفهمیم و بهتر بتوانیم برای آن تدارک دیده و گسست کنیم. اینکه بتوانی با معیار دانش کمونیستی و اخلاقیات و ایدئولوژی کمونیستی، مسائل اطرافت را تحلیل کنی تا بتوانی مبارزه ات با محیط اطراف و از جمله در زندگی خودت را خوب پیش ببری. بینش علمی و کمونیستی، افق نگاه را گسترده تر کرده و مدام این سوال پیش می‌آید که آیا این رابطه‌ای که مثلاً من با پارتنرم یا در محیط کار یا زندگی و غیره دارم، با آن معیارهای کمونیستی، یک رابطه صحیح هست؟ آیا به مبارزه و هدف اصلی من یعنی مبارزه در راه انقلاب کمونیستی کمک می‌کند؟ آیا الگوی بهتری برای تعاون و همزیستی با جهان اطرافم وجود دارد؟ همه این‌ها سوالاتی هستند که هم درست طرح کردندش و هم درست پاسخ دادن به آنها، نیازمند درک علمی و انقلابی صحیح است و این خط و این حزب این امکان را در اختیار من و دیگر رفقایم در حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) می‌گذارد.

(سوال) رفیق ستاره ممنون که بخشی از خاطراتت از سال‌های زندان و بخشی از نظراتت در مورد جنبش زنان، انقلاب کمونیستی و رابطه این دو

را در این فرصت کم برای ما و خواننده‌های این کتاب به صورت فشرده طرح کردی. آیا صحبتی هست که به عنوان خاتمه بحثان بخواهید بگویید؟

ستاره) منم ممنونم و امیدوارم با توجه به وقت و امکانی که بود، توانسته باشم تا حدودی به مسائل مربوط به زنان در زندان‌های جمهوری اسلامی بپردازم. امیدوارم این کتاب، مقدمه‌ای باشد برای پژوهش‌ها و تحقیقات بیشتر در مورد زندان‌های جمهوری اسلامی، زندانیان سیاسی در ایران در دهه ۶۰ و به ویژه در مورد مسأله زنان و زندان. در پایان می‌خواهم یادی بکنم از زنانی که در قتل عام سراسری زندانیان سیاسی در سال ۶۷ در زندان اهواز، اعدام شدند. دوستانی که با هم زندگی کردیم و از نزدیک می‌شناختمشان. پروین باقری، زینب باقری، منیژه مرادی، سکینه دلفی، زهرا افری، نادره رضایی، نسرین اورک، ناهید کیکاووسی، گوهر یزدان دوست و شهین یزدان دوست که همگی از زندانیان هوادار سازمان مجاهدین خلق بودند.

یاد همه شان گرامی باد ●





# زندانیان جمهوری اسلامی یک دانشگاه واقعی بود!

## مصاحبه با سوسن گلمحمدی

سوال) رفیق سوسن برای شروع بحث، سیر سیاسی شدن و زندگی مبارزاتی ات تا پیش از دستگیری به چه شکل پیش رفت؟

سوسن) من در یک خانواده سیاسی و غیر مذهبی بزرگ شدم و پدر و مادرم از فعالین حزب توده در دهه ۱۳۳۰ بودند و مادر بزرگم در آن سالها از فعالین و مسئولین حزب توده در همدان بود. اما پس از خیانت رهبری حزب توده در عدم واکنش به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و شکست آن، پدر و مادرم از حزب جدا شدند اما جو خانواده ما کاملاً غیر مذهبی و مبارزاتی باقی ماند. از طرف دیگر در سطح جامعه، فقر و بی عدالتی و نابرابری از همان دوره دبیرستان ما را آزار می داد و باعث اعتراض مان می شد.

سال‌های میانی دهه ۱۳۵۰ بود که ما طبقه بالای خانه‌مان را به سه دختر دانشجوی اهل دامغان اجاره دادیم. آن‌ها فعال سیاسی و احتمالاً از هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق بودند. یکی از دوستان این دختران دستگیر شد و آنقدر توسط ساواک شکنجه شد که بعد از آزادی در حالی که حدود ۱۸ سال سن داشت، مثل یک زن سی ساله به نظر می‌رسید. پدرم از ترس این که ما هم دستگیر شویم و چنین مساله‌ای برای مان پیش بیاید تصمیم گرفت من و خواهرم را به آمریکا بفرستد و ما سال ۵۴ به آمریکا رفتیم. من در همان دوره کالج زبان و در شروع کار، با بچه‌های کنفدراسیون احیاء آشنا شدم و درخواست عضویت دادم. از سوی کنفدراسیون کلاس‌های تئوریک سیاسی، اقتصادی و فلسفی برای ما برگزار شد و همچنین تحت آموزش‌های تشکیلاتی و امنیتی و غیره هم قرار گرفتیم. یادم می‌آید رفیق محمد رضا وثوق برای من کلاس اقتصاد سیاسی گذاشت و یک رفیق دیگر هم چه باید کرد لنین را آموزش داد. درباره تضاد مائو را با رفیقی به نام محمود خواندم که متاسفانه او پس از شکست سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۷۶ منفعل شد و مبارزه و انقلاب را رها کرد.

در آمریکا با رفیق ایرج شیرعلی آشنا شدم و سال ۵۷ بود که تصمیم گرفتیم به ایران برگردیم. این مقطع بهار آزادی بود و فضای جامعه باز و مملو از بحث و جدل بود و ما هر چیزی که در کنفدراسیون آموخته بودیم را با مردم به بحث می‌گذاشتیم.

سوال) چه مدت آمریکا بودی و به چه علت جذب کنفدراسیون احیاء و اتحادیه شدی؟

جواب) من از سال ۱۳۵۵ تا ۵۷ در واحد جنوب کالیفرنیا در کنفدراسیون

احیاء و در شهر لس آنجلس فعالیت می‌کردم و دبیر انتشارات و مالی واحدمان بودم. در اعتراض به کشتار مردم در سینما رکس آبادان با ۱۷۲ نفر دیگر که اکثراً زن بودند در یک تظاهرات و اعتصاب غذای وسیع شرکت کردیم که انعکاس خوبی هم داشت.

علت اصلی جذب شدن من به اتحادیه این بود که مشی چریکی<sup>۴۵</sup> را قبول نداشتم. یعنی اعتقاد نداشتم که با مشی چریکی مردم خواهند فهمید چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است که برای آن به مبارزه بپیوندند. به خاطر دارم که با همان دخترهای دانشجوی طرفدار چریک‌ها که در همسایگی ما بودند بحث داشتیم و سوال من این بود که پس مردم چه می‌شوند و چگونه به این مبارزه می‌پیوندند؟ چون واقعاً احساس می‌کردم این که شما در چند نقطه به صورت پراکنده عمل نظامی انجام بدهید به آگاهی سیاسی و انقلابی توده‌ها منجر نخواهد شد و مهم‌ترین که واقعاً راه و زمینه‌ای برای پیوستن و بسیج شدن توده‌ها در مبارزه مسلحانه را فراهم نمی‌کرد.

اولین کتابی که در کنفدراسیون احیا دیدم مارکسیست‌لنینیست‌ها و مشی چریکی<sup>۴۶</sup> نوشته رفیق سیامک زعیم بود که بسیار برایم جذاب بود و احساس کردم خط و مشی که سیامک در آن کتاب ازش دفاع می‌کند، آن راهی است که با آن می‌توان انقلاب کرد و مبارزه را پیش برد. یک عامل دیگر که در جذب

---

۴۵ «مشی چریکی» اصطلاحی بود که برای خط و مشی سازمان‌های معتقد به مبارزه مسلحانه در دهه ۵۰ ایران مانند سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، به کار می‌رفت. نظریه پردازان مشی چریکی در ایران مانند بیژن جزنی، امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده، بسیار متأثر از نظرات چریک‌های آمریکای لاتین مانند رژی دبره، کارلوس ماریگلا و غیره بوده و معتقد بودند در فضای خفقان سیاسی حاکم بر جامعه ایران پس از سال ۱۳۴۲، سازمان‌های پیشگام مسلح باید دست به عملیات مسلحانه تبلیغاتی بزنند تا توده مردم به قدرتش آگاه شده و به مرور وارد مبارزه شود.

۴۶ نگاه کنید به: مارکسیست‌لنینیست‌ها و مشی چریکی. سیامک زعیم. چاپ دوم. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). چاپ اینترنتی. ۱۳۹۳

شدن به کنفدراسیون احیاء تأثیر داشت این بود که رفقای کنفدراسیون احیاء به لحاظ ایدئولوژیک، نوع برخورد و منش و سطح سیاسی و تئوریک، بالاتر از سایر جریان‌ها چپ ایران و فعال در جنبش دانشجویی خارج از کشور بودند. می‌دانید در کنفدراسیون طوری با ما کار شد که دنیا و بینش ما به جهان و زندگی عوض شود و دیگر نمی‌توانستیم مثل سابق زندگی کنیم. در آن سال‌ها با بچه‌های حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) هم همکاری می‌کردیم.

سوال (از دوره‌ای که به ایران بازگشتید تا مقطع دستگیری چه فعالیت‌های سیاسی و سازمانی داشتید؟

سوسن) بعد از بازگشت به ایران درخواست عضویت در اتحادیه کمونیست‌های ایران را هم دادم و مسئول یک میز نشریه در چهارراه پیچ شمیران در تهران بودم. یک گروه ده تا پانزده نفره دانش‌آموزی تحت مسئولیت من بودند که میز نشریه داشتیم و مقالات نشریه حقیقت (ارگان اتحادیه کمونیست‌ها) را بعد از انتشار با این‌ها مطالعه و بحث می‌کردیم. هر دو هفته یک بار رفیق فریبرز لسانی<sup>۷</sup> با مسئولین میزهای نشریه مناطق مختلف تهران جلسه بحث سیاسی داشت و رهنمودهای جدید سازمان را به ما می‌داد و برای ما فرموله می‌کرد. بعد از این که خط سازمان در مورد تشکیل داس (دسته‌های انقلابی ستار خان) آمد هم در یکی از داس‌ها عضو بودم و آموزش کمک‌های اولیه و اطلاعات اولیه نظامی و کار توده‌ای با افراد را دیدم. مدت کوتاهی هم با همسرم به خوزستان رفتیم که باز با یک هسته دانش‌آموزی جلسه داشتم. اما در گرمای تابستان خوزستان بیمار شدم و چون باردار هم بودم ناچار به تهران بازگشتیم. همچنین در جلسات جمعیت زنان مبارز حضور

(۴۷) رفیق فریبرز لسانی از مبلغین و فعالین اتحادیه کمونیست‌های ایران و سخنگوی اتحادیه بعد از انقلاب بود. او در آبان ۱۳۶۰ در تهران دستگیر و در ۵ بهمن ۱۳۶۱ در آمل اعدام شد.

داشتم. بعد از سی خرداد ۶۰ و امنیتی شدن اوضاع، مدتی در انتشار و تکثیر نشریه حقیقت در بخشی از انباری بوتیک و کارگاه پوشاک دوزی پدر و مادرم فعالیت کردم. آخرین فعالیت‌م پیش از دستگیری، جمع‌آوری و ارسال ملزومات برای بچه‌های سربردار در جنگل و یک سری کمک‌های انتقال و لجستیک برای جنگل بود. تاریخ دقیق دستگیری ام ۱۳ شهریور ۱۳۶۱ است و همسرم ایرج شیر علی دو ماه قبل از آن دستگیر شده بود. من به همراه خواهر همسرم به زندان منتقل شدیم و دختر یک ساله و نیمه و پسر نوزادم هم، بیرون و پیش خانواده ایرج ماندند.

سوال) مدت حکمت چقدر بود و در کدام زندان بودی؟

سوسن) در ابتدا چون همسرم از اعضای رده بالای سازمان بود، حکم من هم ۱۰ سال بود اما بعد از این که چارت تشکیلاتی اتحادیه لورفت و کامل ترسیم شد و جایگاه هر کس در تشکیلات و سازمان مشخص شد و همچنین معلوم شد که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ فعالیت تشکیلاتی نداشتم، حکم من به سه سال کاهش پیدا کرد. من در تمام دوران محکومیت‌م در زندان اوین و بند ۲۴۶ و بند کارگاه بودم.

سوال) پیش از این که وارد بحث زندان بشیم با توجه به مورد خودت و تجربه خودت، چه روندهای اجتماعی‌ای به شکل‌گیری این همه زن فعال سیاسی و بعد زندانی سیاسی در ایران پا داد؟ چرا حساسیت زنان به مشارکت در سیاست و جامعه افزایش پیدا کرد؟

سوسن) مطمئناً انقلاب سال ۵۷ در رها شدن پتانسیل زنان و مردم ایران برای مشارکت در امر سیاست و دگرگون کردن جامعه مهم بود. سال‌های ۱۳۵۰-۵۱ جو جامعه طوری بود که زنان تلاش می‌کردند وارد جامعه بشوند

و این مساله متأثر از تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران و فضای بین‌المللی سیاسی دهه ۶۰ میلادی هم بود. مثلاً یکی از فاکتورهای مهم آگاهی‌ای بود که در مورد سوسیالیسم و جامعه سوسیالیستی خصوصاً در چین مائوئیستی داده شده بود. شما تصویری از چین سوسیالیستی و روابط بین آدم‌ها و موقعیت زنان در آن جامعه را داشتید و زنان جوان این تصویر واقعی و عمیقاً شورانگیز را با وضعیت خودشان یا موقعیت زنان در جامعه ایران مقایسه می‌کردند و این قیاس مدام حساسیت زنان جوان را افزایش می‌داد و در سطحی به مبارزه و شورش علیه وضع موجود منجر می‌شد. در همان سال‌های منتهی به انقلاب، ما شاهد حضور زنان جوان در مبارزه علیه رژیم شاه بودیم. مثلاً در مورد خود من، مدرسه ما روبروی دانشگاه صنعتی بود و هر وقت درگیری بین مأمورین و دانشجویها صورت می‌گرفت ما از پشت نرده‌ها یا در خیابان به حمایت از دانشجویان و در اعتراض به پلیس سر و صدا می‌کردیم.

مساله تغییر موقعیت و آگاهی زنان در خانواده‌ها هم انعکاس داشت. مثلاً من و دو خواهرم در محیط خانه بسیار آزاد بودیم و حق نظر دادن داشتیم اما وقتی که محدودیت‌های دختر همسایه‌مان را می‌دیدیم یا شاهد این بودیم که دختر عمه‌ام حتی از دایی خودش هم باید پنهان می‌شد، این تفاوت‌ها پا می‌داد به درک کردن مساله تبعیض در مورد زنان. یکی از چیزهایی که همیشه برای من مساله بود این بود که عموهایم همه پسر داشتند و به پدرم با تأسف و ترحم نگاه می‌کردند که پسر نداشت و من از خودم می‌پرسیدم چرا برای پسر نداشتن پدر من باید تأسف بخورند؟ البته جواب پدرم این بود که «من یک موی دختره‌ایم را به پسرهای شما نمی‌دهم» اما او مانند خیلی از مردهای دیگر جامعه، به خودش اجازه می‌داد با زن‌های دیگر رابطه داشته باشد و چون بوتیک و پوشاک‌دوزی داشت، با زنان زیادی در ارتباط بود و روابط عاشقانه

خودش با زنان دیگر را هم داشت که من خودم ناظر این رویدادها بودم. این مساله به شکل نفرت از مردها در من بروز پیدا کرد. تا زمانی که پسرهای سیاسی کنفدراسیون را ندیده بودم، از مردها بدم می‌آمد و هیچ وقت دوست پسر نگرفتم. اما بچه‌های کنفدراسیون واقعاً با مردهایی که در زندگی ام دیده بودم، تفاوت داشتند و یک نگاه و برخورد انسانی، غیر جنسیتی و برابری خواهانه با زنان داشتند.

حساسیت‌های زنان در مورد تبعیض‌ها و نابرابری‌ها با روی کار آمدن جمهوری اسلامی حادث‌تر و شدیدتر شد. از مساله فرمان خمینی در مورد حجاب اجباری تا تصویب قوانین شریعت محور در قانون اساسی و همچنین برخورد حکومت و اوباش چماق‌دارش با زنان در سطح جامعه. مثلاً چماق‌دارها اگر در خیابان از یک مرد سیاسی نشریه می‌گرفتند فقط کتکش می‌زدند اما برخورد با یک رفیق زن علاوه بر کتک همراه بود با توهین و آزار جنسی و برهنه کردن و غیره. و این مقدار توهین و هجمه به زنان از ابتدای روی کار آمدن جمهوری اسلامی باعث جذب هر چه بیشتر زنان مترقی به مبارزه با جمهوری اسلامی و پیوستن‌شان به سازمان‌های چپ و کمونیست و انقلابی در جامعه می‌شد.

سوال) رفیق سوسن به نظرت چرا جمهوری اسلامی اینقدر نسبت به زنان سیاسی و زنان زندانی سیاسی کینه داشت؟

سوسن) یکی از عناصر مهم ایدئولوژی جمهوری اسلامی، ضدیت و دشمنی با زنان است. از نظر پدرسالاری زن ستیز اسلامی، زن یک انسان کامل نیست، از دنده مرد ساخته شده و به زنان یا به عنوان ابژه جنسی هوس‌های مردان و ناموس و مُلک مردان نگاه می‌شود و یا دشمنان فتنه‌گر و (عفریته). به

همین دلیل مردسالاری اسلامی برای خودش نقش کنترل مدام زنان و مراقبت از زنان را قائل است که بیش از هر چیز دیگری در تسلط بر بدن و شخصیت زنان از طریق حجاب اجباری فشرده می شود. حالا تصور کنید چنین رژیم با زنانی مواجه شده که خواهان سرنگونی این رژیم هستند یا هنجارهای ارتجاعی ایدئولوژی دینی این رژیم در مورد زنان را نه تنها به رسمیت نمی شناسند بلکه آن را مسخره کرده و به چالش هم می کشند. روشن است که این رژیم با این ایدئولوژی و این نوع نگاه به زن و جایگاه زن، چگونه با زنان سیاسی و زندانیان سیاسی زن برخورد می کند. در یک کلام بگویم که جمهوری اسلامی یک تلاش همه جانبه برای لت و پار کردن شخصیت، هویت، مقاومت و هستی زنان در سطح جامعه را سازماندهی و اجرا کرد و این مساله بیش از هر جای دیگری خودش را در زندان نشان داد. برخورد رژیم اسلامی با زنان در زندان، آینه تمام قد و بی ابهام و بی شبهه نگرش رژیم به زنان بود. دست مجریان جمهوری اسلامی در زندان برای اعمال هر نوع توهین، تحقیر، شکنجه، تجاوز، جنایت و کشتاری علیه زنان باز بود.

سوال) سرکوب در زندان جمهوری اسلامی را چقدر می توان از زاویه خاص و ویژه مساله زنان مورد بحث و بررسی قرار داد؟

سوسن) ببینید جمهوری اسلامی تسلط بر کل جامعه را با تلاش برای به سلطه کشیدن زنان و بدن و هویت زنان از طریق فرمان حجاب اجباری در همان اسفند ۵۷ آغاز کرد. شما این کوشش برای سلطه و کنترل بر ذهن و جان و شخصیت و بدن آدمی از سوی ایدئولوژی حکومت اسلامی را به عیان ترین شکل ممکن در زندان و مشخصاً در بند زنان زندانی سیاسی شاهد بودید. در زندان، روز آدم با آیات قرآن و صدای اذان و دعا و ندبه و زاری شروع می شد و این صدای نحس و این وردهای نفرت انگیز تا آخر شب ادامه پیدا می کرد.



این آیات و دعاها پر بود از حس بیچارگی، بدبختی، تسلیم، توبه، گناه کاری، له شدگی، توهین و تحقیر و این احساس مدام در طول روز به انواع و اقسام گوناگون به زنان منتقل می‌شد. در تمام دعا‌های شان این ترجیع‌بند بود که «من گناه کارم، من خطا کارم، مرا ببخشید و الی آخر» یعنی توبه و عجز و ضعف، اساس برخوردشان در مورد زنان در پیشگاه خدای شان بود و مدام این سوال خشمگین بالای سرمان بود که چگونه جسارت کرده‌ایم در مقابل خدای «قاسم الجبارین» شان بایستیم. اگر یادتان باشد لاجوردی بیشتر نامه‌ها و سخنرانی‌هایش را با «بسم القاسم الجبارین» آغاز می‌کرد. من به شخصه بعد از زندان جمهوری اسلامی، آیات قرآن و صدای اذان یکی از نفرت‌انگیزترین و زجرآورترین چیزهایی است که گوشم نسبت به آن حساس شده است.

تصورش را بکنید مجریان دستگاه سرکوب و شکنجه جمهوری اسلامی با این ایدئولوژی و این نگاه به زنان، با یک زن زندانی سیاسی به عنوان یک اسیر جنگی کافر و بی‌دین و بی‌خدا چه می‌کنند؟ واقعاً از هیچ فرصتی برای تحقیر زنان و لگد مال کردن شخصیت و اراده آن‌ها چشم پوشی نمی‌کردند. به هر بهانه‌ای با شلاق و مشت و لگد به جان زنان زندانی می‌افتادند. رهبران جمهوری اسلامی و رؤسای قوه قضاییه رژیم و سازمان زندان‌ها به زندان جمهوری اسلامی می‌گفتند «دانشگاه انسان‌سازی»! حق با آنان بود زندان جمهوری اسلامی واقعاً یک دانشگاه بود؛ دانشگاهی که سعی داشت به زندانیان سیاسی درس تسلیم، بردگی و خفت بدهد و به زندانبان‌ها، بازجوها و شکنجه‌گران حکومت هم آموزش شکنجه، آدم‌کشی و شقاوت می‌داد. برای خود جمهوری اسلامی هم یک آزمایشگاه و دانشگاه کوچک بود، جایی که با کنترل و تسلط بر زندانیان سیاسی، کنترل و اعمال سلطه بر کل جامعه را تمرین می‌کرد و می‌آموخت.

سوال) آیا در پروسهٔ زندان پیش آمد که به شما بگویند «آخر زن را چه به مبارزه و سیاست»؟

سوسن) اشکال برخورد با زنان متفاوت بود. زندانبان یک چوب تهدید و سرکوب داشت و یک ابزار ترحم و تحقیر. مثلاً مدام به من می گفتند که «این بدبخت بیچاره به خاطر شوهرش به زندان افتاده و از بچه هایش جدا شده». یا مدام سعی می کردند این احساس گناه را ایجاد کنند که در حق بچه هایم ظلم کرده ام و می گفتند: «تو نه تنها از سوی خدا طرد شده ای بلکه از سوی فرزندان هم طرد شده ای چون برای آن ها مادری نکردی». یا به من می گفتند: «شما کمونیست های کافر ازدواج تشکیلاتی تان، اصلاً ازدواج رسمی و شرعی نیست و شما زناکار و بچه های تان حرام زاده و زنازاده هستند».

سوال) رژیم در سرکوب مضاعف زنان به جز فشار آوردن از طریق مسالهٔ مادری از چه اهرم های دیگری استفاده می کرد؟ مثلاً تجاوز یا سوء استفاده جنسی، طرح این اتهام که زنان سیاسی با هم سازمانی های مردشان رابطه جنسی داشته اند یا حتی فشار از طریق مسائل طبیعی زنانه مثل عادت ماهیانه، بیماری های زنان و غیره.

سوسن) در مورد خودم من شاهد هیچ سوء استفاده جنسی یا تهدید به تجاوز و غیره نبودم. فقط فحش های ضد زن بود. می گفتند از نظر مارکسیسم، زنان هم اشتراکی هستند و در مرام و ایدئولوژی شما زن و مرد بدون هیچ ملاحظه و چارچوبی می توانند با افراد مختلفی رابطه جنسی داشته باشند و به همین دلیل شما کثیف و نجس هستید. به یاد دارم که یک بار یکی از پاسدارها خطاب به مادرم می گفت: «تو چقدر زن کثیفی هستی که دخترانت را در اختیار مردان تشکیلات می گذاشتی!»! انگار اصلاً نمی توانستند غیر سکسیستی به زنان

نگاه کنند.

در یک مورد هم وقتی برای اولین بار ما را به حمام بردند، متوجه شدیم که چند پاسدار از دریچه درب فلزی سلولی که به عنوان حمام از آن استفاده می‌شد، بدن‌های برهنه ما را نگاه می‌کنند. یک بار هم دو دختر جوان را به اتهام رابطه داشتن و لذت بردن در حیاط زندان اوین شلاق زدند. در مورد بیماری‌های زنان و عادت ماهیانه هم من چون هورمون‌هایم به هم ریخته بود اصلاً پیروید نمی‌شدم و قارچ یا دیگر بیماری‌های پوستی را هم در طول دوره زندان خوشبختانه نگرفتم.

سوال) به نظرت کارکرد حجاب در آن سرکوب توی زندان چگونه بود؟

سوسن) در زندان هم مثل جامعه برای جا انداختن حجاب، هم زور و فشار بود و هم کار ایدئولوژیک می‌کردند. مسأله حجاب اولین قدم به بند کشیدن زنان بود و می‌خواستند بباورانند که زن نباید هرگز حجاب را از خودش دور کند، طوری که حجاب به بخشی از وجود زنان تبدیل شود. حجاب پرچم اسارت و بردگی زنان در ایدئولوژی اسلامی است و تلاش می‌کردند این پرچم را همیشه در زندان برافراشته نگه دارند.

سوال) کمی در مورد توابعها توضیح بده. بیشتر از زاویه مسأله زنان، ایدئولوژی اسلامی و زندان رژیم با زنان توابع چه کرد؟

سوسن) جمهوری اسلامی می‌خواست از طریق سرکوب در زندان‌ها، مردم را مرعوب کند و به جامعه تفهیم کند که تاوان مقاومت و مخالفت با رژیم چیست. نکته دیگر این که می‌خواست در زندان آدم‌هایی را بسازد که به سربازان فدایی و مبلغش تبدیل شوند و باز به وسیله آن‌ها به مردم نشان دهد که حتی در مطیع و فرمان بر کردن سرسخت‌ترین مخالفینش هم چقدر قدرتمند

و مسلط است. پروژه تواب سازی برای خدمت به این اهداف کلید خورد و به صورت سازمان یافته در داخل زندان اجرا شد.

البته تواب ها هم انواع و درجه بندی های مختلف داشتند. مثلاً بعضی ها دیگر عملاً به همکار رژیم و بخشی از بازوی عملیاتی و فکری ماشین سرکوب تبدیل شده بودند. این ها دیگر فراتر از لو دادن و خیانت کردن بودند و تیر خلاص می زدند، شکنجه و بازجویی می کردند، به شکار انقلابیون و رفقای خودشان می رفتند و برای در هم شکستن اراده زندانیان مقاوم با آن ها کار فکری و توجیهی می کردند تا آن ها را به تسلیم شدن مجاب کنند. از نظر رژیم پروسه تواب شدن زندانیان این طور نبود که فقط به نماز خواندن و توبه و ابراز ندامت از گذشته بسنده کند، بلکه باید ضمن لو دادن و همکاری اطلاعاتی و امنیتی در درندگی و جنایت هم با رژیم شریک و همدست می شدی و در لجن مال کردن دیگران و شکستن دیگران نقش ایفا می کردی. برای جمهوری اسلامی تواب نمادی از له شدن و تحقیر شدن اراده اپوزیسیون و مخالفین بود. البته جمهوری اسلامی به توابین هم رحم نکرد و خیلی از آن ها را بعد از همکاری های وسیع و خیانت های نفرت انگیز، اعدام کرد.

سوال) راستی سوسن آیا با هیچکدام از رفقای زن اتحادیه کمونیست ها که اعدام شدند، هم بند یا هم سلول بودی؟ کمی هم در مورد رفیق ایرج شیر علی توضیح بده.

سوسن) من را وقتی به سلول های انفرادی بردند، مینا تات را هم به آنجا آوردند. بعد از بازگشت از آمریکا و وقتی در تهران مسئول یکی از میزهای نشریه بودم، مینا تات هم از کسانی بود که تحت مسئولیت من بود. قبل از دستگیری شنیده بودم که مینا متأسفانه خیانت کرده و از بدو ورود او به سلول

سعی کردم فاصله‌ام را با او حفظ کنم. او به لحاظ روحی روانی عجیب و غریب شده بود و به محض دیدن من فریاد زد که: «برادر احسان من خاطر من رفت به شما بگم که این سوسن مسئول من بوده است». ولی بازوها چون مینا در آمل با اسلحه دستگیر شده بود، باورش نمی‌شد که من مسئول او بوده باشم. چون من قبل از دستگیری تازه زایمان کرده بودم و با وضعیت جسمی بسیار ضعیف و بدی به زندان وارد شدم و بسیار لاغر و ضعیف شده بودم.

بعد که سلول‌ها عوض شد با رفیق نسرين جزایری هم سلول بودم. نسرين واقعاً به عنوان یک زن، یک مبارز و یک کمونیست انقلابی انسان والایی بود. خیلی شکنجه شده بود و پاهایش درب و داغان بود. خیلی فرصت نشد با نسرين صحبت کنیم چون بعداً مینا تات را هم به سلول ما فرستادند اما شب‌ها که مینا می‌خوابید، نسرين آرام در گوش من می‌گفت: «من اسم هیچ کس را نیاوردم و هیچ اطلاعات به درد بخوری ندادم». او واقعاً یکی از با ارزش‌ترین آدم‌هایی بود که در زندان دیدم و هیچ‌گاه فراموشش نخواهم کرد. به غیر از مینا تات و سهیلا سنگ که خیانت کردند، سایر رفقای زن اتحادیه در زندان خیلی محکم بودند.

ایرج یک سال بعد از من به آمریکا آمد و فوق لیسانس شیمی داشت. آدم جستجوگر و پرسش‌گری بود و از ۱۴ سالگی اهل مطالعه بود. او برای ادامه تحصیل به آمریکا آمده بود اما در واقع برای گرفتن جواب سوالاتش درباره کمونیسم، انقلاب، رابطه شوروی و چین و مسأله سوسیال-امپریالیسم و سایر پرسش‌هایش به آنجا آمده بود. بعد از انقلاب و بازگشت به ایران هم وسیعاً در رابطه با اتحادیه و تشکیلات آن در تهران و خوزستان فعالیت می‌کرد. البته ایرج مخالف مبارزه مسلحانه سرداران بود و آن را زودرس و عجولانه می‌دانست اما به رقم این مخالفتش، تا آخرین لحظه به بچه‌های جنگل و اکثریت سازمان

کمک می کرد. اما جمهوری اسلامی همه آن‌ها را اعدام کرد و برایش مهم نبود چه کسی مخالف طرح مبارزه مسلحانه سربرداران بوده و چه کسی موافق. ایرج به لحاظ فکری و تئوریک و همچنین از نظر امکانات واقعا تلاشش را برای جنبش کمونیستی و انقلابی انجام داد و در ۵ بهمن ۱۳۶۱ همراه با ۲۱ نفر دیگر از رهبران و اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربرداران) در شهر آمل اعدام شد. در مورد نوع نگاه و برخوردش به مسأله زنان هم از نظر من انسان بسیار با ارزشی بود و مثل همه رفقای دیگر برخورد بسیار انسانی و برابری خواهانه‌ای با من داشت. اما در همان مقطع زندگی ما و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی‌مان به شکلی پیش رفت که عملاً او امکان فعالیت بیشتر را پیدا کرد و من به حاشیه رفتم و از فعالیت انقلابی حرفه‌ای و تمام وقت محروم شدم. این مسأله هم به محدودیت‌های کلی خط سیاسی و ایدئولوژیک فردی ما باز می‌گشت و هم محدودیت‌های خط اتحادیه و کل چپ ایران.

سوال) این مسأله را به صورت مختصر و فشرده کمی بیشتر توضیح بده. یعنی با توجه به مورد خودت و تجربه خودت، کمبودهای خط و بینش شما و سازمان چه بود؟ ما می‌دانیم که خط اتحادیه کمونیست‌های ایران در مورد زنان در سال‌های فعالیت در خارج از کشور و مثلاً در کنفدراسیون احیاء، متأثر از موج انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین بسیار مترقی، سنت شکن و خلاف جریان بود. چرا در همین سازمان چنین خطی بیرون آمد؟

سوسن) بله همانطور که گفتید خط اتحادیه در خارج از کشور و در کنفدراسیون در مورد مسأله زنان واقعاً آوانگارد و انقلابی بود. مثلاً مسئول کل واحد جنوب کالیفرنیا، کنفدراسیون، یک رفیق زن بود و ده‌ها رفیق مرد تحت مسئولیت او فعالیت می‌کردند. سیاست این بود که در هر جا که یک زن و مرد حضور دارند باید روی زنان و تبدیل آنان به کادرهای جنبش دانشجویی

و جنبش کمونیستی و انقلابی تمرکز بیشتری کرد یا در مورد تشکیل خانواده، خط «هر چه دیرتر بهتر» تبلیغ می‌شد. واقعاً در روابط درون اتحادیه میان مرد و زن، تبعیض و نابرابری جنسیتی مطرح نبود و برابری وجود داشت و آدم اصلاً حس نمی‌کرد که تفاوتی میان رفقای مرد و زن وجود دارد.

همین خط وقتی فعالین اتحادیه به ایران بازگشتند هم تا مدتی بر سازمان حاکم بود. مثلاً به ابتکار اتحادیه کمونیست‌ها، جمعیت زنان مبارز تأسیس شد و نشریه‌ای با نام زن مبارز را هم منتشر می‌کرد. جالب اینجاست که تبلیغ زن مبارز و جمعیت زنان فقط منحصر به رفقای زن نبود و رفقای مرد اتحادیه حتی در سطح رهبری اتحادیه هم آن را تبلیغ می‌کردند. مثلاً آنچنان که بعدها مستند شد رفقای مرکزیت سازمان مثل قاسم صراف زاده<sup>۴۸</sup>، فریبرز لسانی، فرید سریع القلم<sup>۴۹</sup> و غیره سر چهار راه‌ها می‌ایستادند و نشریه زن مبارز را می‌فروختند. همچنین یک تور سخنرانی تبلیغی-ترویجی با عنوان «بدون آزادی زن، جامعه آزاد نیست، پیش به سوی تشکیل سازمان سراسری زنان» در سراسر کشور و از جمله شمال و جنوب و کردستان به راه افتاد. تحت همین خط اتحادیه بود که جمعیت زنان مبارز به همراه دیگر سازمان‌های زنان نقش مهمی را در جریان شورش ۵ روزه زنان در اسفند ۵۷ علیه فرمان حجاب اجباری خمینی به راه انداختند.

اما در مورد همین تظاهرات عظیم واقعیت این است که سازمان‌های چپ و از جمله اتحادیه کمونیست‌های ایران، به اهمیت آن پی نبردند و نتیجه‌گیری‌های فکری و عملی در خوری از آن نشد تا به یک جبهه وسیع مبارزه علیه ارتجاع تازه

---

۴۸) رفیق قاسم صراف زاده از رهبران و مبلغین اتحادیه کمونیست‌های ایران که در سال ۱۳۵۹ در یک سانحه تصادف، جان باخت.

۴۹) رفیق فرید سریع القلم از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران که در ۵ بهمن ۱۳۶۱ در آمل اعدام شد.

به قدرت رسیده بدل شود. شورش ۵ روزه زنان، اولین چالش انقلابی و مردمی در برابر رژیم دینی تازه مستقر شده بود. در واقع با این رویداد بود که جنگ رژیم خمینی علیه زنان و علیه انقلاب و دستاوردهای آن آغاز شد، اما پشتیبانی کافی و مهمتر از آن جمع‌بندی ماتریالیستی-دیالکتیکی از پتانسیل‌ها و اهمیت آن در چپ ایران صورت نگرفت و آن همه پتانسیل در نطفه خفه شد. سوال اینجا است که چه کمبود و چه کاستی‌هایی در خط سیاسی و ایدئولوژیک چپ ایران و از جمله اتحادیه وجود داشت که به این مساله منجر شد؟ این بحث مفصلی است و من در اینجا فرصت کافی برای شکافتن ابعاد آن ندارم اما خوانندگان را به متن سخنرانی رفیق مریم جزایری در مراسم سی‌امین سالگرد قیام سربداران ارجاع می‌دهم. در آنجا سیر فراز و فرود خط اتحادیه کمونیست‌های ایران در مورد مساله زنان تحلیل شده است. به طور فشرده دو اشتباه خطی عمده ما در این مورد آن بود که اولاً مساله‌رهایی زنان را یک مساله دمکراتیک می‌دیدیم و نه یک قوه محرکه انقلاب کمونیستی. دیگر این که خط اکونومیستی و کارگریستی قدرتمندی در کل چپ ایران و در سطحی در اتحادیه حاکم شده بود که به شکل دنباله‌روی از گرایشات فکری و اجتماعی غالب در میان کارگران خودش را نشان می‌داد. گویی چون آن‌ها کارگرند باید با گرایشات عقب‌مانده‌شان سازش کرد و بدتر آن که به نام «پرولتریزه شدن» از این عقب‌ماندگی‌ها دفاع کرد و از آن دنباله‌روی کرد. ما فراموش کردیم که کمونیست‌های آگاه باید پیشروان طبقه کارگر و تجسم جامعه آینده‌ای باشند که تحت رهبری پرولتاریا باید شکل بگیرد و زمینه‌های عینی و ذهنی رهایی تمام بشریت را فراهم کند و نه پیروان گرایشات عقب‌مانده درون این طبقه که در واقع تجسم روابط بردگی و استثمار ناشی از جامعه طبقاتی است. به همین علت بود که برای شبیه شدن به کارگران و زندگی و خصلت‌های «کارگری»



ما مردان و زنان کمونیست تصمیم گرفتیم مثل کارگرها بچه‌دار شویم و رهبری وقت سازمان‌های چپ هم نسبت به این مساله موضعی نگرفتند و با آن سازش کردند.

مهمترین نماد این دنباله‌روی از عقب‌ماندگی‌های طبقه کارگر و جامعه کهن، پوشش و لباس زنانه بود که برای کار به داخل کارخانه‌ها می‌رفتند. خط سازمان این بود که برای شباهت هر چه بیشتر به کارگران باید رفقای زن حجاب داشته باشند. جالب اینجاست که اتفاقاً اکثر زنان کارگر در مناطق حاشیه‌ای و در گودها چادر نداشتند. این در مقطعی بود که هنوز حجاب اجباری نشده بود. به هر حال وقتی قرار شد بچه‌دار شویم، عملاً من به عنوان یک زن که بار اصلی حامله شدن و زایمان و غیره را بر دوش داشتم از زندگی حرفه‌ای مبارزاتی و از انقلابی‌گری تمام وقت و حرفه‌ای محروم شدم اما همسر من به فعالیت‌هایش ادامه داد. این یعنی یک تقسیم کار تبعیض‌آمیز و ستم‌گرانه. در حالی که من عاشقانه می‌خواستم فعالیت کنم و در مبارزه نقش ایفا کنم اما به دو علت کم کم فعالیت‌هایم کاهش یافت و مسئولیت‌هایم کم شد. یکی این که باردار شدم و دیگر این که همسر من از بچه‌های بالای اتحادیه بود و دیگر با من از سوی سازمان تماس گرفته نشد و مسئولیت مرا به همسر من دادند و او به عنوان مسئول من انتخاب شد. ما تا ۳۰ خرداد ۶۰ کار علنی می‌کردیم و در میدان فوزیه تهران (میدان امام حسین امروزی) بین کارگران اعلامیه پخش می‌کردیم. بعد از ۳۰ خرداد من منتظر بودم که مسئولیت دیگری به من داده شود اما هیچ تماسی با من گرفته نشد و مسئولیتی داده نشد. راستش همان موقع هم این مساله یک مقدار در من باعث سرخوردگی نسبت به سازمان شد. یا در مورد دیگری ما می‌خواستیم یک خانه مستقل در جایی بگیریم که با مردم در ارتباط باشیم اما ایرج می‌گفت بهتر است به خانه پدر و مادرش برویم

و با آن‌ها زندگی کنیم و هی امروز و فردا می‌کرد. وقتی من در این مورد به رفقا اعتراض کردم، یکی از رفقای زن که از مسئولین هم بود، پاسخ داد که شما می‌توانید از امکانات مالی خانواده همسرت استفاده کنید و بهتر است این کار را بکنید و درخواست ما را رد کردند. چیزی که در آن خانه مرا اذیت می‌کرد این بود که در روابط سنتی خانواده آن‌ها قرار می‌گرفتم و به عنوان «عروس خانواده» در آن خانه حضور داشتم. تصورش را بکنید من که در آمریکا حتی حاضر نبودم به خاطر راه انداختن کارهای تولیدی پوشاک پدر و مادرم به سالن‌های مد لباس زنانه بروم و آن را ارتجاعی می‌دانستم حالا «عروس سر خانه» شده بودم! من همان موقع هم به مسئولین سازمان انتقاد کردم که این برخورد غلطی است که یک نیروی سیاسی را به خاطر موقعیت مالی سازمان دارید حذف می‌کنید و به حاشیه می‌رانید. چون واقعاً در آن فضای روابط خانواده همسرم، من بیشتر قربانی می‌شدم.

بعد از شکست قیام آمل و بازگشت برخی رفقای رهبری به شهر، رفیق حسین تاجمیر ریاحی از رهبران اتحادیه و سربداران مدتی با ما زندگی می‌کرد و پیش از آن هم من و همسرم کمک کردیم و تعدادی از رفقا را بردیم جنگل. اما بعدها ایرج گفته بود که من از همسر و فرزندانم به عنوان پوشش امنیتی و محمل استفاده کرده‌ام. البته نمی‌دانم این مساله را برای سبک شدن پرونده من گفته بود یا نه. در حالی که من واقعاً عاشقانه دوست داشتم خودم در صحنه مبارزه و در جنگل و قیام شرکت کنم. ما قرار بود رفیقانه راهی را با هم پیش ببریم اما تضادها خود را به این شکل نشان داد که من به حاشیه رانده شدم و او در دل مبارزه بود.

سوال) آیا توی زندان با سایر زندانیان زن در مورد مساله زنان و اهمیت آن صحبت می‌کردید؟

سوسن) ببینید درک در مورد مساله زنان آنچنان که امروزه برای ما روشن است و ضرورت و اهمیت آن را فهمیده‌ایم، در آن مقطع روشن و مبرهن نبود. سوال وجود داشت، تفاوت‌ها و تبعیض‌ها را همه دیده بودند و می‌دیدند اما جوابی برایش نبود، حتی دغدغه شدیدی هم در بین خود زنان وجود نداشت. من خودم با سوال روبه‌رو بودم که اگر من مرد بودم، آیا باز هم وضعیتم در سازمان و تشکیلات همین بود یا فرق داشت؟ من در فاصلهٔ بازگشت به ایران تا دستگیری‌ام، نه منفعل شده بودم، نه بریده بودم و نه از میزان علاقه و انگیزه‌ام نسبت به مبارزه کاسته شده بود فقط به خاطر مسالهٔ بارداری و حاملگی کنار گذاشته شدم. و این مسالهٔ آزار دهنده‌ای بود.

حتی در دوران فعالیت در کنفدراسیون هم به طور عمیق در مورد مساله ستم بر زن و این که چگونه باید عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر با آن برخورد کرد بحث زیادی نمی‌شد. من وقتی می‌خواستم ازدواج کنم کتاب‌های کمونیست‌های چینی در مورد رابطه مرد و زن را خوانده بودم اما به بحث‌های تئوریک و تاریخی در مورد مسالهٔ زنان مسلح نبودم و به ضرورتش هم نرسیده بودم. تجربهٔ زندگی مشترک و تشکیلاتی هم در عمل به من نشان داده بود که اگر چه چپ ایران از بورژوازی و نیروهای مختلف راست و لیبرال، فرسنگ‌ها در مورد مساله زنان جلوتر و متری‌تر بود، و باز در درون چپ هم خط‌ها و خط‌اتحادیه در این مورد بیش از سایر خطوط و جریان‌های تیز و انقلابی و پیشرو بود اما مسالهٔ ستم بر زن بسیار پیچیده و بغرنج و مشکل‌است و مستعد احیای روابط تبعیض‌آمیز و ستمگرانه حتی در میان آدم‌هایی است که خواهان جامعهٔ سوسیالیستی یا کمونیسم هستند. البته این جمع‌بندی من هرگز محصول آن سال‌ها نیست و مربوط به امروز و فعالیت و آگاهی امروزی من و خط‌ها است.

سوال) رفیق مسالهٔ سرکوب مضاعف زنان پس از زندان چگونه ادامه یافت؟

با توجه به تجربه خودت آیا سرکوب شدن به عنوان یک زن فقط محصور در دیوارهای زندان جمهوری اسلامی بود یا در کل ایران تحت حاکمیت دولت سرمایه‌داری تئوکراتیک هم چنین چیزی را تجربه کردید؟

جواب ( فکر می‌کنم که جواب روشن است که هر زنی در هر کجای ایران تحت حاکمیت این رژیم، زیرستم مضاعف و آپارتاید جنسیتی است، اما این مساله در مورد زنان زندانی باز به شکل عریان‌تر و وحشیانه‌تری خودش را در بیرون از زندان هم نشان داد. من وقتی از زندان آزاد شدم، جایی نداشتم و بچه‌ها هم پیش خانواده همسرم بودند و من هم رفتم پیش آن‌ها. اما از سوی خانواده همسرم به این متهم شدم که من مسئول مرگ ایرج هستم و به عنوان یک مادر بی‌مبالات مورد شدیدترین اتهام‌ها و فشارها قرار گرفتم. آه چقدر سال‌های سختی بود! گویی روابط زندان و روابط سرکوب و شکنجه و تحقیر به همان شکل سابقش هنوز ادامه دارد. خانواده ایرج به من گفتند که تو نمی‌توانی بچه‌ها را از اینجا ببری چون این بچه‌ها تعلق به خانواده ما دارند و حضانت و سرپرستی آن‌ها به قیم پدر مربوط هست و اگر می‌خواهم پیش بچه‌هایم باشم باید قبول کنم. البته قوانین جمهوری اسلامی هم همین بود و من به عنوان یک دکور در آنجا زندگی کردم و در کارهای تمیزکاری خانه‌شان کمک می‌کردم اما هیچ اختیار و حقی در مورد بچه‌هایم نداشتم. من حتی حق نداشتم با بچه‌هایم حرف بزنم چه برسد به این که می‌خواستم چیزی را به آن‌ها آموزش بدهم. پسرم یواشکی گاهی با من حرف می‌زد یا وقتی کسی در خانه نبود و مثلاً خانواده ایرج به سر مزار او در آمل می‌رفتند، من می‌توانستم کمی با بچه‌ها حرف بزنم. آن‌ها حتی اجازه نمی‌دادند بچه‌ها پیش من بخوابند. البته بچه‌ها هم تحت تأثیر جو خانه، جرأت این کار را نداشتند. من بارها در آن خانه مورد توهین قرار گرفتم و درست مثل زندان جمهوری اسلامی. فکرش را

بکنید خانواده‌ی یک کمونیست اعدام شده به دست جمهوری اسلامی، همان رفتاری را با من داشتند که قاتلین فرزندشان در زندان با من و دیگر زنان زندانی سیاسی انجام می‌دادند. البته باید متذکر شوم این مسائل را نباید فقط از چشم خانواده‌ها دید بلکه جو غالب پدرسالاری و مردسالاری در جامعه باید دید. اما من فقط برای این که پیش بچه‌هایم باشم و بتوانم آن‌ها را حداقل از نزدیک ببینم، به این خفت و ستم و توهین تن دادم. بعد از چند سال با کلی دعوا و جنگ و کتک کاری از آن خانه خارج شدم. تازه بعد از ۱۷ سال امکان یافتیم که بچه‌هایم را ببینم و پسرم با مشکلات زیاد و به صورت قاچاقی به آلمان و پیش من آمد. یا با دخترم واقعا ده سال است که ما یکدیگر را می‌شناسیم و با هم آشنا هستیم. دخترم متقاعد شده بود که من گناه کار هستم و تحت تأثیر جو خانه به این نتیجه غلط رسیده بود که من مادر لایقی نبودم و اصلاً مرا به عنوان مادر به رسمیت نمی‌شناخت و می‌گفت تو مادر من نیستی. دخترم وقتی به آلمان آمد و مرادید و زندگی مرا از نزدیک دید، تازه فهمید که تصویر واقعی من چگونه است و پس از آن مرا به عنوان مادر یا یک دوست پذیرفت.

آن سال‌ها گاهی اوقات احساس می‌کردم مثل یک آدم جذامی هستم که هر جا پا می‌گذارم، همه طردم می‌کنند و به نوعی در جامعه احساس بایکوت شدن و ایزوله شدن داشتم. راستش اصلاً احساس نمی‌کردم از زندان آزاد شده‌ام و گویی از یک زندان به زندان دیگری منتقل شده‌ام. بارها از خودم پرسیدم «چگونه بارها منی که با این قد و قواره در تظاهرات ۱۷۱ نفره در آمریکا می‌خواستم با پلیس‌های غول پیکر آمریکایی بجنگم و درگیر شوم، به آدم بی‌عملی که گویی هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، تبدیل شدم؟».

سوال) دید جامعه به عنوان یک «زن بیوه» نسبت به تو چه بود؟ آیا با پیشنهاد رابطه جنسی و آزارهایی از قبیل یا حتی ازدواج مردهای مسن روبه‌رو شدی؟

سوسن) تا وقتی در خانه خانواده همسرم بودم کسی جرأت نکرد چنین پیشنهاداتی به من بدهد اما به محض این که از آن خانه بیرون آمدم، مردان غریبه و آشنا حتی از فامیل های ایرج هم به من پیشنهاد رابطه دادند. واقعاً وضعیت وحشتناکی بود. مدام باید گارد می گرفتم تا کسی آزارم ندهد یا به خودش اجازه ندهد پا پیش بگذارد و پیشنهاد رابطه بدهد.

(سوال) واکنش تو به این همه ستم و سرکوب چه بود؟

سوسن) بعد از مدتی کلی روی خودم کار کردم و خواستم به داخل جامعه بر گردم. اول با جنگ و دعوا از خانه خانواده همسر سابقم خارج شدم و با کمک پدرم خانه مستقلی برای خودم گرفتم و بعد هم کار پیدا کردم. منشی مدیر عامل یک شرکت شدم و به مرور سعی کردم دوباره در سطح جامعه احیا شوم. سعی داشتم با خواندن کتاب های روان شناسی، اعتماد به نفس و توانایی از دست رفته ام را ترمیم کنم. آن کتاب ها در حدی به من کمک می کردند اما راهکارهای شان سازش و تن دادن به وضع موجود بود و نه مبارزه برای تغییر آن. بعدها با کمک پدر و مادرم به آلمان مهاجرت کردم و سعی کردم باز هم مسیر و راهی برای مبارزه جمعی و متشکل پیدا کنم. دوباره به رفقای اتحادیه و حزب کمونیست ایران (م ل م) وصل شدم و فعالیتیم را در این حزب و همچنین سازمان زنان ۸ مارس به صورت متشکل از سر گرفتم.

راستش من خودم را از زندانی که جامعه مردسالار و سنت های پدرسالار و ضد زن در ذهن ساخته بود، رها کردم و این زندان را پیش از هر جای دیگری در ذهن خودم شکستم. امروزه به عنوان زنی که آگاهی پیدا کرده ام، وظیفه خودم می دانم که هر لحظه زنان اطرافم را نسبت به مسأله زنان و ستم بر زن آگاه کنم و یک ثانیه هم دست از مبارزه برای رهایی زن و کل جامعه بر ندارم.

به عنوان یک کمونیست و پیرو راه رهایی کل بشر نمی‌توان برای رهایی زنان مبارزه نکرد. رسیدن به دید برابری محور در مورد زنان و مردان خیلی سخت است و زمان می‌برد اما یکی از قوای محرکه مهم در مبارزه برای رهایی است.

سوال) رفیق سوسن جایگاه رهایی زنان در کمونیسمی که امروزه برای آن مبارزه می‌کنی، چیست؟

سوسن) شکست سوسیالیسم در چین و بعد از آن شکست انقلاب ایران گریبان جامعه ما و نسل ما را گرفت. آن شکست‌ها روی زندگی تک تک ما تأثیرات مخرب و منفی گذاشت. ما هم در مبارزه افت و خیز داشتیم اما مهم این بود که با یک بازبینی و دوباره‌سنجی درست از تئوری‌های مان و از تجارب و عملکرد دولت‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی بتوانیم راه و افق خودمان را هموار کنیم و خط و مشی صحیح در مسیر مبارزه جمعی برای رهایی اتخاذ کنیم.

من بعد از آمدن به اروپا اینطور نبود که دوباره مستقیم بروم سراغ اتحادیه چون قبلاً هوادار و فعال آن‌ها بودم. مدت‌ها در خطوط دیگر هم سیر و مطالعه و حتی فعالیت کردم اما واقعاً پیشروترین خط فکری که توانست مرا دوباره جذب کند همین خط حزب کمونیست ایران (م ل م) بود. خصوصاً صحت و پیگیری خطشان در مورد مساله زنان روی من تأثیر گذاشت. ما شکوفایی خط این حزب را در اثری که بر تفکر و عمل فعالین حزب، خصوصاً رفقای زن گذاشته است، می‌بینیم. در سطح نظری و تئوریک هم وقتی از منظر تزهایی که در کتاب کمونیسم و مساله زنان، جهت‌گیری‌های نوین آمده است، در مورد مساله زنان صحبت می‌کنیم افق ما در مورد جایگاه زنان در سوسیالیسم بسیار علمی‌تر و عینی‌تر می‌شود و این که کمونیسم علمی چه افقی برای رهایی زنان

به ما می دهد. این خط معتقد است رهایی زنان در انقلاب کمونیستی متحقق می شود اما مبارزه و تلاش برای این رهایی از همین امروز آغاز می شود و نه از فردای انقلاب و پس از حل و فصل به اصطلاح مسائل «مبرم تر». خیر! رهایی یک پروسه وسیع اجتماعی است و با هیچ بهانه و اولویتی نمی توان مبارزه علیه ستم جنسیتی و ستم بر زن را به تعویق انداخت و به حاشیه برد. این حساسیت در سطح روبنا و فرهنگ هم وجود دارد که طرز تفکر انسان ها برای رهایی در تمام سطوح مختلف فکر از جمله هنر، ادبیات و اندیشه باید تغییر کند. ذهن توده ها باید در مورد این مساله تغییر کند و دگرگون شود و این مساله البته یک فرایند مبارزه جمعی است و نه فردی. من برای گسستن زنجیرهای خودم باید همه زنجیرهای آویخته شده به دست و پای سایر هم نوعانم و جامعه را در مبارزه ای مشترک با آن ها بگسلم و بدون رها شدن آن ها و ذهن شان، من هم رها نخواهم شد. ●





# خیره در چشم حاکمان هراس

## مصاحبه با منیره حقیقت خواه

سوال) رفیق منیره به عنوان اولین سؤال پروسه سیاسی شدن شما چگونه بود؟ در چه سالی و طی چه روندی سیاسی شدید؟

منیره) من در یک خانواده کارگری شرکت نفتی در جنوب ایران بزرگ شدم به همین علت از نزدیک شاهد فقر و محرومیت مردم بودم. فضای خانواده کارگران شرکت نفت از همان دهه ۱۳۳۰، یک فضای سیاسی بود. شهر ما با این که شهر کوچکی بود اما به علت وجود شرکت نفت و کارگران نفت، در آستانه انقلاب و پس از آن، محل فعالیت تعداد زیادی از جریانات سیاسی از مجاهدین تا جریانات چپ بود. دو برادر بزرگترم نقش اساسی در سیاسی شدنم داشتند. به طور جدی از سال ۵۷ فعال شدم و در همان اوایل انقلاب و اوج سیاسی شدن فضای ایران، به سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر

پیوستم. رزمندگان یکی از گروه‌های خط سه<sup>۵۰</sup> و مخالف مشی چریکی و ضد شوروی سوسیال-امپریالیست بود. جالب است بدانید بعدها که دستگیر شده و به زندان رفتم، تنها زندانی سیاسی زن شهرمان بودم.

از سال ۶۰ چون دستگیری‌های وسیع شروع شده بود و همه ما را در شهر کوچک مان به عنوان یک خانواده سیاسی می‌شناختند، مجبور به ترک شهر و آوارگی در شهرهای مختلف شدیم اما در نهایت در کرج مستقر شدیم. بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ شرایط بسیار سخت شد و فعالیت سیاسی ما هم خیلی به سختی و به شکل مخفی پیش می‌رفت. من و همسرم که او هم از اعضای سازمان رزمندگان بود، با هم فعالیت می‌کردیم.

حکومت طرح امنیتی به نام «طرح مالک و مستأجر» را پیش گذاشته بود که هر کس خانه‌ای را به فرد دیگری می‌فروخت یا آن را اجاره می‌داد، باید به کمیته محل اطلاع می‌داد و کمیته، هویت مستأجر جدید را چک می‌کرد. این حساسیت خصوصاً در مورد افراد مجرد و جوان بیشتر بود. این طرح، کار را برای فعالین سازمان‌های سیاسی بسیار دشوار کرده بود و باعث دستگیری و کشته شدن خیلی از بچه‌های سیاسی شد.<sup>۵۱</sup> اگر صاحب خانه به کمیته اطلاع نمی‌داد و یک فعال سیاسی در آن خانه دستگیر می‌شد، صاحب خانه هم به عنوان همدست او محسوب می‌شد. به واقع جمهوری اسلامی با حاکم کردن یک فضای امنیتی اختناق آمیز و یک رعب و وحشت اجتماعی، نقشه سرکوب

---

۵۰ گروه‌ها و سازمان‌های خط ۳ در سال‌های ۵۷ به بعد شامل جریان‌های بودند که مخالف اتحاد شوروی بودند و آن را از سال ۱۹۵۶ به بعد یک کشور سرمایه‌داری دولتی و سپس امپریالیستی می‌دانستند.

۵۱ گفته می‌شود طرح مالک و مستأجر را سازمان‌های امنیتی غربی از جمله اینتلینجس سرویس و سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا (MI6) از طریق بقایای ساواک شاه برای دستگیری و سرکوب انقلابیون و کمونیست‌ها به جمهوری اسلامی پیشنهاد دادند. جمهوری اسلامی بعد نیز با استخدام مجدد بخشی از نیروهای ساواک شاه که توسط CIA آمریکا و موساد اسرائیل آموزش دیده بودند، یک تور وسیع امنیتی و تعقیب و مراقبت را برای دستگیری نیروهای سیاسی و سازمان‌های چپ و کمونیست و انقلابی پهن کرد.

سازمان‌های سیاسی و مردم را پیش می‌برد.

برای مقابله با این موضوع قرار شده بود که شکل فعالیت به صورت فرم زندگی خانوادگی پیش برود تا شبهه کمتری ایجاد کند و تحت لوای آن بتوانیم فعالیت‌های خود را ادامه دهیم. مسأله ازدواج‌های تشکیلاتی عمدتاً برای پاسخ گفتن به چنین تضادی مطرح شد و خیلی از جریان‌ها از جمله سازمان ما پای اجرای این طرح رفتند. این کار به این شکل اجرا می‌شد که رفقای مسئول تشکیلات تصمیم می‌گرفتند که به دو رفیق که هم از نظر خلق و خو به هم شباهت داشته یا نزدیک بودند و هم از جنبه رده و سمت تشکیلاتی می‌توانستند یکدیگر را تکمیل کنند و فعالیت مشترکی را پیش ببرند، پیشنهاد زندگی مشترک می‌دادند. هیچ اجبار و دستور تشکیلاتی نبود بلکه صرفاً جنبه پیشنهاد داشت.

سوال) فکری نمی‌کنی بار و فشار این پیشنهاد در آن موقعیت و فضای سیاسی و امنیتی و آن استرس و بگیر و ببند کمی بیش از یک پیشنهاد معمولی بود؟ آیا اینطور نبود که فردی که جانش را کف دستش گذاشته و می‌خواست برای مردم و برای انقلاب مبارزه کند و آن سازمان و تشکیلات را هم تجلی اراده بخش‌های آگاه و متشکل مردم می‌دانست، ناخودآگاه با فضایی روبه‌رو می‌شد که تن به آن ازدواج بدهد یا خودش را متقاعد کند که این تصمیم درستی است؟

منیره) اتفاقاً وقتی قرار شد پای این مصاحبه بیایم، تصمیم گرفتم حتماً به این مسأله اشاره کنم و این بحث را وسط بکشم. من قصد دفاع از ازدواج‌های تشکیلاتی را ندارم و اصلاً حرفم این نیست که برای شرایط امروز آن را توصیه کنم یا انکار نمی‌کنم که ازدواج‌های تشکیلاتی زیادی هم بودند که شکست

خوردند و ناموفق بودند اما فکر می‌کنم باید این مساله را هم در ظرف زمانی خودش و در شکل واقعی آن دید و تحلیل کرد. چون یک نگاه سنگین در مورد این ازدواج‌ها وجود دارد و نیروهای راست هم طوری در مورد آن تاریک‌نمایی و تبلیغ می‌کنند که انگار در سازمان‌های چپ مثل فرقه‌های دینی دستور می‌آمد که کی با کی ازدواج کند. خوب این تصویر واقعی نیست و این نگاه غلط باید شکسته شود. موارد زیادی را شنیده‌ایم که مرد یا زن به این پیشنهادها پاسخ منفی دادند و هیچ اتفاقی هم نیافتاد و کسی به خاطر این پاسخ منفی نه توبیخ شد و نه مشکلی برایش پیش آمد. یا مثلاً دو نفر دوره‌ای با هم زندگی کردند و بعد به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند و لزومی ندارد حتماً این رابطه را ادامه بدهند. تصمیم نهایی برای قبول این پیشنهاد یا ادامه دادن یا ندادن این رابطه با خود فرد بود نه سازمان و تشکیلات.

نگاه کنید در چه وضعیتی ایده ازدواج‌های تشکیلاتی مجدداً طرح شد. ازدواج تشکیلاتی در واقع تاکتیک جدیدی نبود و یک ضرورت برخاسته از شرایط کار سیاسی در محیط خفقان است که در زمان شاه هم بین جریان‌های سیاسی چپ و حتی مجاهدین مرسوم بود. چون دوباره بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ شرایط خفقان ایجاد شد، این مساله مجدداً مطرح شد. به همین دلیل از یک طرف از ضرورت تاریخی مشخصی برمی‌خاست و در پاسخ به پیشبرد بهتر امر مبارزه بود و از طرف دیگر یک جسارت و فداکاری انقلابی می‌خواست که پای چنین مساله‌ای می‌رفتی به دلیل این که هر آن احتمال دستگیری وجود داشت و خود مساله ازدواج تشکیلاتی در صورت دستگیری، یک جرم محسوب و برای آن تفهیم اتهام می‌شدی و پرونده‌ات را سنگین‌تر می‌کرد. گرفتن خانه و ادامه فعالیت با آن طرح مالک و مستأجر سخت بود و اگر با محمل و پوشش یک زن و شوهر جلو می‌رفتی، راحت‌تر می‌توانستی خانه بگیری و فعالیتت را

ادامه بدهی. فراموش نکنید که زندگی شخصی ما چیزی جدا از مبارزه انقلابی ما نبود. ما برای اهداف بسیار عالی تری این کار را انجام دادیم و شرایط دیگری که از سوی جمهوری اسلامی به ما تحمیل شد، ایجاب می کرد که مبارزه را به این شکل پیش ببریم. ما نمی خواستیم انقلاب را به راحتی به خمینی و دار و دسته اش تقدیم کنیم و مقاومت علیه فاشیسم دینی، اصل اساسی زندگی مان شده بود. آن شرایط اختناق و سرکوب را رژیم به ما تحمیل کرده بود. اگر فضای جامعه و فعالیت سیاسی باز بود یا دست کم امکان گرفتن یک خانه به راحتی مقدور بود، خوب سازمان های سیاسی هم پای طرح مسأله ازدواج های تشکیلاتی نمی رفتند. در چنین فضایی رهبری تشکیلات پیشنهاد می کرد دو رفیقی که بیشتر با هم اشتراک دارند و با تضادها و مشکلات کمتری می توانند با هم کار و فعالیت کنند، همخانه شوند. این مساله در حالت عادی هم هست. مثلاً شما وقتی می خواهید با کسی هم خانه شوید، ترجیح می دهید با این فرد اشتراکات اخلاقی و فکری و زیستی بیشتری داشته باشید. باز هم تأکید می کنم تصمیم نهایی با خود افراد بود که می خواهند ازدواج تشکیلاتی داشته باشند یا نه.

سوال) من زیاد با بحث توافق ندارم. بین مساله این است که چرا برای حل یک تضاد امنیتی باید شکلی از روابط جا افتاده و عقب مانده اجتماعی به نام خانواده را بازتولید کرد. ضمن این که مساله به اینجا ختم نمی شد و در مواردی ما می دانیم خطی هم در مورد بچه دار شدن آمده بود که برای عادی سازی یا انطباق بیشتر با زندگی توده ها باید بچه دار شد! وظیفه نیروی پیشگام انقلاب، تطبیق خودش با استانداردهای عقب مانده اجتماعی نیست. پیشاهنگ باید با گرایشات عقب مانده در سطح جامعه مبارزه کند و توده ها را هم در این زمینه ارتقا بدهد.

منیره) ببینید این بحث دیگری است که چپ ایران آن موقع چه ایرادات سیاسی، ایدئولوژیک و خطی داشت و آیا از عقب‌ماندگی‌های جامعه دنباله‌روی کرد یا با آن مبارزه کرد، باید در جای خودش بحث و نقد شود. مسألهٔ بچه‌دار شدن به عنوان یک توصیه و خط سیاسی هم به نظرم قابل مقایسه با ازدواج‌های تشکیلاتی نیست. چون مقولهٔ دیگری است و دست کم در سازمانی که من با آن کار می‌کردم هیچ وقت چنین خط و توصیه‌ای نیامد و مطرح نشد. بحث الان بر سر یک موضوع مشخص یعنی ازدواج‌های تشکیلاتی است. حرف من این است که وقتی این پدیده را از زمینه و بستر اجتماعی و زمانی‌اش جدا می‌کنیم واقعاً به این ذهنیت اشتباه و ناصحیح پا می‌دهد که انگار سازمان‌های چپ فرقه‌های شبه‌مذهبی بودند که حتی روابط اعضای‌شان را هم تعیین می‌کردند. خیر! چنین نبود. نمی‌توان این مسأله را از روابط اجتماعی در جامعهٔ آن روز ایران جدا کرد و بعد نتیجه گرفت که چه فاجعه‌ای در سازمان‌های سیاسی چپ جاری بوده است.

از طرف دیگر انگار فقط ازدواج‌های تشکیلاتی سازمان‌های چپ به شکست منجر شده‌اند و ازدواج شکست خورده در جامعه ایران وجود ندارد. روابط بین مرد و زن سیاسی هم بالاخره انعکاسی از روابط بین دو جنس در درون جامعه بود، اما طوری صحبت می‌شود که انگار مشکلات پیش آمده در زندگی یک زن و مرد سیاسی، نتیجه و پیامد جهان‌بینی و خط و مشی مارکسیستی و انقلابی است. انگار باید ازدواج‌های ناموفق بین فعالین سیاسی چپ را هم به حساب شکست‌ها و «فجایع» کمونیسم یادداشت کنیم! این ازدواج‌ها اسمش تشکیلاتی بود و چنان که گفتم پاسخی بود به یک وضعیت مشخص فعالیت سیاسی مخفی. انگار فعالین سیاسی چپ ایران در یک جامعهٔ سکولار زندگی می‌کردند که هیچ محدودیتی برای زندگی مشترک مرد و زن وجود نداشت و

در این فضای گل و بلبل اجتماعی، ناگهان از طرف سازمان های چپ دستور صادر می شد که بروید ازدواج تشکیلاتی بکنید! یک زندگی مشترک سیاسی بود با رفیقی که هم عقیده و هم مسلک و هم سازمانی شما بود که در فضای جامعه ایران اسمش را می گذاشتند ازدواج تشکیلاتی. ولی فضاهایی که بین مان وجود داشت و روحیه ها و معیارهایی که وجود داشت، تغییری نکرده بود. آن موقع ها اصلاً مساله برای ما این طور نبود که الان فلان رفیقی که من با او کار می کنم، مرد است یا زن. بچه های هم سن و سال من به یاد دارند آن سال ها فضا چطور بود و ما در پروسه مبارزه به راحتی این ور و آن ور می رفتیم. مثلاً سال ۵۸ که بسیاری از نقاط خوزستان را سیل گرفته بود، توی شهرها و محلات مختلف چادر زده بودیم و همه کنار هم زندگی می کردیم یا وقتی کوه می رفتیم به صورت مشترک زندگی می کردیم. آن موقع و در آن التهاب سیاسی و مبارزاتی اصلاً فرقی نمی کرد که این رفیقی که با او زندگی می کنیم مرد است یا زن. چون برای پیشبرد امر انقلاب به این نتیجه رسیده بودیم که در آن فضای بسته امنیتی، هم نیروهای مان را حفظ کنیم و هم این که مبارزه سیاسی مان را در شرایط مشخص به پیش ببریم. و ما برای پاسخ به این تضاد، این شکل از زندگی و مبارزه را در پیش گرفتیم. ولی الزام و اجباری نبود که آن دو رفیق حتماً باید با هم ازدواج رسمی بکنند.

برای من هم چنین موقعیتی پیش آمد. من و همسر من که او نیز فراری بود در سال ۶۱ ازدواج تشکیلاتی کردیم و البته در سال ۶۲ آن را رسمی کردیم.

سوال) گفتی که ازدواج تشکیلاتی داشتید. آیا بین زمانی که سازمان، شما را به هم معرفی کرد تا زمانی که خودتان ازدواج کردید، فاصله ای بود؟ حس شخصی تان به این مساله چطور بود؟



منیره) بله ما از طرف تشکیلات به هم معرفی شدیم و وارد فعالیت سیاسی و زندگی مشترک شدیم. آن موقع این خط در سازمان رزمندگان بود که بیشتر اعضای تشکیلات باید در کارخانه‌ها کار می‌کردند. من در کارخانه صنعتی بهشهر در جاده قدیم کرج کار و فعالیت سیاسی می‌کردم و همسرم در کارخانه دیگری. در این مدت گرایش عاطفی هم بین ما به وجود آمد و ما در سال ۶۲ تصمیم گرفتیم که به طور رسمی ازدواج کنیم و این بار با شناسنامه‌های اصلی مان رفتیم محضر و عقد کردیم. چون بار اول با شناسنامه و مدارک جعلی ازدواج کرده بودیم و با همان مدارک جعلی هم توانستیم در کرج خانه بگیریم. شاهدان مراسم عقد ما سه نفر از رفقای سازمان بودند که دو نفر از آن‌ها بعدها توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند. یکی از آن‌ها رفیق داریوش کاندپور<sup>۵۲</sup> از رهبران و بنیانگذاران سازمان رزمندگان بود.

سوال) رفیق منیره قبل از وارد شدن به سوالات زندان، می‌خواستم بپرسم چرا ما در ایران بعد از انقلاب این همه زن فعال سیاسی و زندانی سیاسی داشتیم؟ در منطقه اصلاً چنین گسترده‌گی دیده نشده تا حالا. تا حدودی در جنبش‌های چپ و انقلابی کردستان، ترکیه، فلسطین و غیره چنین چیزی داشته‌ایم اما اصلاً مثل ایران نبوده. حتی در سطح جهان هم به ندرت موردی مثل جنبش ایران دیده شده است. مثلاً در آمریکای لاتین و مشخصاً در انقلاب پرو و حزب کمونیست پرو شاهد حضور وسیع زنان کمونیست بودیم. سوال مشخص این است که چه روندهای اجتماعی سیاسی به شکل‌گیری این همه زن مبارز سیاسی پا داد؟ چرا زنان سیاسی تا این اندازه مقاومت کردند و چرا

۵۲) رفیق داریوش کاندپور اهل مسجد سلیمان بود و پیش از انقلاب در رابطه با یک محفل مارکسیستی دستگیر شد. او پس از انقلاب به یکی از رهبران و نظریه‌پردازان سازمان رزمندگان در راه آزادی طبقه کارگر تبدیل شد. او در سال ۱۳۶۵ و هنگام ورود به ایران در کردستان دستگیر شد و در خرداد یا تیر ۶۷ در تهران اعدام شد. از او کتاب و جزوات زیادی بر جای مانده است که در سایت *آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران* و در بخش سازمان رزمندگان قابل دسترسی است.

جمهوری اسلامی تا این اندازه با زنان دشمنی کرد؟ مساله را کمی با توجه به مورد و تجربه خودت توضیح بده.

منیره) اگر بخواهیم کمی عقب تر برویم، جنبش زنان ایران قبل از انقلاب خیلی قوی یا گسترده نبود. بعد از انقلاب مشروطه یا در دوران رضاشاه چیزهایی بود اما بیشتر اقشار مرفه جامعه یا روشنفکران با خواسته‌های مدنی مانند حق رأی و غیره بودند که بسیار محدود بود و عمومیت پیدا نکرد و محدود به قشر متوسط تحصیل کرده جامعه ماند. در دوران پهلوی دوم هم تحولات اقتصادی و اجتماعی صورت گرفت. زنان در اثر رشد روابط سرمایه‌داری کم کم به بازار کار و سطح جامعه کشیده شدند اما جنبش زنان به آن معنای گسترده و مشخص اجتماعی و سیاسی شکل نگرفت. بیشتر خانواده‌های خرده‌بورژوازی شهری متوسط در حال گسترش ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۵۰ بودند که خواسته‌های مثل تحصیل دختران یا تحصیلات تکمیلی یا مخالفت با حجاب و پوشش‌های سنتی را مطرح می‌کردند که البته حتی در چهارچوبه همان طبقه و همان مطالبات هم عمومیت پیدا نکرد.

اما پس از سقوط رژیم شاه و در جریان انقلاب و فضای باز سیاسی سال‌های ۵۷ تا ۶۰، فضایی ایجاد شد که اکثر زنان جوان جذب انقلاب شدند و خواسته‌ها و مطالبات‌شان در مورد موقعیت اجتماعی زنان تا حدودی امکان طرح شدن پیدا کرد و در واقع به روند پیشروی انقلاب پیوند خورد. بهار آزادی و جَوّ و فضای فعالیت سیاسی، آنقدر شور و هیجان ایجاد کرده بود که امواج آن تا دور افتاده‌ترین روستاهای کشور هم رفت. هرچند کم و کیفش فرق می‌کرد. دختران جوان دانش‌آموز جذب مبارزه سیاسی و جریانات سیاسی شدند و بر سر دفاع از آرمان‌های‌شان که آرمان‌های رهایی همه مردم بود، تا اعدام هم رفتند. این اوضاعی بود که ما در آن سیاسی شدیم. انقلاب ضد سلطنتی و

تحرك و فعاليت نبروهای پیشگام جامعه که در سازمان‌های انقلابی و چپ انعکاس پیدا می‌کرد، فضایی به وجود آورده بود که پتانسیل نیمی از جامعه یعنی زنان برای مبارزه و حضور پُر رنگتر در اجتماع، رها شده بود. این شور بیش از همه در دختران جوان دانشجو و دانش آموز خود را نشان می‌داد. آن‌ها با پشتکار عجیبی برای تحقق بخشیدن به خواسته‌های شان مبارزه می‌کردند.

خود رژیم جمهوری اسلامی هم از این همه زن جوان پیوسته به گروه‌های انقلابی اپوزیسیونش شوکه شده بود. اوایل سال ۶۰ که فضای جامعه دیگر به سمت کودتا و بگیر و ببند وسیع می‌رفت و رژیم برای چنین وضعیتی خودش را آماده می‌کرد، باز هم در مقابل اوضاع، آچمز شده بود. اصلاً برای این همه زندانی جوان سیاسی خصوصاً برای کمیّت وسیع زنان، جا و فضایی به عنوان زندان نداشتند و در شهرستان‌های کوچک تا اواخر سال ۶۰، دستگیر شدگان یا در بازداشتگاه‌های موقت نگه‌داری می‌شدند یا به تهران و مراکز استان‌ها فرستاده می‌شدند. بعدها از کرج و تهران زندانی‌ها را به شهرهای خودشان برگرداندند که یا زندان ساخته بودند یا ساختمان‌های مصادره شده را تبدیل به زندان کرده بودند.

سوال) گفتی که با موج انقلاب، زنان بسیاری به انقلاب و مبارزه پیوستند اما سوال من این است که این انقلاب در ۵۷ با روی کار آمدن رژیم اسلامی و با دست بالا گرفتن خمینی و دار و دسته‌اش در انقلاب، شکست خورد و اهداف و آرمان‌های آن تحقق پیدا نکرد اما شور و شوق مردم برای پیشروی انقلاب هنوز وجود داشت و در مورد زنان، زنان از خانه‌ها و آشپزخانه‌ها بیرون آمده بودند و در جریان عمل مبارزه اجتماعی و سیاسی حضور داشتند. به نظر تو این موج چه تأثیری در برخورد جمهوری اسلامی با زنان داشت؟

منیره) تفاوت جمهوری اسلامی با دولت های نظام های دیگر سرمایه داری در ادغام دین با دولت است و این مساله در برخورد جمهوری اسلامی با زنان هم بازتاب پیدا می کند. جمهوری اسلامی و قوانین شرعی و ارزش های اخلاقی اش که بر اساس شریعت و دین تنظیم شده و تبلیغ می شوند، به زنان به صورت مضاعف به عنوان جنس دوم نگاه می کنند. زن با پدر و برادر و بعد از ازدواج هم با شوهر معنی می یابد. مثل زمان بردگی که حق انتخاب نداری و از آن کس دیگری هستی. درست است که جمهوری اسلامی یک دولت سرمایه داری دین مدار و وابسته به نظام جهانی امپریالیستی ساخت اما واقعاً قوانین جاری در این دولت در مورد زنان که از شریعت اسلامی گرفته شده اند، قوانین دوران برده داری بودند و زن طبق این قوانین برده و مایملک مرد است.

زنان به قول تو از آشپزخانه بیرون آمده و به مبارزات سیاسی پیوسته بودند و جمهوری اسلامی نمی توانست این را تحمل کند و سعی داشت توسط چماقداران این حجم عظیم از نیروی شورشگر را سرکوب کند. از نظر اسلامگرایان تازه حاکم شده بر ایران، زن حتی وقتی در اثر رشد روابط سرمایه داری در جامعه و پیوستن به بازار کار یا برای پیشبرد اهداف ایدئولوژیک و سیاسی جمهوری اسلامی هم تا حدودی از چهارچوب خانه و خانواده بیرون آمده و به اجتماع می آمد، باز هم جایگاه اصلی اش در خانه و وظیفه اصلی اش بچه داری کردن است. این نکته را حتی بعد از ۳۶ سال باز هم مدام رهبران جمهوری اسلامی تکرار و تأکید می کنند.

در همان فاصله سال ۵۷ تا ۶۰ جمهوری اسلامی خیلی زود به این مشکل پی برد و در اولین یورشش به انقلاب و مردم، زنان را هدف گرفت و با طرح حجاب اجباری سعی کرد کار را تمام کند که با آن مقاومت درخشان زنان در ۸ مارس ۵۷ روبه رو شد. اما هنوز در آن سال ها فضای شورانقلابی در جامعه

موجود بود و هنوز اجازهٔ سرکوب شدید به جمهوری اسلامی داده نمی‌شد. مردم هنوز در میدان بودند و جمهوری اسلامی هنوز تثبیت نشده بود. اما این جدال میان زنان و اسلامگرایان ادامه پیدا کرد و در سال ۶۰ همراه با سرکوب همه جانبهٔ جامعه، دیگر طرح حجاب اجباری و سرکوب زنان تکمیل و تثبیت شد. همان روزهای اول بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ که جمهوری اسلامی دیگر به شکل سراسری دست به قتل عام و کشتار و اعدام زد، اکثر اعدام شدگان، زنان جوان بودند که بدون محاکمه و مشخص شدن اتهام، شبانه اعدام می‌شدند. به یک معنا، مبارزهٔ زنان با جمهوری اسلامی، شورش علیه قوانین برده‌داری و برده‌داران مدرن یعنی مردسالاران اسلامی بود.

سوال) وقتی به سال‌های ۵۶ و ۵۷ برمی‌گردید، محرکتان در ورود به جریان‌ات مبارزه سیاسی چه بود؟ آیا مساله زنان به صورت آگاهانه محرک بود؟  
منیره) من ۱۷ ساله بودم و هیچ نگاه و نگرش خاصی در مورد مساله زنان نداشتم و بیشتر مسالهٔ طبقاتی و فاصله طبقاتی محرک و انگیزه ورود من به مبارزه سیاسی بود. چنان که گفتم من از یک خانواده کارگری بودم و تضاد طبقاتی در این خانواده‌ها و محیط اطرافشان بسیار محسوس بود. افرادی هم بودند که آگاهی سیاسی چپ را تبلیغ می‌کردند و در نتیجه من از این زاویه، انگیزه‌های مبارزاتی‌ام رشد پیدا کرد. نگاه امروزی‌ام به مساله زنان را آن موقع نداشتم. این که اصلاً من به عنوان یک زن چه چیزی از انقلاب می‌خواهم و آیا من و برادرم در ورود به اجتماع و مبارزه، تفاوتی با هم داشتیم یا نه، اصلاً چنین سوالات و حساسیت‌هایی موجود نبود. اوایل انقلاب هم آنقدر درگیر فعالیت‌های مختلف مبارزاتی بودیم که در این زمینه سوالی برای ما به وجود نمی‌آمد. این که به عنوان زن چه محدودیت‌هایی برایم به وجود می‌آید یا این حجاب اجباری که الان از سوی دولت تحمیل می‌شود، در آینده قرار

است تبدیل به چه چیزی بشود، به صورت یک پرسش و دغدغه به ذهن ما خطور نمی‌کرد. به باور من سازمان‌های سیاسی در شکل‌گیری این آگاهی محدود و در واقع در این کمبود، دخیل بودند. سازمان‌های ما دائماً درگیر این موضوع بودند که الان مسأله مبارزه طبقاتی و مسائل کارگران، خلق‌ها و مبارزه ضد امپریالیستی مهم است و اگر این مسائل حل شود، باقی چیزها هم حل خواهد شد.

این کمبود درک از مسأله زنان حتی در زندان هم خودش را نشان داد. ما نگاه عمیقی نسبت به شکنجه‌ها و فشارهایی که زنان در زندان به دلیل زن بودن متحمل می‌شدند نداشتیم و آمادگی کافی هم برای آن نداشتیم. گویی این فقط یک شکنجه بود و مثل هر شکنجه دیگری باید تحملش می‌کردیم. اما واقعاً پشت سرکوب زنان از منظر سکسیستی و از منظر مسأله زنان، یک تاریخ بلند بالای ستم بر زن در جامعه طبقاتی و انبوهی از باورها و اعتقادات پوسیده دینی خفته بود که هم از زاویه مبارزه با جمهوری اسلامی مهم بود و هم از زاویه چگونگی برخورد با بازجو و درپروسه زندان و شکنجه. حتی اشرف دهقانی به عنوان یک زن مبارز که مقاومت‌های جانانه‌ای هم در زندان شاه کرده بود و کتاب *حماسه مقاومت* او تأثیر زیادی روی زنان جوان نسل ما گذاشته بود، در خاطراتش در مورد مسأله تجاوز می‌گوید: من به گونه‌ای رفتار کردم که ساواکی‌ها شرمنده شدند. یعنی هیچ تحلیل و درکی از زاویه مسأله زنان روی این برخوردها و این شکنجه‌ها وجود نداشت. بسیاری از زنان زندانی سیاسی که خودشان در پروسه بازجویی و شکنجه با آزار جنسی یا فشار مضاعف از زاویه مسائل زنان روبه‌رو شده بودند، آن موقع در مورد این که چرا رژیم شاه، جمهوری اسلامی یا دیگر دولت‌های مردسالار و زن‌ستیز، برخوردهای جنسی را در پروسه شکنجه و بازجویی پیش می‌برند و هدفشان چیست، دید

روشنی نداشتند. در صورتی که تحلیل این مساله می‌توانست راه به شناخت دقیق‌تر از ماهیت ایدئولوژیک و سیاسی دولت جمهوری اسلامی و همچنین از پتانسیل زنان برای رهایی و جایگاه و اهمیت نیروی زنان در مبارزه طبقاتی ببرد. منظورم این است که کمبود و نقصان درک ما از نگاه جمهوری اسلامی به زنان و مساله زنان در واقع کمبود و نقصان درکمان از ماهیت دشمن بود. ما به طور کامل و همه جانبه در نیافته بودیم که دشمن چه ویژگی‌ها و خصیلتی دارد و در جامعه برای استقرار و تثبیتش روی چه مسائلی سرمایه‌گذاری می‌کند و این کمبود قطعاً در چگونگی تدارک ما برای سرنگونی‌اش نقش منفی ایفا کرد. به قول مائو برای شکست دادن دشمن باید خود را بشناسی و دشمن را بشناسی تا در جنگ و مبارزه پیروز شوی و ما نه پتانسیل بخشی از توده‌ها یعنی زنان مبارز را خوب شناخته بودیم و نه خصیلت دشمن را در دست گذاشتن روی مساله زنان و سرکوب زنان به عنوان شروع حرکتش برای تسخیر کل جامعه و تسلط بر کل جامعه و بنای یک دولت اسلام‌گرا.

البته یک نکته مهم را باید یادآوری کرد که وقتی با نگاه انتقادی نسبت به دیدگاه آن مقطع نیروهای کمونیست و چپ و انقلابی در مورد زنان صحبت می‌کنیم اولاً این مساله را در ظرف زمانی خودش باید تحلیل کنیم. زاویه نقد امروزی ما این است که در همان مقطع در جنبش کمونیستی جهانی، جهش‌های مهمی در مورد مساله زنان مثلاً در انقلاب فرهنگی پرولتری چین شده بود اما چپ ایران نسبت به آن‌ها بی‌اطلاع بود یا به آن بهای کافی نمی‌داد. نکته دوم این است که فراموش نکنیم نیروهای راست جامعه ایران در آن زمان در چه وضعیت و موقعیتی در مورد مساله زنان بودند. به لحاظ تاریخی این یک فاکت واقعی است که جنبش زنان در ایران و اساساً حساسیت نسبت به مساله زنان را چپ به درون جامعه ایران برد. از همان دهه ۱۳۲۰ این

حزب توده بود که آگاهی در مورد جنبش زنان را به درون جامعه برد یا برای اولین بار این حکومت خودمختار آذربایجان بود که در سال ۱۳۲۴ حق رأی به زنان داد. در تمام مقطعی که ما صحبت از کمبود دیدگاه‌های چپ ایران در مورد جنبش زنان می‌کنیم، راست ایران اساساً اول معطل بود و اصلاً درکی از رهایی زنان نداشت. سلطنت طلب‌ها هنوز درگیر سوت و کف زدن برای تجدید فراش‌های اعلیٰ حضرتشان بودند. ملی‌مذهبی‌ها و نهضت آزادی درک بسیار پدربسالارانه‌ای از موقعیت زنان داشتند و کماکان در جنبه احکام اسلامی درگیر بودند. علی شریعتی کتاب مزخرفی مثل *فاطمه فاطمه است* را می‌نوشت و اصلاح طلبان امروزی یا همان خط امامی‌های دهه ۶۰، خودشان در خط مقدم سرکوب زنان بودند. کتاب *سرایا ارتجاعی نظام حقوقی زن در اسلام* نوشته مرتضی مطهری و بحث‌های تهوع آور خمینی در مورد زنان، راهنمای اصلاح طلبان امروزی بود و امثال زهرا رهنورد، فاطمه کروبی، فخرالسادات محتشمی پور و غیره خودشان از تئوریسین‌های رژیم اسلامی در بردگی زنان و دفاع از حجاب اجباری و چند همسری و غیره بودند.

سوال) اگر موافق هستید وارد بحث زندان و دستگیری‌ها و بازجویی‌ها بشیم؟

منیره) بله من و همسرم خرداد سال ۶۳ در کرج و در خانه‌مان دستگیر شدیم. ظاهراً از مدتی قبل در تور امنیتی بودیم و لو رفته بودیم. من آن موقع حامله بودم. حاملگی‌ام ناخواسته بود و نمی‌خواستیم بچه‌دار بشیم. خیلی هم تلاش کردم بچه را سقط کنم اما با شرایطی که آن موقع وجود داشت و ممنوعیت سقط جنین، امکان‌پذیر نشد. از طرفی فشار کار در فضای امنیتی و بیرون از خانه هم بود که دائماً باید مراقب می‌بودی که مشکوک نشوند. کارخانه‌ای که آنجا کار می‌کردم، پر از عوامل جاسوسی و مزدوران رژیم بود.



شرایط خیلی سختی بود. باید از همه طرف حواست جمع می‌بود که چیزی لو نرود و دستگیر نشوی و بتوانی فعالیت‌ها و برنامه‌هایت را هم انجام بدهی. در این شرایط، حمله شدن فشار مضاعفی به همه ما وارد می‌کرد. همین مساله باعث شد که ما به هر دری بزیم تا بچه سقط شود. چند روزی قبل از دستگیری آدرس مامایی را پیدا کردیم که در جایی مخفی این کار را می‌کرد. می‌دانستیم کار خطرناکی بود، اما آن موقع به این چیزها فکر نمی‌کردم چون همه فکر فعالیت سیاسی و مبارزه بود. اما مرحله آخر که باید بچه را می‌انداختیم مصادف شد با دستگیری ما و سقط جنین انجام نشد.

سوال) در مورد مسائل جنسیتی و شکنجه خاصی که بر زندانیان زن سیاسی وارد می‌شد صحبت کردی، بعد از شکست انقلاب ۵۷ و در پروسه تحکیم پایه‌های جمهوری اسلامی، رژیم یکی از مهمترین پروژه‌هایش پروژه زندان و زنان زندانی بود. زندان و زنان دو فاکتوری بودند که رژیم از آن برای اسلامیزه کردن جامعه استفاده کرد. زنان انقلابی و از فضای سنتی بیرون آمده، از نگاه سنتی و مذهبی جمهوری اسلامی همه خطوط قرمزها را رد کرده بودند و اکنون به زندان افتاده بودند. برای جمهوری اسلامی مساله فقط زندانی کردن زنان نبود بلکه مساله مهمتر این بود که زن مسلمان ایده‌آل هم باید در زندان ساخته می‌شد. جمهوری اسلامی به دنبال ساختن زن ایده‌آل توبه کرده‌ای بود که باید اقرار می‌کرد شورشگری اش خطا بوده و اکنون به خدا و نمایندگانش که حالا زندانبان و ولایت فقیه است، تن داده و حتی شخصاً در پاک کردن گناهانش شرکت خواهد کرد و هر کاری از جمله تیر خلاص زدن را هم می‌تواند انجام دهد. این پروژه را چطور دیدی؟

منیره) بله ببینید جمهوری اسلامی عمیقاً به دنبال ساختن انسان ایده‌آل اسلامی و جامعه اسلامی و الگویی از مدینه النبی یا جامعه ایده‌آل پس از

ظهور امام زمانش بود. به همین علت برایش مهم بود مردم در شاخص های رفتار شخصی حتی در پوشش هم طبق الگوهای اسلامی رفتار کنند. از این نظر زندان جمهوری اسلامی فقط تغییر شرایط و تغییر جغرافیا بود. شرایطی که رژیم در جامعه به وجود آورده بود، در زندان به صورت عریان تر خودش را نشان می داد و مردم در اینجا، آدم های گناهکاری بودند که گناهکاری شان اثبات شده بود و در کنترل کامل رژیم هم بودند.

اولین روزی که مرا دستگیر کردند در بازداشتگاه کرج بودیم و بلافاصله برای بازجویی برده شدم. بازجو به خاطر مسأله نامحرم بودن، مدادی را به دست من داد تا دستش به من نخورد. وقتی گفتم باردار هستم شروع کردند به فحش دادن که شوهر پفیوزت اجازه داد تا زیر دست ما بیافتی و اصلاً شما برای دوست پسر پیدا کردن در خانه های تیمی بودید و سایر رفقای تان هم برای سوء استفاده جنسی از شما به سازمان های سیاسی پیوسته بودند. اولین بار که با چنین برخوردی مواجه شدم احساس کردم خیلی این فضا سنگین است و با خودت می گفتمی کاش شلاقت بزنند نه این حرف ها. چون انگیزه های انقلابی فداکارترین آدم ها را زیر سوال می بردند. به نظر من همین برخورد اول نشان می داد که جمهوری اسلامی چقدر روی چگونگی شکستن زنان سیاسی کار کرده و تجربه کسب کرده بود. چون من سال ۶۳ دستگیر شدم و در واقع آخرین سلول های تشکیلاتی فعال بودیم که دستگیر شدیم و بازجوهای من، بازجوی بی تجربه ۶۰ سال نبود و کوله باری از تجارب ارتجاعی در شکنجه و توهین و تحقیر را طی این سه سال کسب کرده بودند.

بازجو سعی داشت زنان را به موجوداتی تبدیل کند که از خودشان بدشان بیاید. طوری فشار بود که طرف خودش اعتراف کند که بله من به فلان سازمان پیوستم که با فلان مرد بخوابم یا دوست پسر پیدا کنم. تلاش این بود که

زندانی خودش، از خودش متنفر شود. توجه کنید که شما با موجودی به نام بازجو روبه‌رو هستی که رابطه جنسی برای زنان را نه یک نیاز و رفتار طبیعی، بلکه یک گناه و کار پست و آلوده و حقیر می‌دید و به زور شلاق و انفرادی و فشارهای مختلف سعی داشت این حس را به زندانی هم القا کند. هدف، سیاست زدایی از انگیزه‌های مبارزاتی زندانی و متهم کردن زندانی به این بود که اساساً انگیزه و نیتش در ورود به سیاست، سکس و رابطه جنسی بوده است.

ببینید تحلیل دستگاه سرکوب رژیم این بود که وقتی زن سیاسی زندانی را به جایی می‌رساند که در حسینه اوین بیاید و در حضور جمع به داشتن رابطه جنسی با مردان هم سازمانش اعتراف کند، در واقع این زن در بیرون از زندان و به فرض خلاص شدن از زندان و برگشتن به جامعه هم دیگر «بی‌آبرو» شده و روی نگاه کردن در چشم مردم و دفاع از مبارزه و افتخار کردن به مبارزه علیه جمهوری اسلامی را ندارد و به موجودی منزوی تبدیل می‌شود. حتی این وضعیت روحی در برخی موارد به خودکشی در درون یا بیرون از زندان منجر شد. زندان جمهوری اسلامی یک فشار بی‌حد و مرز و سیستماتیک برای عوض کردن زندانی و بهتر است بگوییم برای مسخ کردن شخصیت زندانی بود. مسخ کردن به تیپ و شخصیتی که رژیم می‌خواست و یا به یک موجود منزوی و متلاشی شده و آشفته به لحاظ روحی. برای زنان این مساله بسیار از طریق برخوردهای سکسیستی پیش می‌رفت.

من وقتی دستگیر شدم و برای بازجویی و شکنجه برده شدم، مرا به شکم دراز کردند و ملافه کثیف بد بویی را روی سرم انداختند و دو نفر مشغول کابل زدن شدند. در همان حال و درست در همان هنگامی که من از شدت ضربات کابل به خودم می‌پیچیدم و فریاد می‌زدم، یک نفر دیگر از پاسدارها روی کمر من نشست و با دست شروع کرد به بازی کردن و لمس کردن بدن من و

اندام‌های جنسی بدن من. در آن فشار درد و شکنجه به ذهنم رسید که من خودم را برای شکنجه و بازجویی و اعدام آماده کرده بودم و حالا مورد دستمالی جنسی قرار می‌گیرم. فشار برای نفرت و خجالت کشیدن از زنانگی و جنسیت فرد بود. یا یک مورد دیگر این بود که بازجویی ما عوض شد و بازجویی از زندان اوین آمد. وقتی سوال‌هاش بی‌جواب می‌ماند زیپ شلوارش را باز می‌کرد و باز بعد از چند دقیقه می‌بست و انگار این پیام را می‌داد که ببین اگر درست جواب ندی، با تجاوز و تعرض جنسی روبه‌رو خواهی شد. چون معمولاً برای بازجویی کمی چشم‌بند را بالا می‌بردیم تا بتوانیم بنویسیم و من می‌دیدم که او زیپ شلوار را باز کرده و او هم می‌دانست من می‌بینم یا عمداً با صدای بلند زیپ را باز می‌کرد تا پیام را رسانده باشد. هنوز هم وقتی یاد اون بازجو و اون برخوردش می‌افتم دچار فشار روحی شدید می‌شوم. بعدها و در بند عمومی همواره این نگرانی و این فکر وجود داشت که ممکن است مورد تجاوز قرار بگیریم. یکی از هم‌بندی‌هایم می‌گفت که از یکی از بچه‌های مجاهدین شنیده بود که همین برخورد را از لاجوردی دیده بود.

(سوال) به جز موارد مستقیم آزار جنسی کمی در مورد سایر مواردی صحبت کنیم که از زاویه مسأله زنان به زندانیان فشار وارد می‌شد. مثلاً مسأله مادری یا پریرود شدن و غیره.

منیره) شکنجه فیزیکی ما با زندانیان مرد فرقی نداشت و بستگی داشت چه چیزی در بازجویی از شما می‌خواستند و موضع و موقعیت تشکیلاتی‌تان چه بود. اما برای زنان، فشارهای مضاعفی وجود داشت که سطوح مختلفی داشت. مواردی که ممکن است کوچک و بی‌اهمیت به نظر برسند اما در کل پروسه شکنجه‌های جسمی و خصوصاً شکنجه‌های روحی، دارای بار تحقیرآمیز مضاعفی بودند. شما در حین سخت‌ترین شکنجه‌ها و فشارها و

بازجویی‌ها باید همزمان حواستان به حجابت، دیده نشدن موی سر، تحریک کننده نبودن صدا، تماس دست با دست بازجو و غیره هم می‌بود و اینها همه عناصر جزئی اما بخشی از یک کلیت منسجم شکنجه و فشار بودند.

بعد از بازداشتگاه موقت در کرج ما را ۱۰ روز به کمیته مشترک بردند و در تمام این ۱۰ روز که البته مدام چشم بند داشتیم و فضای بسیار محدودی برای راه رفتن بود. راهروی باریکی که دو طرف آن مملو از زندانیان زیر بازجویی و به شدت شکنجه شده و اغلب با پا‌های باندپیچی شده و خون آلوده بود. هر روز ما را با آن وضع کشان کشان به طبقه زیرین ساختمان، برای بازجویی و شکنجه می‌بردند و با این شرایط باید حواسمان ۲۴ ساعت به حجاب می‌بود و تمام روز چادر داشتیم و با همان چادر به دستشویی می‌رفتیم.

نوار بهداشتی یک معضل عمومی و همیشگی بود و ماهی یک بسته بیشتر به کسی تعلق نمی‌گرفت و هنگام تحویل دادن هم با حالت تمسخر برخورد می‌کردند. بارها پیش می‌آمد که نوار بهداشتی داده نمی‌شد و مجبور بودیم سایر لباس‌های مان را پاره کنیم و استفاده کنیم و حتی مجبور می‌شدیم همان پارچه‌های پاره شده را چند بار بشوریم و دوباره استفاده کنیم. بچه‌ها خون‌ریزی شدید داشتند و بعضی‌ها در اثر فشارهای روحی چند ماه پررود بودند.

فقدان بهداشت و نبود نور آفتاب کافی باعث بیماری‌های زنان می‌شد و در بندهای عمومی این مساله خیلی رایج بود.

هواخوری‌های خیلی محدود بود و همیشه هواخوری که بتوانی روسری را برداری ممکن نبود. باید با روسری و چادر می‌رفتی. در شهرستان‌ها حتما باید با چادر می‌بودی و هواخوری خودش اصلاً شکنجه بود. همه با چادر و مقنعه و چشم بند در حالی که پشت سر هم چادر همدیگر را می‌گرفتیم،

حلقه وار مثلاً ده دقیقه یا یک ربع دور می زدیم. در واقع هوایی نمی خوردیم و بدن و موهای مان اصلاً آفتاب نمی دید.

سوال) ملاقات های شرعی چطور بود؟ در این مورد هم تجربه یا شنیده های داری؟

منیره) در گوهردشت ملاقات شرعی نبود اما در زندان شهرستان وجود داشت که عمدتاً برای زندانیان تواب بود. یکی دو موردی پیش آمد که به کسانی که خیلی سر موضع نبودند و بی تفاوت بودند پیشنهاد شد ولی به هیچ وجه تن ندادند. چون فکر می کردند می خواهند این امتیاز را به زندانی بدهند و در عوض همکاری یا کرنش بخواهند. اما در مجموع زندانبان ها که عمدتاً مرد هم بودند نگاه خیلی تحقیر آمیزی به این زن ها داشتند. چند مورد هم یادم هست که وقتی زن ها بر می گشتند خیلی حالت شرم زده ای داشتند و خود را می پوشاندند تا مردان زندانبان نبینندشان.

سوال) در مورد دوران بارداری در زندان و زایمان هم توضیح بده لطفاً.

منیره) من مرتب بازجویی می رفتم و کمبود مواد غذایی هم به شدت حس می شد و به لحاظ جسمی خیلی ضعیف شده بودم. مدام فشارم پایین بود و حالت ضعف و بی حالی داشتم. ما در زندان گوهر دشت بودیم که تعداد زیادی سلول انفرادی داشت. قانون زندان گوهر دشت در انفرادی ها سکوت مطلق بود و نباید حرف می زدیم و اگر خواسته ای داشتیم باید کاغذ سفیدی که از قبل به همین منظور به ما داده بود را از زیر در بیرون می فرستادیم تا نگهبان ببیند. مقطعی که من به گوهر دشت رفتم تعدادی هم از بچه های اوین را آورده بودند و در انفرادی های طولانی حتی یک ساله بودند. بارها پیش می آمد من بیهوش می شدم اما در انفرادی بودم و اصلاً کسی خبردار نمی شد از وضعیت

من. اعتراضم به این وضعیت با برخورد فیزیکی و چنین جملاتی پاسخ می‌گرفت که: «مهم نیست، نهایتش اینه که توله توی شکمت می‌افته».

یک خاطره دیگر هم این بود که برای زایمان باید به اتاق عمل می‌رفتم و امکان زایمان طبیعی نبود. اگر دیر می‌شد جان خودم و بچه در خطر بود اما مشکل این بود که طبق قانون باید یا شوهر یا پدر یا برادر برگاه‌ای را امضا کنند که من به اتاق عمل بروم و پاسدار مدام بی‌سیم می‌زد که چه بکنیم و بالاخره یکی از دکترها مسئولیت بر عهده گرفت و برگه را امضا کرد و من به اتاق عمل برده شدم و زایمان کردم. بچه را هم به خانواده‌ام دادند و من هم بعد از چند روز بستری در بیمارستان، دوباره به انفرادی گوهردشت برگشتم.

در مجموع من حدود ۳ سال زندان بودم و با سند وثیقه یکی از بستگان آزاد شدم.

سوال) در آن سال‌ها هرکسی که دستگیر می‌شد، به اعدام فکر می‌کرد. آیا تو به اعدام فکر کردی یا نه؟ اگر به اعدام فکر کردی، به بچه‌ات هم فکر کردی و این که بعد از تو چه خواهد شد؟ منظورم حس مادری و این چیزها نیست. آیا به این فکر کردی که بچه تو وقتی بزرگ شد، در مورد تو چطور فکر می‌کند؟ بالاخره مادران زیادی به عنوان زن سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی، اعدام شدند. مثلاً سوسن امیری از جریان خودمان یا مجاهدین که خیلی مادر اعدام شده داشتند.

منیره) قطعاً به مسأله اعدام فکر کرده بودم. ما فعالیت تشکیلاتی داشتیم و در تور امنیتی بودیم و احتمال می‌دادیم خیلی از مسائل و فعالیت‌های مان لو رفته باشد و به همین علت احتمال حکم اعدام را می‌دادیم. بازجوها هم می‌گفتند فکر نکن که چون حامله هستی ازت پذیرایی (اصطلاحی برای

شکنجه کردن) نمی شود. بچه‌ات که به دنیا آمد، هر حکمی که قرار باشد بگیری را می‌گیری.

من زمان زیادی در انفرادی بودم و خیلی وقت‌ها به اعدام و مرگ و آینده بچه‌ام بعد از مرگ ما فکر می‌کردم. همیشه خطاب به بچه‌ای که در رحم داشتم می‌گفتم: «من تو را به دنیا می‌آورم و بعدش هم اعدام می‌شوم ولی می‌خواهم که تو پیام مادرت و پدرت را به دنیای ببری و بگویی که ما برای دنیایی که در آن فقر، بدبختی، تبعیض و ستم و تحقیر نباشد، مبارزه کردیم و کشته شدیم». به خودم روحیه می‌دادم که تو نه اولی و نه آخری هستی و اگر اعدام هم شدی باید با مقاومت باشد و نشان بدهی که کرنش نکردی و با دشمن مردم، سازش نکردی.

بعد از زایمان به من گفتند بچه را باید به خانواده‌ات تحویل دهی. با شرایطی که من داشتم یعنی سزارین و انتقال دوباره به انفرادی، اصلاً امکاناتی هم برای نگه‌داری بچه نبود. خانواده‌ام آمدند و بچه را بردند و این فشار سختی روی من بود. تا وقتی که زندان بودم، چند بار بیشتر بچه را ندیدم. بعدها من به شهرستان دیگری منتقل شدم و بچه را هر چند ماه یکبار از یک شهر به شهر دیگر می‌آوردند ملاقات. هیچ وقت هم من را نمی‌شناخت و پیش من نمی‌ماند. واقعیت این بود که فضای مادر و فرزندى بین مان شکل نمی‌گرفت. نه او چنین حسى نسبت به من داشت و نه من می‌توانستم حسى را به او منتقل کنم. آن «حس مادرانه‌ای» که همیشه می‌گویند برای من وجود نداشت و همه چیزش بیگانه بود و من نمی‌توانستم نگه دارمش. هر چند ماه، یک ساعتی می‌آوردندش و آنقدر گریه می‌کرد که نمی‌شد نگاهش داشت. در واقع رابطه‌ما بعد از زندان دوباره تعریف شد.



سوال) کمی بیشتر در مورد فضای داخل زندان و روابط بین زندانی‌ها بگو. هم دلی‌های رفیقانه و زنانه چطور بود؟

منیره) زندان هم تشکیل شده بود از گروه‌ها و دسته‌بندی‌های مختلف. دسته‌بندی‌های خطی، سازمانی و غیره. اما به طور کلی سه دسته زندانی سیاسی بودند: تواب‌ها، منفعل‌ها و سرموضعی‌ها. تواب‌ها که جمع خودشان را داشتند و چهارچشمی مراقب دیگران بودند. به شدت هم منفور و ایزوله بودند و هیچکس تمایلی برای هم‌اتاق شدن یا هم‌سفره شدن با آن‌ها نداشت.

منفعلین زندانیانی بودند که تواب نبودند ولی سرموضع هم نبودند. تواب نبودند و بارژیم همکاری نمی‌کردند و مثلاً علیه زندانیان دیگر گزارش نمی‌نوشتند ولی حاضر نبودند که ریسک کرده و موضع‌گیری کنند و در هیچ کدام از برخوردهای اعتراضی یا مقاومت‌ها شرکت نداشتند. منفعلین می‌خواستند نشان بدهند که همه چیز را رها کرده و فقط دنبال این هستند زندان‌شان تمام بشود و بروند سر زندگی‌شان. این افراد توی بلوک‌های سر موضعی‌ها گاه جای می‌گرفتند و از جریانات مختلف بودند.

سرموضعی‌ها هم بلوک‌های خودشان را داشتند. در بین سرموضعی‌ها، کسانی که از نظر اخلاقی بیشتر با هم جور بودند و خصوصیات مشترکی داشتند، باهم روابط صمیمانه‌تری داشتند. ولی در این فضا، بچه‌های بسیار جوان و کم‌تجربه هم بودند که نسبت به امثال من، حس خواهران بزرگتر را داشتند. مخصوصاً اگر به تو اعتماد می‌کردند که دوست داشتند بیایند و خودشان را بغلت بیاندازند. به ویژه وقتی که برای خانواده‌ها دلتنگی می‌کردند و نمی‌توانستند فضا را برای خودشان تجزیه و تحلیل کنند. بچه‌هایی هم که سن و سالشان بیشتر بود یا تجربه بیشتری داشتند واقعاً پاسخگوی این بچه‌های

جوان بودند و با آن‌ها نزدیک می‌شدند و حسشان را درک می‌کردند و به آن‌ها آرامش می‌دادند. این موردها باعث دردسرهای خودش هم می‌شد. مخصوصاً اگر کنار هم می‌خوابیدند یا دست در گردن هم می‌انداختند. تواب‌ها منتظر چنین مواردی بودند و آن‌ها را به داشتن رابطه جنسی با هم متهم می‌کردند.

یکی دیگر از مسائل مهم داخل زندان، مقاوت‌ها، اعتراضات و مبارزات بود. وقتی با مساله‌ای مثل کیفیت یا مقدار غذا یا حمام‌ها یا هوا خوری و غیره روبه‌رو می‌شدیم و اعتراض می‌کردیم و اعتراض‌ها بی‌پاسخ می‌ماند، از سوی زندانیان تصمیم‌گیری جمعی مبنی بر مقاومت یا اعتصاب صورت می‌گرفت. این مبارزات همیشه بود و همیشه این جمع‌ها تشکیل می‌شد و بحث می‌کردیم که چه برخوردی بکنیم. یکی از مسائل مهم پیش از همگانی شدن اعتراض این بود که تواب‌ها نباید می‌فهمیدند که چه کسانی و چگونه این اعتراض‌ها را سازمان می‌دهند. به همین دلیل خیلی سخت پیش می‌رفت و ما هم وانمود می‌کردیم که هیچ خبری نیست. چون همیشه می‌گفتند شما دارید تشکیلات می‌سازید و یکی دارد سازماندهی می‌کند و عمدتاً هم این بچه‌های با تجربه و سر موضع بودند بیشتر در موردشان حساسیت بود. ولی بچه‌ها خیلی خوب با آن برخورد می‌کردند مخصوصاً بچه‌های جوان.

یادم است یک زن زندانی عادی را به صورت موقت و تا روشن شدن وضعیتش به بند ما آورده بودند. زندانبان‌ها سعی کرده بودند از او هم برای گزارش نوشتن و جاسوسی کردن از ما، سوءاستفاده کنند. ولی این زن آن قدر شیفته روابط زنان سیاسی شده و جذب ما شد که برخوردهای قاطعی با زندانبانان می‌کرد. روابط و همبستگی‌های ما تأثیر خیلی مثبتی روی این فرد گذاشته بود و همیشه می‌گفت که من می‌روم بیرون و این گزارش‌ها را به بیرون منتقل می‌کنم که زندانیان سیاسی زن چه آدم‌های خوبی هستند. می‌گفت

فضای بدی در جامعه علیه شما وجود دارد و می‌گویند زنانی که در زندان هستند، معلوم نیست چه بلایی سرش آورده‌اند و درگیر چه روابطی هستند. بعد از آزادی، از اطرافیان شنیدم که واقعاً بیرون از زندان خیلی از بچه‌های سیاسی تعریف کرده بود.

می‌خواهم یادی هم بکنم از مادران سن و سال داری که خودشان سیاسی نبودند و فقط به خاطر فعالیت‌های بچه‌هایشان دستگیر شدند تا جای آن‌ها را لو بدهند. مادر مسنی بود که به شدت شکنجه شده بود تا جای سه پسر و یک دختر فراری‌اش که مجاهد بودند را بگوید اما او استوار و شکوهمند مقاومت کرد و هیچ چیز نگفت. مادر بسیاری لاغر اندام و وضعیفی هم بود اما واقعاً مقاومت بی‌نظری کرد. تعداد این مادران کم نبود و خوشبختانه بیشترشان مقاومت کردند و حتی حاضر نشدند بخش کوچکی از اطلاعات سوخته‌شان را هم بدهند. بسیاری از این مادران که در زندان ماندند بعداً سیاسی شدند و همیشه در بندها با احترام و خوبی از این مادرها یاد می‌شد.

سوال) سرکوب زنان بعد از زندان چگونه ادامه پیدا کرد؟ و آیا اصلاً این فشار مضاعف بیرون از زندان هم روی زنان زندانی سیاسی اعمال می‌شد؟

منیره) وقتی دوران محکومیت ما تمام شد و آزاد شدیم جامعه سیر قهقرایی را گذرانده بود. دوران انقلاب، همه در خیابان‌ها هستند و شور انقلابی دارند. خانواده‌های زندانیان سیاسی هم خودشان درگیر انقلاب بودند و برحسب دانش‌شان به ضرورت انقلاب پی برده بودند و با بچه‌های انقلابی جوانشان همکاری می‌کردند. همان اوایل سال ۶۰ بارها پیش آمده بود که پدر و مادرها، بچه‌هایشان یا حتی دیگران را مخفی می‌کردند. یا محفل‌هایی فراهم می‌کردند که از لحاظ مکان فرصت فعالیت‌های انقلابی فراهم شود. ولی

وقتی انقلاب شکست خورد و ضد انقلاب اسلام گرا در آن انبوه جنگ، اعدام، شکنجه و تبعید مستقر شد، وضع فرق کرد. بچه‌های آزاد شده از زندان با جامعه‌ای روبه‌رو شدند که به عقب رفته بود و اخلاقیات و ارزش‌های اسلامی در جامعه نهادینه شده بود.

اینطور نبود که بعد از آزادی بر می‌گشتی به زندگی عادی. اکثریت بچه‌هایی که آزاد شدند تا سال‌ها زیر نظر بودیم و باید هر هفته خودمان را به نهادهای امنیتی معرفی می‌کردیم. جوری وانمود می‌کردند که روابط ما را کنترل می‌کنند. مثلاً من بارها شاهد بودم وقتی می‌رفتیم امضا می‌کردیم، یک موردی را حتماً گوشزد می‌کردند که بگویند تحت کنترل هستی و درست است که آزاد شده‌ای، اما حالا زیر یک کنترل بزرگتر قرار داری. از زندان که آزاد می‌شدی با این جو روبه‌رو بودی. مشکل پیدا کردن کار هم بود. چون شغل اداری یا دولتی یا حتی رفتن به دانشگاه نیاز به «عدم سوء پیشینه» داشت.

یکی دیگر از مشکلات، ازدواج زنان بود. کسانی که ازدواج کرده بودند که هیچ، اما بچه‌هایی که بعد از زندان ازدواج کردند، من به ندرت دیدم که ازدواج موفق کرده باشند. البته این حرف صد درصدی نیست ولی در مجموع موفق نبودند. برخی موارد تن دادن به ازدواج‌های تحمیلی خانواده بود که یک زندگی بسیار عقب افتاده، روزمره و عامیانه را تحمیل می‌کرد و در واقع یک عقب‌گرد سیاسی جدی هم برای این زنان بود. ازدواج‌های تحمیلی علل مختلفی داشت اما بالا رفتن سن یکی از علل فشار خانواده‌ها بود. علت دیگر، ترس از وصل شدن دوباره به جریان‌ات سیاسی بود و این باور که اگر ازدواج کنند و درگیر شوهر و بچه بشوند حال و هوای کار سیاسی از سرشان خواهد افتاد. دقت کنید شما با جامعه‌ای روبه‌رو هستید که انقلابش و امید به تغییر شکست خورده و جمهوری اسلامی هم یک اراده عمده و برنامه‌ریزی شده

و سیستماتیک برای سیاست‌زدایی از مردم (سیاست به معنای مبارزه و حق مخالفت با حکومت) را در دستور اجرا داشت. در این فضا در واقع خانواده‌ها به صورت غیر مستقیم مجری ارادهٔ سرکوبگر حاکمیت شده بودند و جمهوری اسلامی از طریق اعمال جو وحشت و ناامیدی و یأس، چه از طریق کشت و کشتار پیشروان جامعه و چه از طریق جنگ فرساینده و ارتجاعی ایران و عراق، تلاش داشت این سیاست‌زدایی و تسلیم را به یک امر اجتماعی اتومات و خوداجرا کننده تبدیل کند.

وجه دیگر تراژدی، زانی بودند که بعد از زندان به این ازدواج‌ها تن نداده یا تسلیم این فشار اجتماعی و خانوادگی نشدند اما در یک فرایند مهلک و فرساینده، روانی شدند یا خودکشی کردند و یا یک زندگی بسیار منزوی و گوشه‌گیر انتخاب کردند. فشارهای دولت، جامعهٔ شکست خورده و تسلیم‌شده و خانواده‌ها دست در دست هم دادند تا این تراژدی شکل بگیرد. البته وجه عمدهٔ ماجرا، دولت بود که چنین جامعه و روابط بیمار و هولناکی را ایجاد کرده بود. این بچه‌ها زیر فشارهای شدید بودند و تناقضاتی که بعد از زندان در جامعهٔ شکست خورده و تسلیم شده برای شان به وجود آمده بود را نمی‌توانستند برای خودشان حلاجی و تحلیل و هضم کنند.

زندانی که ۵ سال یا ۱۰ سال را از جامعه دور بود، بعد از آزادی با یک وضعیت عجیب روبه‌رو می‌شد؛ جامعه‌ای که گرد مرگ بر در و دیوارش پاشیده بودند. بر هر دیوار یا هر طاقچه و تابلویی، عکس‌های کشتگان در جبهه‌های جنگ یا میدان‌های اعدام آویخته بود. به هر خیابان، چهارراه، میدان، پارکی که نگاه می‌کردی تداعی کنندهٔ خاطرات یکی از رفقای اعدام شده یا تبعیدی بود. اثرات مخرب آن جنگ لعنتی و ویرانی شهرهای جنوب و غرب، بیکاری و فقر، بچه‌های یتیم شده همه جا دیده می‌شد. واقعاً از خودت می‌پرسیدی کو

آن جامعه شادمانه سال های اول انقلاب؟ کو آن شور و شوق عظیم اجتماعی برای دگرگون کردن جامعه؟ کجاست آن همه روحیه فداکاری و تعاون و امید؟ تصویر انقلاب های شکست خورده و جوامع پس از این شکست، یکی از تلخ ترین و افسرده ترین تصاویر تاریخ مبارزه طبقاتی است.

خودکشی فقط این موارد نبود و در زنان و مردان زندانی که متاسفانه تواب شده بودند هم خیلی عمل کرد. جمهوری اسلامی یک کار بسیار فشرده و سیستماتیکی سر تواب سازی کرده بود. حاج داوود<sup>۳</sup> همیشه می گفت هدف تواب سازی، ساختن یک آدم دیگه است و چنان که که قبلا هم گفتم واقعاً تواب ها پروسه مسخ شدن را پشت سر گذاشتند.

سوال) در مورد شخص خودت، زندگی بعد از زندان به چه شکل پیش رفت؟

منیره) بعد از زندان فضای زندگی روزمره مثل موریانه ای بود که همه چیز را می خورد. وقتی بر می گردم به گذشته افسوس می خورم که آن چند سال را آنطور زندگی کردم. همیشه فکر می کنم اگر می آمدم به شهر بزرگتری چقدر می توانستم بیشتر کار کنم و برای انقلاب موثر باشم. فشاری بود برای هم رنگ جماعت شدن و این که خودت را با زندگی که در جامعه برایت فراهم شده بود وفق بدهی. من وقتی که آزاد شدم تا حدودی تلاش کردم که فضا را بشکنم ولی فشار خیلی قوی بود. بعد از این که آزاد شدم مجبور شدم به دلایل اقتصادی در یک شهرستان کوچکتر زندگی کنم و این هم مزید بر علت بود که

۵۲) داوود رحمانی (حاج داوود) از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ رئیس زندان قزلحصار کرج بود. دوران ریاست او بر زندان قزلحصار به «دوران وحشت» معروف شده که شامل روش های مخوفی از شکنجه های جسمی و روحی از جمله «تابوت» یا «قبرستان» بود. او فرد لمپنی بود و پیش از ریاست زندان، آهن فروشی داشت و به واسطه دوستی با اسدالله لاجوردی به ریاست زندان قزلحصار منسوب شد. پس از برکناری لاجوردی از دادستانی تهران، حاج داوود نیز در سال ۶۳ از ریاست زندان قزلحصار بر کنار شد.

این فشارها بیشتر بر آدم اعمال شود. من وقتی که دستگیر شدم حتی دیپلمم را هم نگرفته بودم. کلاس دوازده بودم که مجبور شدم از شهر خودم فرار کنم و در شهرهای مختلف فراری باشم. این شد که دیپلم را بعد از زندان گرفتم و سعی کردم که وارد دانشگاه بشوم. در این شرایط همسر من هنوز زندان بود و من سعی می‌کردم که زندگی خودم و فرزندم را بچرخانم و شبانه می‌رفتم دانشگاه. همیشه البته به خودم دلداری می‌دادم و سعی می‌کردم با آن مقابله کنم تا بتوانم دوام بیاورم.

(سوال) نکته دیگر این است که اکثریت زندانیان سیاسی بعد از آزادی دیگر فعالیت نکردند و اکثراً کسانی که داخل ایران ماندند، یک زندگی عادی را در پیش گرفتند. چیزی که من خیلی دیده‌ام این است که مردهایی که حاضر بودند برای مردم و برای انقلاب کشته شوند، بعد از زندان خودشان در اشکال و سطوح مختلف به مردهای سرکوبگر و زن‌ستیزی تبدیل شدند. خیانت کردن، خشونت خانگی و امثال این را ما کم نشنیده‌ایم در مورد مردان زندانی سیاسی سابق. آیا تو چنین چیزی را دیده‌ای؟ و به نظرت نسبتی هست بین ترک کردن مبارزه و تبدیل شدن به یک انسان زن‌ستیز یا نه؟ توجه کن این نکته‌ای است که اتفاقاً خیلی از زن‌های سیاسی، حتی کسانی که از همسران‌شان جدا شده‌اند، هم طرح نکرده و سانسورش می‌کنند.

منیره) بله متأسفانه مردان زیادی را دیدم که در واقع معیارها و ارزش‌های‌شان به قول تو از خود گذشته برای انسان‌ها بود و برای دنیای بهتر مبارزه کردند. خیلی هم سر موضع بودند و هیچ کرنش یا توبه و خیانتی هم در زندان و زیر شکنجه نکردند. اما وقتی بیرون آمدند، در زندگی شخصی‌شان اصلاً اینطور نبود و به موجودات ستمگر زن‌ستیز تبدیل شدند. علت هم داشت این مساله. به هر حال بخشی از آن، مردسالاری نهادینه شده و جان سخت و دیرینه‌ای بود

که در فرهنگ اجتماعی ایران وجود داشت و بسیاری از مردان سیاسی و چپ هم به آن آغشته بودند. بهتر است بگوییم همه اعم از زن و مرد به این فرهنگ آغشته‌ایم و آگاهانه باید با آن مبارزه کنیم و از ابعاد مختلفش گسست کنیم. بخش دیگرش این بود که روی مسأله زنان و اهمیت برابری بین دو جنس، به طوری که باید و شاید حتی در درون سازمان‌های چپ و انقلابی هم کار نشده بود. مثلاً در رده‌بندی تشکیلاتی، این عمدتاً مردان بودند که رده‌های بالا را داشتند. بارها شده بود که در اوج دوران فعالیت سیاسی و بحث و جدل‌های خطی و سیاسی، مردها مشغول بحث داغ بودند و ما کارهای آشپزخانه را انجام می‌دادیم و به این بحث‌ها هم گوش می‌کردیم! چرا ما باید این کارها را انجام می‌دادیم؟ چه فرقی می‌کرد که چه کسی کارهای آشپزخانه را انجام دهد؟ چرا نباید ما در آن بخش‌هایی از تشکیلات باشیم که بتوانیم تئوری‌سازی کنیم و بیشتر کار فکری انجام دهیم؟ چرا ما همیشه باید کارهای تدارکاتی را انجام بدهیم و مردها فکر سازی و تئوری‌پردازی‌ها را؟ خوب این برخورد اصلاً نبود. این چالش‌ها و سوالات نه در ذهن رهبری ما و حتی در ذهن خود ما هم خیلی پررنگ وجود نداشت. در آن زمان زمزمه‌ها و سوالاتی شکل گرفته بود که تبدیل شود به یک مبارزه ایدئولوژیک و با این مسأله ستم بر زن و نگاه چپ سنتی به مسأله زنان برخورد شود اما دوره بسیار کوتاهی بود و ما همه درگیر مسائل دیگر بودیم. بعدش هم مسأله زندان‌ها پیش آمد و بعد از زندان ما با یک جامعه عقب افتاده‌ای مواجه شدیم که نه تنها آن مسائل را طرح نکردیم بلکه خودمان را با آن وضعیت هماهنگ کردیم و وفق دادیم. این وظیفه بر دوش رفقای مرد بود که یک برخورد آگاهانه با این مسأله کنند و یک مبارزه جدی را در این زمینه پیش ببرند.

خوشبختانه این تقسیم کارهای تبعیض آمیز و غلط امروزه دیگر در حزب ما



جایی ندارد. ما واقعاً در حزب خودمان با این مساله مرزبندی کرده‌ایم. رهبری ما تا جایی که من می‌دانم سال‌ها است آگاهانه و عامدانه با این روند مقابله کرده. رفقای زن در سطوح مختلف درگیر کارهای فکری و سیاسی و ترویجی شده‌اند. مساله زنان و برخورد با این ستم و این مقوله، یکی از پرنسیپ‌های ایدئولوژیک در حزب ما و در رفقای مختلف حزبی است. خط ما این است که هیچ رفیقی با هیچ شکلی از برخورد تبعیض‌آمیز نسبت به این مساله و همچنین موارد دیگر مثل ستم ملی یا هموفوبیا سازش و مماشات نکند.

در مورد مساله مردان سیاسی که به مردان زن ستیز تبدیل شدند به یک بُعد دیگر ماجرا می‌خواهم اشاره کنم چون واقعاً فرایند پیچیده و چند وجهی بود. زن و شوهرهایی که هر دو آزاد شدند بعد از بیرون آمدن از زندان وضعیت عجیبی داشتند. تمام آن مسائل مربوط به شکست انقلاب، بیکاری و بحران اقتصادی، افسردگی‌ها و سرخوردگی در مورد این زوج‌ها هم عمل می‌کرد و روی آن‌ها تأثیرات بعضاً بسیار بد و منفی می‌گذاشت. بسیاری از زندانیان آزاد شده، در زندان در مقابل رژیم و ایدئولوژی و ارزش‌هایش مقاومت کردند اما بعد از زندان در یک پروسه پیچیده، به مرور بسیاری از آن عناصر و باورها و دغدغه‌ها را قبول کردند. یعنی آن انگیزه و مقاومتی که در رویارویی مستقیم در زندان با رژیم داشتند، در مبارزه پیچیده‌تر بیرون زندان، از بین رفت یا بسیار کاهش پیدا کرد. این بُعد از پیچیدگی ماجرا اتفاقاً در کتاب‌های مربوط به زندان و خاطرات زندان من ندیدم جایی منعکس شده باشد. وضعیت طوری شد که همان زندانیان مقاوم دیروز، بیرون از زندان نه تنها در مقابل فشارهای متعدد جامعه طبقاتی، مقاومتی نمی‌کردند و آن را به چالش نمی‌کشیدند بلکه به آن تن می‌دادند. متأسفانه روابط بین دو زوج بعد از زندان نه تنها دیگر آن فضای قبل از دستگیری نبود بلکه در بسیاری از موارد، بسیار افت کرد و به

عقب رفت. مرد از قدرت و امتیازی که جامعه به او می داد، استفاده می کرد و مناسبات عقب مانده‌ای که در جامعه بود را می پذیرفت و در خانه پیاده می کرد. توجهاتش این بود که ما باید هم‌رنگ جامعه بشویم چون زیر ضرب و کنترل هستیم و باید همه چیزمان شبیه مردم عادی باشد تا جمهوری اسلامی فکر کند که ما داریم زندگی عادی می کنیم. این خودش یک عقبگرد خیلی بد بود برای فعالین سیاسی که در واقع معیارهای خیلی بالاتر و انسانی و برابری طلبانه‌ای داشتند و روابط رفیقانه‌ای بین دو زوج بود و این‌ها هم افت کرد. به همین علت بعد از زندان شاهد مردهای زیادی بودیم که در برابر دشمن و در زندان به آرمان و سازمان شان خیانت نکردند، اما بعد از آزادی به همسرشان خیانت کردند. یا حتی وارد روابط بد اقتصادی و یک نوع حرص و احساس عقب افتادن از دیگران شدند.

سوال) واکنش زنان به این وضعیت جدید چه بود؟

منیره) در مورد رفقای زن، نکته این بود که چقدر سر مساله ستم بر زن و ضرورت مبارزه با آن چه در سطح جامعه و چه در سطح روابط زندگی خودشان تئوریزه شده بودند. در مورد زنان، جهش‌های انقلابی در مورد مساله زنان عمدتاً اول علیه مناسبات ستمگرانه و تبعیض آمیزی که در خانه و خانواده خودشان هست به وجود می آید. از نظر من بسیار حیاتی و مهم است که گسست و جهش رفقای زن در این مورد، در زندگی خودشان دیده شود. در مورد خود من، این مبارزه در محیط زندگی ام، سی سال است که ادامه داشته و دارد.

زندگی بعد از زندان با آن شرایط اجتماعی و مالی و امنیتی بسیار سخت بود. انتظار بیشتری از زندگی خانوادگی ات داشتی و با مردی زندگی

می‌کردی که فکر می‌کردی همان معیارها و آرزوهای قبلی را دارد. اما در واقع اینطور نبود و اگر خودت یک مبارزه‌دایم و پیگیر را پیش نمی‌بردی، مساله ابعاد ستمگرانه به خودش می‌گرفت و ستم ادامه داشت. دگرگونی و تغییر در آدم‌ها، یعنی رشد آگاهی و رشد همیشه آسان نیست و خیلی وقت‌ها دردناک است و با سختی و مبارزات حاد پیش می‌رود. رشد برای خود من و در رابطه با زندگی خانوادگی‌ام یک پروسه‌دردناک بود که من واقعاً با آن مواجه بودم و خیلی از زنان اطرافم هم با این پروسه و دردناک بودن آن هم مواجه بوده‌اند. این‌طور نیست که بگوییم به نتیجه رسیدیم و تمام شد. ماهیت مبارزه چنین نیست که متوقف شود و مبارزه همیشه ادامه دارد و در سطوح عالی‌تر تداوم پیدا می‌کند. کمتر زنی است که بدون شورش در عرصه زندگی خصوصی‌اش بتواند وارد شورش در عرصه عمومی جامعه بشود. یعنی بدون طی کردن آن دوره نمی‌توان وارد کارزار شورش در عرصه عمومی بشویم. باید سطحی از مبارزه را در عرصه خانوادگی و خصوصی پیش ببری تا بتوانی در فضای عمومی شورشگری کنی. منظورم این است که نمی‌توانی زنی باشی که در زندگی فردی به تو ستم شود، تحقیر بشوی و روابط عقب‌افتاده را در زندگی خصوصی داشته باشی ولی در زندگی سیاسی یک مبارزه جدی و فعال را به پیش ببری. چنین چیزی غیر ممکن است. عرصه‌های زندگی انسان‌ها از هم جدا نیستند. تو نمی‌توانی در خانواده یک زندگی داشته باشی و در عرصه عمومی فرد دیگری باشی. این‌ها با هم ارتباط لاینفک دارند و مبارزه باید خودش را در عرصه‌های متفاوت نشان بدهد. این عرصه‌ها بر روی هم تاثیر می‌گذارند و نمی‌توانند جدا از همدیگر باشند.

این را هم بگوییم که این مساله بر می‌گردد به فعالیتی که من با حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) پیش می‌برم و به طور

مشخص به خط و نقطه نظرات این حزب در مورد زنان و جنبش زنان.

سوال) من فکر می‌کنم در بخش آخر حرفهایت، عملاً وارد سوال آخر شدی. این که بالاخره تجربه زندان به عنوان یک زن و مسایلی که پیش آمده و جمع‌بندی‌هایی که خودت کردی، چه تاثیری داشت که امروز هنوز به طور جدی با یک حزب کمونیست کار می‌کنی و هنوز انقلاب، مهمترین هدف زندگی‌ات است. آگاهی که کسب کردی در مورد مسأله زنان، چقدر منوط به کار با این خط و با این حزب بود و چقدر مبارزه و حضور رفقای زن می‌تواند روی این حزب و کیفیت مبارزه‌اش تأثیر بگذارد؟

منیره) یک نگاه کلی به موقعیت و وضعیت زنان در جامعه سرمایه‌داری مردسالار نشان می‌دهد که هیچ راه مبارزه‌ای برای رهایی زنان به جز انقلاب کردن وجود ندارد. ما به عنوان کمونیست‌های انقلابی خواهان دنیایی هستیم که کیفیتاً با ستم طبقاتی، جمهوری اسلامی و دنیای طبقاتی متفاوت است. دنیایی که ما می‌خواهیم، فقر، نابرابری، تبعیض، ستم جنسیتی و به طور کلی تمام انواع ستم و استثمار در آن جایی ندارد. دستیابی به این جامعه نمی‌تواند بدون یک مبارزه توده‌ای وسیع و بدون برنامه و افق و سازماندهی مشخص به پیش برود. با سیستمی مواجیم که ابزار سرکوب متنوعی دارد و به شیوه‌های مختلف از این سیستم طبقاتی دفاع می‌کند. چه ارگان‌های سرکوب نظامی و قضایی مثل ارتش، سپاه، بسیج، زندان و غیره چه از نظر ایدئولوژیک که مرتب فرهنگ‌سازی کرده و سیستم مردسالاری و خشونت بر زنان را به اشکال مختلف بازتولید می‌کند. بدون برنامه و افق نمی‌توان با دولت و نیروهای مسلح حافظ این رژیم مبارزه کرد. باید یک سازمان و استراتژی روشن برای رسیدن به آن جامعه داشت تا نقشه راه و برنامه برای انقلاب کردن و استقرار جامعه جدید را در اختیار توده‌ها بگذارد. این یک تشکیلات منظم، آگاه،

هدفمند، مخفی و مسلط به خط و علم هدایت‌کننده انقلاب است و به باور من حزبی که من با آن کار می‌کنم دارای همه این شرایط هست. این حزب، استراتژی کسب قدرت سیاسی دارد و برنامه‌ای که از جامعه نوینش و آینده‌ای که آرایه می‌کند، جامعه‌ای است که کیفیتاً با جوامع طبقاتی موجود متفاوت است و بر مبنای همزیستی آزادانه انسان‌ها خارج از هرگونه ستم جنسیتی، طبقاتی و استثمار خواهد بود. اگر مبارزه ما قرار است دستاوردی داشته باشد و بتواند تغییری در وضعیت اکثریت مطلق مردم ایران و با هدف انقلاب جهانی و رهایی تمام بشریت ایجاد کند، تنها با کار و فعالیت در چنین تشکیلاتی که هم خط صحیح، هم برنامه و استراتژی و هم تشکل و سازماندهی دارد امکان پذیر است.

منظورم این است که مبارزه با این سیستم که دارای ابزار سرکوب است و از این ابزارهای سرکوب ایدئولوژیک و سیاسی برای تداوم ستم علیه زنان استفاده می‌کند، آسان پیش نمی‌رود و ما یک مبارزه طولانی مدت، پر پیچ و خم و خونین در پیش داریم. این مبارزه را حتماً باید با سازماندهی و با افق و برنامه سیاسی مشخصی پیش برد.

ببینید مسأله ستم بر زن به عنوان یکی از مهمترین حلقه‌های زنجیر اسارت بشریت، نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای در ادامه پیدا کردن جامعه طبقاتی دارد. این نقش و جایگاه مهم فقط در رابطه با این نیست که نیمی از نوع بشر برای هزاران سال در انقیاد و اسارت بوده است بلکه موضوع رهایی زنان از ستم به طور ارگانیک مرتبط است با رهایی بشریت از نظام طبقاتی. می‌خواهم این را بگویم که کمونیسمی که ما امروز برایش مبارزه می‌کنیم جدا از مبارزه برای رهایی زنان نیست. مسأله زنان یک مسأله کمونیستی است یعنی حل کامل آن وابسته به از بین رفتن مالکیت خصوصی و طبقات است. به همین علت مسأله

ستم بر زن با مثلاً ستم ملی به لحاظ جایگاهی که در سیستم سرمایه‌داری دارد، قابل مقایسه نیست. بورژوازی ممکن است بتواند مسأله ملی را در کشورهای که چیزی به نام ستم ملی وجود دارد، تحت شرایط و اوضاع خاصی حل بکند. کما این که در بعضی جاها این کار را کرده است اما رهایی زنان و از بین بردن سلسله مراتب جنسیتی اساساً در گرو حل تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری یعنی اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی است. همانطور که رفیق آوکیان می‌گوید:

اگر این مسأله (مبارزه برای رهایی زنان) به هر شکلی به جایگاه درجه دوم یا تبعی رانده شود، انقلاب کمونیستی‌ای در کار نخواهد بود. این واقعیت را باید به رسمیت شناخت. نه به خاطر تعهدات اخلاقی، بلکه برای ملاحظات استراتژیک. تردیدی نیست که نباید برای انقلابی مبارزه کرد که رهایی زنان جایگاه برجسته‌ای در آن ندارد. انقلاب بدون این امر ممکن نیست. بدون این که در کار و فعالیت امروزان مبارزه علیه ستم بر زن جایگاه مهم و برجسته‌ای بیابد، هیچ قدم جدی در راه انقلاب کمونیستی نمی‌توان برداشت.

همه این مسائل در مورد تجربه شخصی خودم و نزدیکی و پیوستنم به این حزب نقش داشتند و عمل کردند. چنان که که در ابتدا هم گفتم من فعالیت سیاسی‌ام را با یک خط و سازمان دیگه شروع کردم و بعد از خروج از ایران بود که با این حزب آشنا شدم و به آن پیوستم. به جز شعله امید که به انقلاب همواره در دلم زنده مانده بود و اعتقاد به این که نمی‌توان جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری را بدون یک حزب و تشکیلات منسجم و منظم انقلابی و کمونیستی شکست داد، برخی دیگر از ویژگی‌های خط سیاسی

و ایدئولوژیک حزب کمونیست ایران (م ل م) در علاقه‌مند شدن و جذب شدنم به این حزب تأثیر داشت که یکی از مهمترین اون‌ها موضع علمی و انقلابی و کمونیستی این حزب در مورد مقولهٔ ستم بر زن و مبارزه با آن بود. داشتن موضع سازش‌ناپذیر علیه جمهوری اسلامی و امپریالیسم، اعتقاد به انقلاب قهرآمیز توده‌ها به رهبری حزب کمونیست و در دستور کار قرار دادن سنتز نوین کمونیسم و گسست از ایده‌های غلط گذشته و داشتن جمع‌بندی علمی از اون‌ها، از سایر مواردی بود که به مرور در جلب من به این حزب و محکم‌تر شدن روی فعالیت با این حزب تأثیر گذاشت.

سوال) تو در سازمان رزمندگان فعالیت داشتی و به انقلاب خدمت می‌کردی، آیا از رفقای اتحادیهٔ کمونیست‌ها کسی را در زندان دیدی؟

منیره) من با یکی دو نفر از بچه‌های اتحادیه در زندان بودم ولی خوشبختانه آزاد شدند و اعدام نشدند. در فضای زندان درست است که تقسیم‌بندی‌های مقرر شده توسط زندانبان بود ولی فضای زندان و تقسیم‌بندی‌ها بیشتر روی خط و موضعی که در داخل زندان داشتی شکل می‌گرفت. طرفداران حزب توده و سازمان اکثریت با هم بودند و زندانی‌های سایر خطوط با آن‌ها کاری نداشتند. مجاهدین هم تشکیلات خودشان را داشتند. بچه‌های خط سه یعنی بچه‌های پیکار، اتحادیه و رزمندگان و حتی بچه‌های گرایش‌های غیر اکثریتی فداییان (مثل اقلیت یا آرخوا و غیره) عمدتاً با هم بودند.

سوال) رفیق منیره ممنون از بحث‌هایی که کردی. آیا نکته‌ای هست که بخوای در پایان مصاحبه بگی.

منیره) ممنونم و امیدوارم این مصاحبه‌ها هم بخشی از تاریخ جنایتی که جمهوری اسلامی در دههٔ ۶۰ علیه مردم ایران روا داشت را مستند کند

و هم مقاومت و مبارزات زنان و مردان کمونیست و انقلابی را که در برابر اسلامگرایان مرتجع مقاومت کردند. نباید گذاشت این تاریخ به دست فراموشی سپرده شده و واقعاً امروزه بخشی از مبارزه طبقاتی در ایران از طریق مستند کردن این تاریخ جلو می رود. در پایان می خواهم شعری از احمد شاملو که ما در زندان خیلی آن را می خواندیم را بیاورم. وقتی وارد زندان شدم روی در و دیوار، شعرهایی می دیدم که واقعاً به من انرژی می داد و برای ما که خیلی جوان بودیم و تجربه زندان نداشتیم خیلی روحیه بخش بود. یکی از آن شعرها این بود:

تو نمی دانی غریبِ یک عظمت

وقتی که در شکنجهٔ یک شکست نمی نالد

چه کوهی است!

تو نمی دانی نگاهِ بی مژهٔ محکومِ یک اطمینان

وقتی که در چشمِ حاکمِ یک هراس خیره می شود

چه دریایی ست!

تو نمی دانی مُردن

وقتی که انسان مرگ را شکست داده است

چه زندگی است.





# آلبوم عكس ها





رفیق اشرف غیائی



رفیق آناھیتا رحمانی



رفیق آذر درخشان. پاریس ۲۰۰۹



رفیق سوسن امیری. ۱۳۵۸



رفیق سوسن گل محمدی





رفیق فرشته ازلی



رفیق فرح خرم نژاد



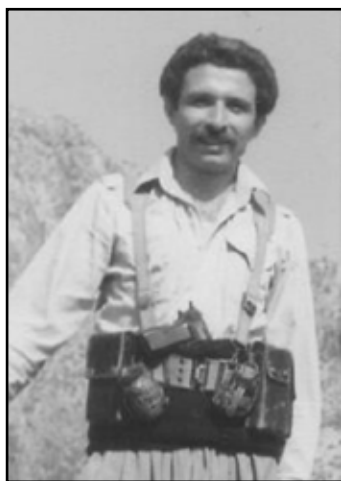
رفیق مینا حق شناس



رفیق بهروز فتحی



رفیق ایرج شیرعلی



رفیق بهرام فدک



رفیق فرح خرم نژاد در صفوف سربداران  
پاییز ۱۳۶۰ جنگل های اطراف آمل



تظاهرات ۸ مارس ۱۳۵۷



زنان انقلابی، چپ و کمونیست  
در ماه‌های ابتدایی انقلاب  
آموزش‌های نظامی می‌دیدند





انتشارات حزب کمونیست ایران | مارکسیست لنینیست مائونیست